

نئولبراليسم

تاريخ مختصر

ديويد هاروي

ترجمه

ترجمه‌ی دکتر محمود عبدالله زاده



تاریخ مختصر نئولیبرالیسم

دیوید هاروی

دکتر محمود عبدالله زاده



نشر اختران

فهرست شکل‌ها و جدول‌ها

- شکل ۱-۱. بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰: تورم و بی‌کاری در ایالات متحده، آمریکا و اروپا ۱۹۸۷-۱۹۶۰ ۲۶
- شکل ۲-۱. سقوط ثروت در دهه‌ی ۱۹۷۰: سهم دارایی‌های یک‌درصد فوقانی جمعیت ایالات متحده، ۱۹۹۸-۱۹۲۲ ۲۷
- شکل ۳-۱. تجدید حیات قدرت طبقاتی: سهم ۱٪ درصد فوقانی جمعیت از درآمد ملی، ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه ۱۹۹۸-۱۹۱۳ ۲۹
- شکل ۴-۱. تمرکز ثروت و قدرت تحصیل درآمد در ایالات متحده: حقوق مدیر اجرایی ارشد نسبت به حقوق‌های متوسط در ایالات متحده، ۱۹۷۰-۲۰۰۳، و سهم ثروت ثروتمندترین خانواده‌ها ۱۹۸۲-۲۰۰۲ ۳۱
- شکل ۵-۱. «شوک و لکرها»: تغییرات نرخ واقعی بهره، ایالات متحده و فرانسه ۱۹۶۰-۲۰۰۱ ۳۸
- شکل ۶-۱. یورش بر کارگر: دستمزدهای واقعی و بهره‌وری در ایالات متحده، ۱۹۶۰-۲۰۰۰ ۴۰
- شکل ۷-۱. طغیان مالیاتی طبقه‌ی بالا: نرخ‌های مالیاتی ایالات متحده برای بالاترین و پایین‌ترین گروه‌ها، ۱۹۱۳-۲۰۰۳ ۴۲
- شکل ۸-۱. بیرون کشیدن مازادها از خارج: نرخ‌های بهره بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی و داخلی در ایالات متحده، ۱۹۶۰-۲۰۰۲ ۴۶
- شکل ۹-۱. جریان ورود پول به ایالات متحده: سودها و درآمدهای سرمایه‌ای از بقیه‌ی جهان به نسبت سودهای داخلی ۴۶
- شکل ۱۰-۱. الگوی جهانی سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، سال ۲۰۰۰ ۱۳۱
- شکل ۲-۴. بحران بدهی بین‌المللی ۱۹۸۵-۱۹۸۲ ۱۳۶
- شکل ۳-۴. اشتغال در بخش‌های عمده‌ی ماکینا در مکزیک در سال ۲۰۰۰ ۱۴۵
- شکل ۴-۴. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی کره‌ی جنوبی، سال ۲۰۰۰ ۱۵۴
- جدول ۱-۵. مقادیر جریان‌های سرمایه، وام‌های خارجی، سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، و پیمان‌های قراردادی ۱۷۵
- جدول ۲-۵. ساختار متحول اشتغال در چین، ۲۰۰۲-۱۹۸۰ ۱۸۱
- شکل ۱-۵. جغرافیای باز شدن چین به روی سرمایه‌ی خارجی در دهه‌ی ۱۹۸۰ ۱۸۴
- شکل ۲-۵. افزایش نابرابری درآمدی در چین: روستایی (بالا) و شهری (پایین)، ۱۹۸۵-۲۰۰۰ ۲۰۰
- شکل ۱۶. نرخ‌های رشد جهانی، سالانه و هر ده سال، ۱۹۶۰-۲۰۰۳ ۲۱۷
- شکل ۲۶. سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی: ارزش خالص و نرخ‌های سود شرکت‌های مالی و غیرمالی در ایالات متحده، ۲۰۰۱-۱۹۶۰ ۲۲۰
- شکل ۱۷. و خاتم موقعیت ایالات متحده در جریان سرمایه‌ی خارجی و مالکیت‌ها، ۲۰۰۲-۱۹۶۰ ۲۶۵

مقدمه

تاریخ‌نویسان آینده شاید سال‌های ۱۹۷۸-۸۰ را نقطه‌ی عطف انقلابی در تاریخ اجتماعی و اقتصادی جهان تلقی کنند. دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۸ در جهت آزادسازی اقتصادی با مقررات کمونیستی نخستین گام‌های خطیر را در کشوری برداشت که یک‌پنجم جمعیت جهان را در خود جای داده بود. مسیری که دنگ شیائوپینگ مشخص کرده بود اقتصاد چین را طی ۲۰ سال از اقتصادی بسته و راکد به یک مرکز آزاد پویا و سرمایه‌داری با نرخ‌های رشد پایدار و بی‌سابقه در تاریخ بشریت دگرگون می‌ساخت. در سوی دیگر اقیانوس آرام، و در شرایطی کاملاً متفاوت، چهره‌ای نسبتاً گمنام (ولی امروز شناخته شده)، به نام پل وُلکرها^۱، در ژوئیه‌ی ۱۹۷۹ به ریاست بانک مرکزی (فدرال رزرو) ایالات متحده‌ی آمریکا منصوب شد، و در طول چندماه سیاست پولی آن را کاملاً تغییر داد. از آن پس، بانک مرکزی رهبری مبارزه با تورم را بدون توجه به پیامدهای آن (به‌ویژه در مورد بی‌کاری) به دست گرفت. پیش از آن، در مه ۱۹۷۹، در آن سوی اقیانوس اطلس، یعنی در اروپا، مارگارت تاچر با اختیار محدود کردن قدرت اتحادیه‌های کارگری و پایان دادن به وضعیت رکود تورمی فلاکت‌بار و فراگیر دهه‌ی پیشین در کشور، به نخست‌وزیری بریتانیا انتخاب شده بود. سپس، در ۱۹۸۰، رونالد ریگان به ریاست جمهوری ایالات متحده انتخاب شد. او که فردی خوش‌مشرب و دارای جذبه و هیبت بود با حمایت از اقدامات وُلکرها در بانک مرکزی و افزودن آمیزه‌ای از سیاست‌های خود، یعنی محدود ساختن قدرت کارگری،

برداشتن موانع دولتی از سرمایه‌داری، کشاورزی، استخراج منابع و آزاد ساختن قدرت‌های مالی از فشارهای داخلی و جهانی، ایالات متحده را در مسیر بهبود بخشیدن به وضعیت اقتصادی خود قرار داد. تکانه‌های انقلابی ظاهراً از این چند مرکز آغاز و به سایر نقاط جهان گسترش یافتند تا جهان پیرامون ما را به شکلی کاملاً متفاوت درآورند.

دگرگونی‌هایی با این وسعت و عمق، تصادفی رخ نمی‌دهند. بنابراین، به‌جاست به تحقیق درباره‌ی شیوه‌ها و راه‌های سربرآوردن این شکل اقتصادی جدید - که اغلب «جهانی شدن» نامیده می‌شود - از دل اقتصاد قدیم بردازیم. ولکر، ریگان، تاجر و دنگ شیائوپینگ همگی از بحث‌هایی شروع کردند که از مدت‌ها قبل درگرفته بود ولی تنها اقلیتی به آنها مشغول بودند، و آنها را به بحث‌های اکثریت تبدیل کردند (ولی در هر موردی مبارزه‌ای طولانی را از سر گذراندند). ریگان سنت اقلیت درون حزب جمهوریخواه را که به «بری گلدواتر» در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ باز می‌گشت، از نو زنده کرد. دنگ شیائوپینگ موج فزاینده‌ی ثروت و قدرت را در ژاپن، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور و کره‌ی جنوبی مشاهده کرد و کوشید به‌جای برنامه‌ریزی مرکزی، با تجهیز بازار مبتنی بر سوسیالیسم، منافع دولت چین را حفظ کند و آنها را افزایش دهد. ولکر و تاجر، هر دو، از میان تاریکی و ابهام دکترین خاصی را بیرون کشیدند که «نئولیبرالیسم» نام گرفت و آن را به اصل رهنمون‌کننده‌ی مهم اندیشه و مدیریت اقتصادی مبدل ساختند. من در این کتاب عمدتاً به این دکترین - اصل و منشأ، ظهور و پیامدهای آن - می‌پردازم.^(۱)

نئولیبرالیسم در وهله‌ی نخست نظریه‌ای در مورد شیوه‌هایی در اقتصاد سیاسی است که بر اساس آنها با گشودن راه برای تحقق آزادی‌های کارآفرینانه و مهارت‌های فردی در چارچوبی نهادی که ویژگی آن حقوق مالکیت خصوصی قدرتمند، بازارهای آزاد و تجارت آزاد است، می‌توان رفاه و بهروزی انسان را افزایش داد. نقش دولت ایجاد و حفظ یک چارچوب

نهادی مناسب برای عملکرد آن شیوه‌هاست. مثلاً، دولت باید کیفیت و انسجام پول را تضمین کند. به‌علاوه، دولت باید ساختارها و کارکردهای نظامی، دفاعی و قانونی لازم برای تأمین حقوق مالکیت خصوصی را ایجاد و در صورت لزوم عملکرد درست بازارها را با توسل به زور تضمین کند. از این گذشته، اگر بازارهایی (در حوزه‌هایی از قبیل زمین، آب، آموزش، مراقبت بهداشتی، تأمین اجتماعی یا آلودگی محیط زیست) وجود نداشته باشند، آنوقت، اگر لازم باشد، دولت باید آنها را ایجاد کند ولی نباید بیش از این در امور مداخله کند. مداخله‌ی دولت در بازارها (وقتی که ایجاد شدند) باید در سطح بسیار محدود نگهداشته شود؛ زیرا، بر اساس این نظریه، اولاً برای دولت امکان‌پذیر نیست که در مورد پیش‌بینی علایم بازار یعنی قیمت‌ها اطلاعات کافی داشته باشد و ثانیاً گروه‌های ذینفع قدرتمند، ناگزیر مداخلات دولت را (به‌ویژه در دموکراسی‌ها) مخدوش و به‌نفع خود سمت خواهند داد. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد چرخشی آشکار در شیوه‌های اقتصادی - سیاسی به سوی نئولیبرالیسم وجود داشته است؛ مقررات زدایی، خصوصی‌سازی و کناره‌گیری دولت از بسیاری از حوزه‌های تأمین اجتماعی اموری بسیار متداول بوده‌اند. تقریباً تمام دولت‌ها، از دولت‌های جدیدالتأسیس پس از فروپاشی شوروی تا دولت‌های سوسیالیستی به‌سبک قدیم و دولت‌های رفاه نظیر زلاندنو و سوئد، گاه داوطلبانه و در مواردی در واکنش به فشارهای جبری، گونه‌ای از نظریه‌ی نئولیبرالی را پذیرفته و حداقل برخی از سیاست‌ها و روش‌های خود را طبق این نظریه تنظیم کرده‌اند. افریقای جنوبی پس از رژیم آپارتاید به‌سرعت نئولیبرالیسم را پذیرفت، و حتی چین امروز، همان‌گونه که خواهیم دید، ظاهراً در این مسیر پیش می‌رود. به‌علاوه، اکنون حامیان روش نئولیبرالی مناصب بسیار مهمی را در حوزه‌ی آموزش (در دانشگاه‌ها و در بسیاری از گروه‌های متفکران^۱)، رسانه‌ها، هیئت مدیره‌ی شرکت‌ها، مؤسسات مالی، مؤسسات مهم دولتی (خزانه‌داری‌ها،

1. Think - Tanks (اطاق‌های فکر)

بانک‌های مرکزی) و نیز در مؤسسات بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان جهانی تجارت، که امور مالی و تجاری جهانی را تنظیم می‌کنند، اشغال کرده‌اند. خلاصه آنکه، نتولیرالیسم به یک شیوه‌ی گفتمان مسلط مبدل شده است. این مکتب تأثیرات مهم و فراگیر بر طرز تفکرهای مختلف دارد، به‌طوری که در شیوه‌ای که در آن بسیاری از ما با عقل سلیم این جهان را تفسیر و آن را درک و در آن زندگی می‌کنیم، ادغام شده است.

ولی، فرایند نتولیرال‌سازی مستلزم «ویران‌سازی خلاق» زیادی بوده است. این فرایند نه تنها ساختارها و قدرت‌های نهادی پیشین (حتی زیر سؤال بردن شکل‌های سستی حاکمیت دولت)، بلکه تقسیم کار، روابط اجتماعی، تأمین رفاه، مجموعه‌های تکنولوژیکی، شیوه‌های زندگی و تفکر، فعالیت‌های مربوط به تولید مثل، تعلق به سرزمین و تمایلات قلبی را نیز منهدم ساخته است. از آن‌جا که نتولیرالیسم برای مبادله‌ی مبتنی بر بازار به‌عنوان «یک نظام اخلاقی که به‌خودی‌خود می‌تواند راهنمای همه‌ی کنش‌های انسان باشد، و جایگزین تمام باورهای اخلاقی پیشین شود» ارزش قایل است، بر اهمیت روابط قراردادی در بازار تأکید می‌کند.^(۲) نتولیرالیسم معتقد است که با به حداکثر رساندن دامنه‌ی دستاوردهای ناشی از معاملات مبتنی بر بازار و افزایش تعداد این معاملات، خیر اجتماع به حداکثر خواهد رسید و می‌کوشد که تمام کنش‌های انسانی را وارد قلمرو بازار کند. این امر مستلزم ایجاد فناوری‌های آفرینش اطلاعات و ظرفیت‌های انباشت، نگهداری، انتقال، تحلیل و استفاده از پایگاه‌های داده‌ها برای هدایت تصمیمات در بازار جهانی است. به این دلیل است که نتولیرالیسم علاقه‌ی بسیاری به فناوری‌های اطلاعاتی و یافتن آنها دارد (این امر موجب شده است که کسانی از پیدایش نوع تازه‌ای از «جامعه‌ی اطلاعاتی» سخن برانند). این فناوری‌ها تراکم رو به افزایش معاملات بازار را، هم در مکان و هم در زمان، فشرده ساخته و انفجار به‌ویژه شدید آنچه من در نوشته‌ی دیگر خود

«تراکم زمان-مکان» نامیده‌ام، را ایجاد کرده است. هرچه دامنه‌ی جغرافیایی وسیع‌تر (تأکید بر «جهانی شدن») و دوره‌ی قراردادهای بازار کوتاه‌تر باشد، بهتر است. این اولویت اخیر، یعنی کوتاه‌تر شدن قراردادهای شبیه توصیف مشهور لیونارد از شرایط پُست مدرن است: شرایطی که در آن «قرارداد موقت» جایگزین «قراردادهای دائمی در زمینه‌های شغلی، احساسی، جنسی، فرهنگی، خانوادگی، بین‌المللی و نیز امور سیاسی» می‌شود. پیامدهای فرهنگی چنین نظام اخلاقی مبتنی بر بازار، همان‌گونه که قبلاً در کتاب شرایط پُست مدرنیته^(۳) به آن اشاره کردم، بسیار زیاد است.

امروزه حکایت‌های کلی بسیاری از دگرگونی‌های جهانی و آثار آنها موجود است، ولی آنچه در این میان عمدتاً وجود ندارد - و هدف این کتاب پُر کردن همین خلأ است - داستان خاستگاه نتولیرالیسم از منظر اقتصاد سیاسی و چگونگی تکثیر گسترده‌ی آن در صحنه‌ی جهانی است. افزون بر این، پرداختن نقادانه به این داستان دریچه‌ی دیگری را برای شناسایی و ایجاد نظام سیاسی و اقتصادی جایگزین بر ما می‌گشاید.

در این فصل به بررسی مفهوم آزادی و تفاوت آن با مفاهیم مشابهی نظیر استقلال و خودمختاری می‌پردازیم. آزادی به معنای فقدان موانع و محدودیت‌ها در انتخاب و عمل است. این مفهوم در فلسفه، حقوق و علوم اجتماعی به روش‌های مختلفی تعریف شده است. در این فصل، به بررسی دیدگاه‌های مختلف درباره آزادی و همچنین به بررسی رابطه آزادی با مفاهیم دیگری مانند مسئولیت، عدالت و رفاه می‌پردازیم. در ادامه، به بررسی آزادی در نظام‌های سیاسی و اجتماعی مختلف می‌پردازیم و به بررسی چالش‌ها و محدودیت‌های آزادی در دنیای مدرن می‌پردازیم.

فصل نخست

دنیای دیگر آزادی

برای آنکه یک شیوهی تفکر به شیوه‌ای غالب تبدیل گردد باید ساختاری ادراکی در آن ایجاد شود که برای احساسات و غرایز، ارزش‌ها و خواسته‌های ما و نیز برای امکانات موجود در این جهان اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم، گیرایی داشته باشد. اگر چنین باشد، این ساختار ادراکی به قدری در شعور مشترک ما جای‌گیر می‌شود که آن را امری مسلم و غیرقابل تردید می‌انگاریم. بنیان‌گذاران اندیشه‌ی نئولیبرالی آرمان‌های سیاسی همچون منزلت انسان و آزادی فردی را به‌عنوان اصولی بنیادین و «ارزش‌های محوری تمدن» برگزیدند. این گزینش بسیار عاقلانه بود، زیرا این آرمان‌ها، در واقع، آرمان‌هایی پُر جاذبه و وسوسه‌انگیزند. آنان معتقد بودند که این ارزش‌ها نه تنها از سوی فاشیسم، دیکتاتوری و کمونیسم، بلکه از سوی هر شکلی از مداخله‌ی دولتی که عقیده و انتخاب اشتراکی را جایگزین انتخاب آزاد فردی کند، تهدید می‌شوند.

مفاهیم منزلت انسانی و آزادی فردی به‌خودی خود مفاهیمی نیرومند و جاذب‌اند. این آرمان‌ها قبل از پایان جنگ سرد به جنبش‌های مخالفان در اروپای شرقی و اتحاد شوروی و نیز به دانشجویان در میدان تیان‌آنمن پکن نیرو بخشیدند. جنبش‌های دانشجویی در ۱۹۶۸، که -از پاریس و شیکاگو تا بانکوک و مکزیکوسیتی- جهان را درنوردیدند، تا حدی به‌خاطر یافتن آزادی بیان و آزادی انتخاب فردی بیشتر برپا شدند. به‌طور کلی، این آرمان‌ها

برای هر فرد که داشتن قدرت تصمیم‌گیری را با ارزش می‌داند، جاذبه دارد. اندیشه‌ی آزادی که سنتی دیرینه در ایالات متحده دارد، در سال‌های اخیر نقشی آشکار در این کشور بازی کرده است. حادثه‌ی یازده سپتامبر را بسیاری، بی‌درنگ، حمله به آزادی تعبیر کردند. پرزیدنت بوش در نخستین سالروز این حادثه‌ی مهیب نوشت: «جهانی صلح‌آمیز از آزادی فزاینده منافع درازمدت امریکا را تأمین می‌کند، آرمان‌های پایدار امریکا را بازتاب می‌دهد و متحدان امریکا را یکپارچه می‌سازد.» او نتیجه‌گیری کرد: «بشریت فرصت عرضه‌ی پیروزی آزادی را بر همه‌ی دشمنان دیرینه‌اش در دست دارد» و «ایالات متحده از به دوش گرفتن مسئولیت رهبری این مأموریت بزرگ استقبال می‌کند.» این ادبیات در سند استراتژی دفاع ملی ایالات متحده که اندکی بعد منتشر شد، انعکاس یافت. پرزیدنت بوش بعدتر اظهار داشت که «آزادی هدیه‌ی خداوند به تمام مردان و زنان این جهان است» و افزود «ما، به عنوان بزرگ‌ترین قدرت روی زمین، متعهدیم تا به گسترش آزادی کمک کنیم.»^(۱)

وقتی تمام دلایل درگیری در یک جنگ پیشگیرانه علیه عراق ناکافی از آب درآمد، بوش به این عقیده متوسل شد که آزادی اعطا شده به عراق، به‌خودی خود، توجیهی کافی برای جنگ بود. عراقی‌ها آزاد شدند، این همان چیزی بود که واقعاً اهمیت داشت. ولی، چه نوع «آزادی» در این جا مد نظر است، زیرا همان‌طور که متیو آرنولد^۱، مستقد فرهنگی، مدت‌ها قبل متفکرانه بیان کرد: «آزادی اسب بسیار خوبی برای راندن است، ولی برای راندن به جایی».^(۲) بنابراین، مردم عراق این اسب آزادی را که با زور اسلحه به آنان هدیه شده است باید به کدام مقصد برانند؟

پل برمر^۲، رئیس موقت گروه ائتلاف، در ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۳، در چارچوب چهار فرمان دولت بوش به این سوال پاسخ داد که: «خصوصی سازی کامل شرکت‌های دولتی، حقوق کامل تملک شرکت‌های عراقی

1. Mathew Arnold

2. Paul Bremer

توسط شرکت‌های خارجی، حق خارج کردن تمام سود از عراق توسط شرکت‌های خارجی... باز کردن بانک‌های عراق به روی کنترل خارجیان، رفتار یکسان با شرکت‌های خارجی... برداشتن تقریباً تمام موانع تجاری»^(۳) بود. این فرامین باید در تمام حوزه‌های اقتصادی، از جمله خدمات عمومی، رسانه‌ها، تولید، خدمات، حمل و نقل، امور مالی و عمرانی اعمال می‌شد. فقط نفت از این امر معاف بود (احتمالاً به دلیل جایگاه خلص آن به عنوان تولیدکننده‌ی درآمد برای پرداخت هزینه‌های جنگ و اهمیت ژئوپولیتیکی آن). از طرف دیگر، بازار کار باید کاملاً تنظیم می‌شد. اعتصاب در بخش‌های مهم عملاً ممنوع و حق تشکیل اتحادیه‌ی کارگری محدود بود. گرفتن «مالیات یکسان» که نوع بسیار ارتجاعی اخذ مالیات است (و محافظه‌کاران ایالات متحده مدت‌ها از این نوع مالیات‌بندی حمایت می‌کردند) نیز باید برقرار می‌شد.

برخی استدلال می‌کردند که این فرامین با کنوانسیون‌های ژنو و لاهه تناقض دارد، زیرا قدرت اشغالگر فقط حق حفاظت از دارایی‌های کشور اشغال شده را دارد و نه فروش آنها را.^(۴) بعضی عراقی‌ها با تحمیل آنچه هفته‌نامه‌ی اکونومیست، چاپ لندن، رژیم «رؤیای سرمایه‌داری» می‌نامید، بر عراق مخالفت می‌ورزیدند. یکی از اعضای گروه موقت ائتلاف به شدت از تحمیل «بنیادگرایی بازار آزاد» انتقاد کرد و آن را «منطقی معیوب» خواند «که تاریخ را نادیده می‌گیرد».^(۵) مقررات برمر، وقتی از سوی یک قدرت اشغالگر تحمیل شد، را می‌شد غیرقانونی خواند ولی اگر یک حکومت «مستقل» آنها را تأیید کند به مقرراتی قانونی مبدل می‌شوند. حکومت موقت منصوب ایالات متحده، که در پایان ژوئن ۲۰۰۴ قدرت را به دست گرفت، «مستقل» اعلام شد. ولی این حکومت فقط قدرت تأیید و تصویب قوانین موجود را داشت. برمر، قبل از تسلیم قدرت به حکومت جدید، تعداد قوانین را چند برابر کرد تا مقررات مربوط به بازار آزاد و تجارت آزاد را با جزئیات دقیق‌تری (موضوعاتی نظیر قوانین کپی‌رایت و حقوق مالکیت معنوی)

مشخص کند، و ابراز امیدواری کرد که این تمهیدات نهادی «دوام و مسیری را پیدا کنند» که دگرگون کردن آنها بسیار دشوار باشد.^(۶)

بر اساس نظریه‌ی نئولیبرالی، اقداماتی را که برمر برشمرده بود برای آفریدن ثروت و در نتیجه برای رفاه بیشتر مردم عراق در کل هم ضروری و هم کافی بود. این فرض که آزادی بازار و تجارت ضامن آزادی‌های فردی‌اند یکی از مشخصه‌های مهم اندیشه‌ی نئولیبرالی است، و سال‌هاست که بر موضع ایالات متحده نسبت به بقیه‌ی جهان حاکم بوده است.^(۷) آنچه ایالات متحده آشکارا می‌کوشید با زور فراوان بر عراق تحمیل کند، یک دستگاه دولتی بود که مأموریت اصلی آن تسهیل شرایط انباشت سرمایه‌ی سودآور از طریق سرمایه‌ی داخلی و سرمایه‌ی خارجی، هردو، باشد. این نوع دستگاه دولتی را «دولت نئولیبرال» می‌نامیم. آزادی‌هایی که در این دولت وجود دارد بازتاب‌دهنده‌ی منافع صاحبان دارایی خصوصی، شرکت‌ها و شرکت‌های چندملیتی و سرمایه‌ی مالی است. به‌طور خلاصه، برمر از عراقی‌ها دعوت کرد که اسب آزادی‌شان را مستقیماً به داخل یک اصطبل نئولیبرالی برانند.

یادآوری این موضوع سودمند است که نخستین تجربه‌ی شکل‌گیری دولت نئولیبرال در شیلی، پس از کودتای پینوشه در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، (تقریباً ۳۰ سال قبل از روزی که برمر نوع رژیم را که باید در عراق گماشته شود اعلام کرد) روی داد. این کودتا، که علیه حکومت سالوادور آلنده که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده بود، از سوی نخبگان تجاری داخلی که حرکت آلنده به سوی سوسیالیسم منافع آنها را به خطر انداخته بود، حمایت می‌شد و شرکت‌های امریکایی، سازمان مرکزی جاسوسی امریکا (سیا) و هنری کیسینجر، وزیر خارجه‌ی ایالات متحده، آن را سازمان داده بودند. این کودتا با خشونت همه‌ی جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های چپ‌گرا را سرکوب کرد و تمام سازمان‌های مردمی (نظیر مراکز بهداشتی در محله‌های فقیر) را برچید. بازار کار از موانع مقرراتی و نهادی (مثلاً، قدرت اتحادیه‌های

کارگری) «رها» شد. ولی، چگونه اقتصاد از کارافتاده باید از نو زنده می‌شد؟ سیاست‌های جایگزینی واردات که (با دادن یارانه و حمایت‌های تعرفه‌ای، صنایع ملی را پرورش می‌دادند) مدتی طولانی بر تلاش‌های امریکای لاتین در توسعه‌ی اقتصادی حاکم بودند، ناکارآمد شده و به‌ویژه در شیلی هرگز درست عمل نکرده بودند. مبارزه با رکود اقتصادی کل جهان، رویکرد جدیدی را ایجاب می‌کرد.

گروهی از اقتصاددانان معروف به «بچه‌های شیکاگو»^۱ به‌علت تمایل‌شان به نظریه‌های نئولیبرالی میلتون فریدمن^۲، که در آن زمان در دانشگاه شیکاگو تدریس می‌کرد، برای بازسازی اقتصاد شیلی فراخوانده شدند. داستان چگونگی انتخاب آنها داستانی خواندنی است: ایالات متحده بودجه‌ی کارآموزی اقتصاددانان شیلیایی در دانشگاه شیکاگو را از دهه ۱۹۵۰ به‌عنوان بخشی از برنامه‌ی جنگ سرد، برای مقابله با گرایش‌های چپ‌گرایانه در امریکای لاتین، تأمین کرده بود. اقتصاددانان آموزش‌دیده در شیکاگو به‌تدریج بر دانشگاه خصوصی کاتولیک در سانتیاگو مسلط شدند. در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، نخبگان تجاری مخالفت خود را از طریق گروهی که «باشگاه دوشنبه»^۳ نامیده می‌شد سازمان دادند و رابطه‌ای کاری با این اقتصاددانان برقرار کردند و از طریق مؤسسات پژوهشی بودجه‌ی کارهای تحقیقاتی آنها را تأمین کردند. پس از کنار گذاشتن ژنرال گوستاؤ لی^۴، رقیب پینوشه و یکی از طرفداران مکتب کینز، در ۱۹۷۵، پینوشه این اقتصاددانان را وارد حکومت کرد که نخستین وظیفه‌ی آنان گفت‌وگو با صندوق بین‌المللی پول، برای گرفتن وام بود. این اقتصاددانان با کار کردن در کنار صندوق بین‌المللی پول، اقتصاد شیلی را طبق نظریه‌های خود از نو سازمان دادند. آنها روند ملی‌کردن صنایع و مؤسسات را تغییر دادند، دارایی‌های عمومی را خصوصی کردند، دست بخش خصوصی را برای بهره‌برداری بی‌حساب و کتاب از منابع طبیعی

1. the Chicago boys

2. Milton Friedman

3. Monday Club

4. Gustavo Leigl

(شیلات و الوار و نظایر آنها) باز گذاشتند (در بسیاری موارد با مخالفت ساکنان بومی روبه‌رو شدند)، تأمین اجتماعی را خصوصی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و تجارت آزاد را تسهیل کردند. به علاوه، حق بیرون بردن سود توسط شرکت‌های خارجی که در شیلی فعالیت داشتند را تضمین کردند و سیاست رشد متکی بر صادرات^۱، جایگزین سیاست‌های جایگزینی واردات شد. تنها بخشی که برای دولت حفظ شد، منبع مهم مس (تقریباً شبیه نفت در عراق) بود. این امر برای کارایی بودجه‌ی دولت بسیار مهم بود؛ زیرا، درآمدهای حاصل از مس منحصرأ به کیسه‌ی دولت سرازیر می‌شد. تجدیدحیات سریع اقتصاد شیلی از نظر نرخ‌های رشد، انباشت سرمایه و نرخ‌های بالای سود برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی، عمری کوتاه داشت. هم‌همی این سیاست‌ها با بحران بدهی در آمریکای لاتین، در ۱۹۸۲، تغییر کرد. نتیجه‌ی این وضعیت، اعمال سیاست‌های واقع‌بینانه‌تر و کمتر وابسته به ایدئولوژی نئولیبرالی در سال‌های بعدی بود. همه‌ی این‌ها، از جمله واقع‌گرایی، دلیل خوبی را برای حمایت از چرخش بعدی به سوی نئولیبرالیسم، هم در بریتانیا (در حکومت تاچر) و هم در ایالات متحده (در حکومت ریگان)، در دهه‌ی ۱۹۸۰ فراهم کردند. نخستین بار نبود که یک تجربه‌ی خشن که در [کشورهای] پیرامون^۲ انجام شده بود به الگویی برای تدوین سیاست‌ها در مرکز^۳ تبدیل می‌شد (اکنون نیز آزمایش مالیات یکسان در عراق، طبق فرامین برمر، پیشنهاد شده است).^(۸)

این حقیقت که این دو بازسازی آشکارا مشابه دستگاه دولت، که با فشار قهرآمیز ایالات متحده، در دو زمان متفاوت و در بخش‌های مختلفی از جهان روی داد، نشان‌دهنده‌ی این است که دامنه‌ی دسترسی وحشتناک قدرت امپریالیستی ایالات متحده، احتمالاً، در پس شکل‌گیری سریع انواع دولت نئولیبرالی در سراسر جهان، از میانه‌ی دهه ۱۹۷۰ به بعد، قرار داشته است. اگرچه تکثیر انواع دولت نئولیبرالی، بدون تردید، طی سی سال گذشته روی

داده است، همان‌گونه که مؤلفه‌ی داخلی چرخش نئولیبرالی در شیلی نشان می‌دهد، این امر به هیچ‌وجه تمام داستان نیست. از این گذشته، این ایالات متحده نبود که مارگارت تاچر [نخست‌وزیر بریتانیا] را وادار ساخت که پیشگام اتخاذ مسیر نئولیبرالی - که در ۱۹۷۹ برگزید - باشد و چین را در ۱۹۷۸، مجبور نکرد که گام در مسیر آزادسازی اقتصاد بگذارد. حرکت‌های محدود به سوی نئولیبرال‌سازی در هند، در دهه‌ی ۱۹۸۰، و در سوئد، در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، را نمی‌توان به سادگی به قدرت امپریالیستی ایالات متحده نسبت داد. توسعه‌ی جغرافیایی ناموزون نئولیبرالیسم در صحنه‌ی جهانی ظاهراً فرایند بسیار پیچیده‌ای بوده و نتیجه‌ی هرج و مرج و سردرگمی اندک نبوده است، بلکه در پیدایش آن، اراده‌ها و تصمیم‌های بسیاری دخالت داشته‌اند. بنابراین، چرا چرخش نئولیبرالی روی داد و چه نیروهائی آن را در سرمایه‌داری جهانی تا این اندازه مسلط ساختند؟

چرا چرخش نئولیبرالی؟

بازسازی شکل دولت‌ها و روابط بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم به‌منظور جلوگیری از بازگشت به شرایط فاجعه‌باری که نظام سرمایه‌داری را در دوران رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ به شدت به خطر انداخته بود طراحی شد، و، به علاوه، قرار بود که این بازسازی از ظهور دوباره‌ی رقابت‌های ژئوپولیتیکی میان دولت‌ها، که منجر به جنگ شده بود، ممانعت کند. به‌منظور حفظ صلح و آرامش داخلی، باید نوعی از سازش طبقاتی بین سرمایه و کار ایجاد می‌شد. نوشته‌های نافذ رابرت دال^۱ و چارلز لیندبلوم^۲، دو اندیشمند علوم اجتماعی، در ۱۹۵۳ بهترین معرف این نوع تفکر بود. آنها استدلال می‌کردند که سرمایه‌داری و کمونیسم هر دو در شکل‌های ناپخته‌ی خود شکست خورده‌اند. تنها راه پیش رو ایجاد ملغمه‌ای درست از دولت، بازار و نهادهای دموکراتیک برای تضمین صلح، عدم طرد [محرومان]، رفاه و ثبات بود.^(۹) از

1. Robert Dahl

2. Charles Lindblom

1. export - led growth

2. periphery

3. Centre

نظر بین‌المللی، نظام جهانی جدیدی از طریق توافق‌های برتون وودز ایجاد شد و نیز به‌منظور کمک به ثبات روابط بین‌الملل، نهادهای مختلفی از قبیل [سازمان] ملل متحد، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی تسویه در بازل، تأسیس شدند. برای حمایت از تجارت آزاد کالاها، نظام نرخ‌های مبادله‌ای ثابت به وجود آمد که در آن نرخ‌های مبادله، قابلیت تبدیل دلار آمریکا به طلا در قیمتی ثابت، تثبیت شده بودند. نرخ‌های مبادله‌ای ثابت با جریان آزاد سرمایه که باید کنترل می‌شد ناسازگار بودند ولی اگر قرار بود که دلار پول ذخیره‌سازی جهانی باشد، ایالات متحده باید اجازه می‌داد که این پول بیرون از مرزهایش آزادانه به‌گوش درآید. این نظام زیر چتر حفاظتی قدرت نظامی ایالات متحده به وجود آمد. تنها اتحاد شوروی و جنگ سرد محدودیت‌هایی را در مقابل دامنه‌ی پیشرفت جهانی این نظام ایجاد کردند. پس از جنگ جهانی دوم، انواع گوناگونی از دولت‌های دموکراتیک سوسیالیستی، دموکراتیک مسیحی و دولت‌هایی با نظام‌های برنامه‌ریزی اقتصادی کنترل شده و متمرکز در اروپا پدید آمدند. ایالات متحده خود به دولت دموکراتیک لیبرال روی آورد و ژاپن، زیر نظارت شدید ایالات متحده، دولتی ظاهراً دموکراتیک، ولی در عمل به‌شدت دیوان‌سالار، به‌منظور نظارت بر بازسازی کشور، ایجاد کرد. آنچه همه‌ی این انواع مختلف دولت در آن اشتراک نظر داشتند پذیرش این موضوع بود که دولت باید بر اشتغال کامل، رشد اقتصادی و رفاه شهروندان تمرکز کند و برای دستیابی به این اهداف، قدرت دولت باید بدون قید و بند در امتداد بازار به کار گرفته شود و اگر لازم باشد در آن مداخله کند یا حتی جایگزین آن شود. سیاست‌های مالی و پولی که معمولاً سیاست‌های کینزی نامیده می‌شدند به‌طور گسترده‌ای به کار گرفته شدند تا نوسان‌های تجاری را کاهش دهند و اشتغال کامل قابل قبولی را تضمین کنند. به‌علاوه، عموماً از یک «سازش طبقاتی» بین کار و سرمایه که ضامن اصلی صلح و آرامش داخلی باشد، حمایت می‌شد. دولت‌ها فعالانه در سیاست صنعتی مداخله کردند و اقداماتی را از طریق

ایجاد نظام‌های گوناگون رفاهی (مراقبت بهداشتی، آموزش و نظایر آن) در جهت تعیین استانداردهایی برای دستمزد اجتماعی انجام دادند. اکنون به این نوع سازمان سیاسی - اقتصادی معمولاً با نام «لیبرالیسم درونی‌شده»^۱ اشاره می‌کنند تا نشان دهند که چگونه فرایندهای بازار و فعالیت‌های مربوط به سرمایه‌گذاری و شرکت‌ها، با شبکه‌ای از موانع اجتماعی و سیاسی و محیطی کنترل‌کننده، که گاه بازدارنده و گاه راهگشای راهبردهای اقتصادی و صنعتی بود، احاطه شده بودند.^(۱۰) برنامه‌ریزی دولتی و، در بعضی موارد، مالکیت دولتی بخش‌های مهم (زغال، فولاد، خودرو مثلاً در بریتانیا، فرانسه و ایتالیا) اموری غیرعادی نبودند. پروژه‌ی نئولیبرالی برای رها ساختن سرمایه از این موانع است.

لیبرالیسم درونی‌شده، در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، نرخ‌های بالایی از رشد اقتصادی را در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به وجود آورد.^(۱۱) این امر تا حدودی با سخاوت ایالات متحده مرتبط بود که اجازه می‌داد با بقیه‌ی دنیا کسری موازنه‌ی تجاری داشته باشد و تولیدات مازاد کشورها را به خود جذب کند. این نظام مزایایی داشت از قبیل توسعه‌ی بازارهای صادراتی (مسلماً در مورد ژاپن و نیز، به‌شکلی نه چندان مشابه، در مورد کشورهای آمریکای جنوبی و برخی کشورهای دیگر آسیای جنوب شرقی)، ولی تلاش‌های صلور «توسعه» به بخش بزرگی از بقیه‌ی جهان عمده‌تاً متوقف ماند. لیبرالیسم درونی‌شده از نظر شمار بزرگی از کشورهای جهان سوم، به‌خصوص کشورهای آفریقایی، یک امید واهی بود. حرکت بعدی این

۱. embedded liberalism، این اصطلاح را نخستین‌بار پروفیسور جان جرارد راگی (John Gerard Ruggie) استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه هاروارد در مقاله‌ی خود (۱۹۸۲) با عنوان International Regimes, in Transactions, and change: Embedded Liberalism the Post - War Economic Order به کار برد. او از این اصطلاح برای توصیف نظام اقتصادی بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم در میان دولت‌های سرمایه‌داری غربی استفاده می‌کند و می‌گوید این نظام از لیبرالیسم حمایت و آن را نهادینه کرد (یعنی گلت) ولی در عین حال به تک تک دولت‌ها اجازه داد تا در امور اقتصادی داخلی خود مستقل عمل کنند. راگی معتقد است که این نظام ماحصل یک تطوّر تاریخی است. - م.

کشورها، پس از ۱۹۸۰ به سوی نئولیبرالی شدن، تغییر مادی اندکی را در وضعیت فقرزده‌ی آنها در پی داشت. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته سیاست بازتوزیعی (از جمله میزانی از همگرایی سیاسی قدرت اتحادیه‌ی کارگری طبقه‌ی کارگر و حمایت از چانه‌زنی دسته‌جمعی)، نظارت بر حرکت آزاد سرمایه (میزانی از اختناق مالی به‌خصوص از طریق کنترل سرمایه)، هزینه‌های عمومی گسترش‌یافته و دولت‌کردن رفاه، مداخلات فعال دولتی در اقتصاد و میزانی از برنامه‌ریزی توسعه همراه با نرخ‌های نسبتاً بالایی از رشد، همه با هم، در جریان بودند. دوره‌ی تجاری از طریق کاربرد سیاست‌های پولی و مالی کینزی کنترل شده بود. یک اقتصاد اجتماعی و اخلاقی (که گاهی با احساسی قوی از هویت ملی حمایت می‌شد)، از طریق فعالیت‌های دولت مداخله‌گر پرورش یافته بود. در واقع، دولت میدان جاذبه‌ای بود که روابط طبقاتی را در خود ادغام می‌کرد. نهادهای طبقه‌ی کارگر نظیر اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی چپ، نفوذ بسیار زیادی در دستگاه دولت داشتند.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ فروریزی لیبرالیسم درونی‌شده، هم در سطح جهان و هم در اقتصادهای محلی، آغاز شد. علائم یک بحران جدی انباشت سرمایه در همه‌جا مشهود بود. بی‌کاری و تورم در همه‌جا در حال افزایش بودند و سرانجام مرحله‌ی «رکود تورمی» در جهان شروع شد که تا سال‌های زیادی از دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه یافت. کاهش درآمدهای مالی و افزایش هزینه‌های عمومی به بحران‌های مالی دولت‌های مختلف انجامید (مثلاً، صندوق بین‌المللی پول مجبور شد که در ۱۹۷۵ به کمک بریتانیا بشتابد)؛ سیاست‌های کینزی دیگر کارگر نبودند. حتی قبل از جنگ اعراب و اسرائیل و تحریم نفتی اوپک در ۱۹۷۳، نرخ‌های مبادله‌ی ثابت نظام برتون وودز که به‌وسیله‌ی ذخیره‌های طلا حمایت می‌شد به هم ریخته بود. نفوذپذیری مرزهای دولت در مورد جریان‌های سرمایه بر نظام نرخ‌های مبادله‌ی ثابت فشار می‌آورد. دلارهای ایالات متحده جهان را در خود غرق کرده و با سپرده

شدن در بانک‌های اروپایی از کنترل آن کشور خارج شده بودند. بنابراین، در ۱۹۷۱ نظام نرخ‌های مبادله‌ی ثابت کنار گذاشته شد. طلا دیگر نمی‌توانست به‌عنوان پایه‌ی فلزی پول بین‌المللی کارکردی داشته باشد. نرخ‌های مبادله شناور شدند و تلاش برای کنترل نرخ‌های شناور خیلی زود رها شد. لیبرالیسم درونی‌شده که حداقل در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، پس از ۱۹۴۵، نرخ‌های بالایی از رشد را به وجود آورده بود اکنون آشکارا از رمق افتاده بود و دیگر کارایی نداشت. بنابراین، برای غلبه بر این بحران، یافتن جایگزینی برای نظام از کار افتاده ضرورت داشت.

یکی از جایگزین‌ها تشدید کنترل و مقررات دولتی اقتصاد از طریق راهبردهای صنفی^۱ (از جمله، اگر ضرورت داشت، تحدید خواست‌های جنبش‌های مردمی و کارگری از طریق اقدامات شدید، سیاست‌های درآمدی، و حتی کنترل دستمزدها و قیمت‌ها) بود. این جایگزین را احزاب سوسیالیست و کمونیست اروپا با امیدهایی که به روندهای زیر بسته بودند مطرح کردند: تجربه‌های ابداعی در اداره‌ی مناطقی نظیر «بولونی سرخ»^۲ تحت کنترل کمونیست‌ها در ایتالیا، دگرگونی انقلابی پرتغال در پی سقوط فاشیسم، چرخش به سوی سوسیالیسم مبتنی بر بازار آزادتر و عقاید «کمونیسم اروپایی»^۳، به‌خصوص در ایتالیا (تحت رهبری برلینگوئر^۴) و در اسپانیا (تحت تأثیر کاریلو^۵)، یا به گسترش سنت دولت رفاه سوسیال دموکراتیک در اسکاندیناوی. چپ‌ها قدرت مردمی چشمگیری را در حمایت از این برنامه‌ها جمع کردند، و به رسیدن به قدرت در ایتالیا نزدیک شدند و عملاً قدرت دولتی را در پرتغال، اسپانیا، فرانسه و بریتانیا به دست آوردند، در حالی که قدرت را همچنان در اسکاندیناوی در دست داشتند. حتی در ایالات متحده، کنگره‌ی تحت کنترل حزب دموکرات موج عظیمی از مقررات اصلاحی — از مقررات مربوط به حفظ محیط زیست تا سلامت و

1. corporatist

2. Red Bologna

3. Eurocommunism

4. Berlinguer

5. Carillo

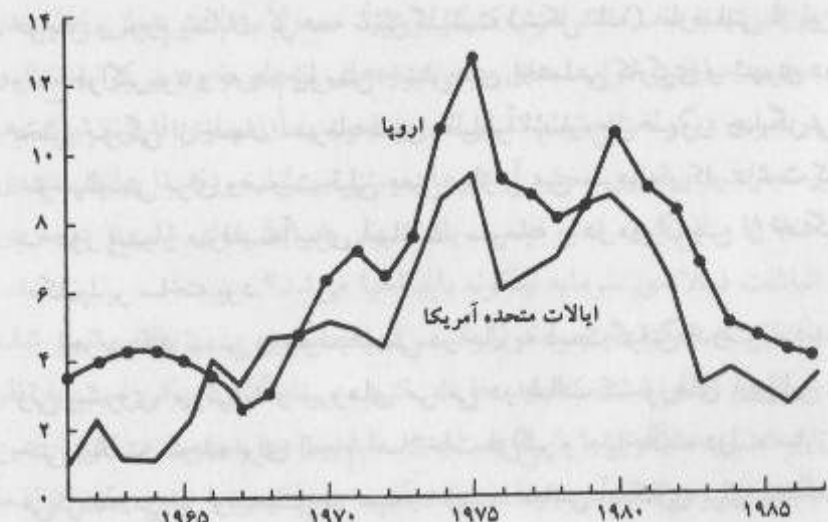
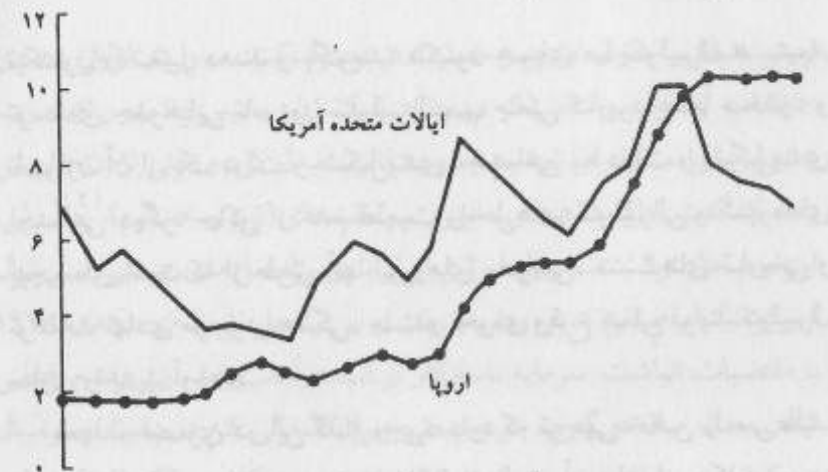
ایمنی شغلی، حقوق مدنی و حمایت از مصرف‌کننده - را در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به تصویب رساند (که ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور از حزب جمهوریخواه، آنها را با توشیح خود به قانون مبدل کرد و حتی تا آن جا پیش رفت که گفت: «اکنون همه‌ی ما پیرو سیاست‌های کینزی هستیم»).^(۱۲) ولی، این چپ‌ها نتوانستند خیلی فراتر از ارائه‌ی راه‌حل‌های سستی سوسیال دموکراتیک و صنفی سستی پیش بروند، و این راه‌حل تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ با مقتضیات انباشت سرمایه ناسازگار از آب درآمد. پیامد این وضع قطبی شدن بحث میان دو گروه بود، یعنی میان کسانی که در پشت سوسیال دموکراسی و برنامه‌ریزی مرکزی قرار داشتند در یک سو (کسانی که وقتی در قدرت بودند، مانند حزب کارگر بریتانیا، معمولاً به دلایل عملی، اغلب در محدود ساختن خواست‌های مردم حوزه‌های انتخابی خود می‌کوشیدند)، و در سوی دیگر، منافع تمام کسانی که علاقه‌مند به آزادسازی قدرت شرکت‌ها و تجارت و برقراری مجدد آزادی‌های مبتنی بر بازار بودند. تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، منافع گروه اخیر اهمیت یافت. ولی شرایط برای شروع دوباره‌ی انباشت فعالانه‌ی سرمایه چگونه باید احیا می‌شد؟

این که چگونه و چرا نئولیبرالیسم تنها جایگزین پیروز نظام پیشین شد، مسئله‌ی اصلی است که باید حل‌اش کنیم. در بازنگری ممکن است به نظر آید که این جایگزین یا پاسخ هم اجتناب‌ناپذیر و هم بدیهی بود، ولی در عین حال، فکر می‌کنم متصفانه است که بگویم هیچ کسی با هیچ یقینی واقعاً نمی‌دانست یا نمی‌فهمید که کدام نوع راه‌حل مؤثر خواهد بود و چگونه. جهان سرمایه‌داری از طریق یک سلسله دور خود چرخیدن‌ها و تجربه کردن‌های مغشوش به عنوان راه‌حل، گام‌های ضعیفی را به سوی نئولیبرالیسم برداشت. ولی در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ بود که این چرخش‌ها و تجربه‌های نامنظم به تدریج به هم پیوستند و یکی شدند و در چارچوب آنچه «اجماع واشنگتن» نامیده می‌شد، به شکل یک سنت و مکتب جدید ظهور کردند. آنوقت، دیگر کلیتون و پلر، هر دو، به آسانی می‌توانستند اظهارات پیشین

نیکسون را تغییر دهند و بگویند: «اکنون همه‌ی ما نئولیبرال هستیم». توسعه‌ی جغرافیایی ناموزون نئولیبرالیسم، یعنی کاربرد غالباً محدود و نامتوازن آن از یک دولت و شکل‌بندی اجتماعی به دولت و شکل‌بندی اجتماعی دیگر، حاکی از عدم قطعیت راه‌حل‌های نئولیبرالی و شیوه‌های پیچیده‌ای است که از طریق آنها نیروهای سیاسی، سنت‌های تاریخی و توافقات نهادی موجود، همگی، علت و نحوه‌ی وقوع عملی فرایند نئولیبرال سازی را پدید آوردند.

معهد، عنصری در این گذار وجود دارد که توجهی خاص را می‌طلبد. بحران انباشت سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰، از طریق آمیزه‌ای از بی‌کاری رو به افزایش و تورم شتابان، بر همه تأثیر گذاشت (شکل ۱-۱). نارضایتی از این وضع فراگیر بود و به هم پیوستن جنبش‌های اجتماعی کارگری و شهری در بخش بزرگی از جهان سرمایه‌داری، ظاهراً اشاره بر ظهور جایگزینی سوسیالیستی برای وضعیت قبلی یعنی سازش بین سرمایه و کار داشت که به‌طور بسیار موفقیت‌آمیزی انباشت سرمایه را در دوران پس از جنگ امکان‌پذیر ساخته بود.

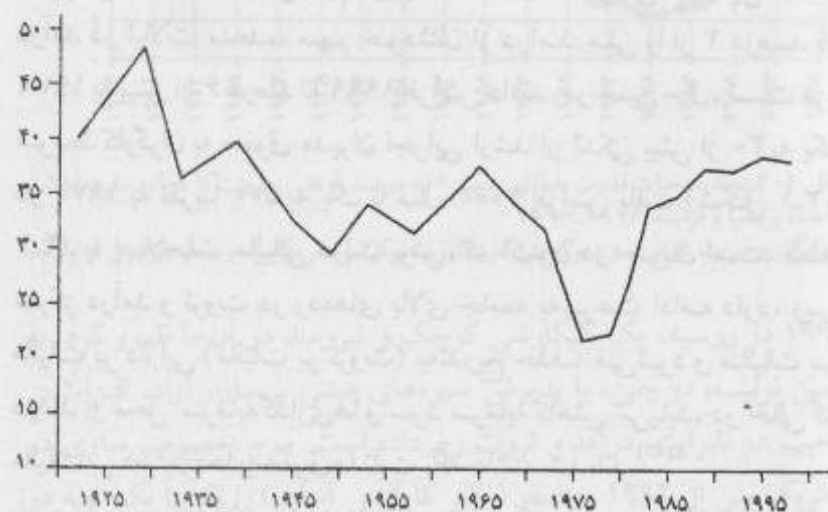
احزاب کمونیستی و سوسیالیستی در حال به دست گرفتن قدرت نبودند، ولی پیشروی می‌کردند و نیروهای مردمی در غالب کشورهای اروپایی و حتی ایالات متحده برای انجام اصلاحات فراگیر و مداخلات دولت مبارزه می‌کردند. در این وضعیت، در همه‌جا تهدید سیاسی آشکاری برای نخبگان اقتصادی و طبقات حاکم، هم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (همچون ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و پرتغال) و هم در بسیاری از کشورهای در حال توسعه (نظیر شیلی، مکزیک و آرژانتین)، وجود داشت. مثلاً، در سوئد طرح معروف به طرح رن - مایدنر به معنای واقعی کلمه پیشنهاد خرید تدریجی سهام صاحبان شرکت‌ها و تبدیل کشور به یک دموکراسی مبتنی بر مالکیت سهام توسط کارگران را مطرح می‌کرد. ولی، غیر از این، اکنون تهدید اقتصادی برای موقعیت نخبگان و طبقات حاکم تهدیدی محسوس بود. یکی از شروط



شکل ۱-۱. بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰: تورم و بی‌کاری در ایالات متحده آمریکا و اروپا
۱۹۶۰-۱۹۸۷
منبع: هاروی، شرایط پست مدرنیته.

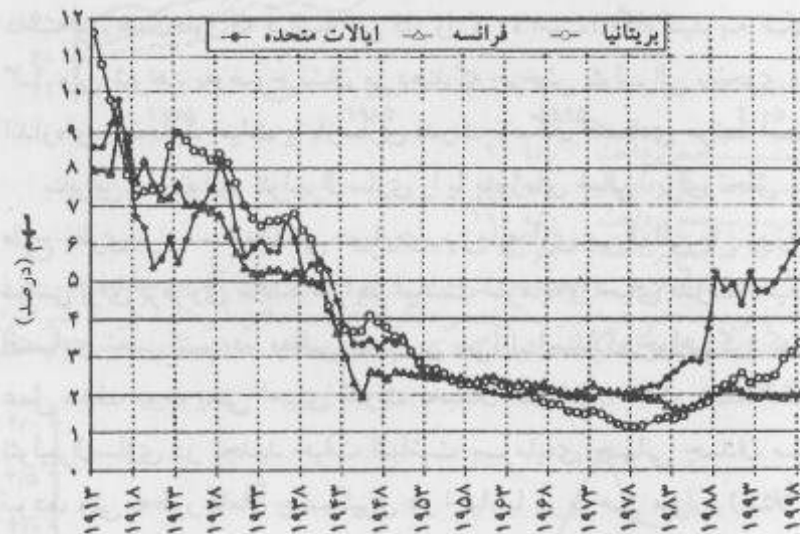
توافق دوران پس از جنگ، تقریباً در همه‌ی کشورها، این بود که قدرت اقتصادی طبقات بالاتر محدود شود و سهم بیشتری از دستاوردهای اقتصادی به کارگران تعلق گیرد. مثلاً، در ایالات متحده سهم یک درصد از دارندگان بیشترین درآمد از درآمد ملی از رقم بالای ۱۶ درصد پیش از جنگ به کمتر از

۸ درصد در پایان جنگ جهانی دوم تنزل کرد و نزدیک به میزان تقریباً سه دهه‌ی قبل‌تر، باقی ماند. به نظر می‌آمد که وقتی رشد زیاد باشد، محدودیت طبقات بالا در کسب سهم بیشتری از درآمد ملی مهم نیست و داشتن سهمی ثابت از درآمد ملی رو به افزایش مسئله‌ای به وجود نمی‌آورد. ولی وقتی در دهه‌ی ۱۹۷۰ رشد سقوط کرد، نرخ‌های واقعی بهره منفی شدند و درآمدهای ناچیز و سودهای اندک سهام به اموری عادی مبدل شدند، آنوقت طبقات بالا در همه‌جا احساس خطر کردند. در ایالات متحده کنترل ثروت (در مقابل کنترل درآمد) توسط یک درصد فوقانی جمعیت تقریباً در تمام طول قرن بیستم ثابت مانده بود. ولی در دهه‌ی ۱۹۷۰ میزان این ثروت به علت سقوط ارزش دارایی‌ها (سهام، مستغلات، پس‌اندازها) با سرعت کاهش یافت (شکل ۲-۱). طبقات بالاتر اگر می‌خواستند خود را از نابودی سیاسی و اقتصادی حفظ کنند باید قاطعانه عمل می‌کردند.



شکل ۲-۱. سقوط ثروت در دهه ۱۹۷۰: سهم دارایی‌های یک درصد فوقانی جمعیت ایالات متحده، ۱۹۲۲-۱۹۹۸
منبع: دوونیل و لوی، رستاخیز سرمایه.

یعنی از ۱۹۸۲ به بعد از ۶/۵ درصد به ۱۳ درصد رسانده‌اند. و وقتی بیشتر دقت می‌کنیم تمرکز فوق‌العاده‌ی ثروت و قدرت را می‌بینیم که در همه‌جا در حال پدید آمدن است. مثلاً، پس از «شوک‌درمانی» نئولیبرالی در دهه‌ی

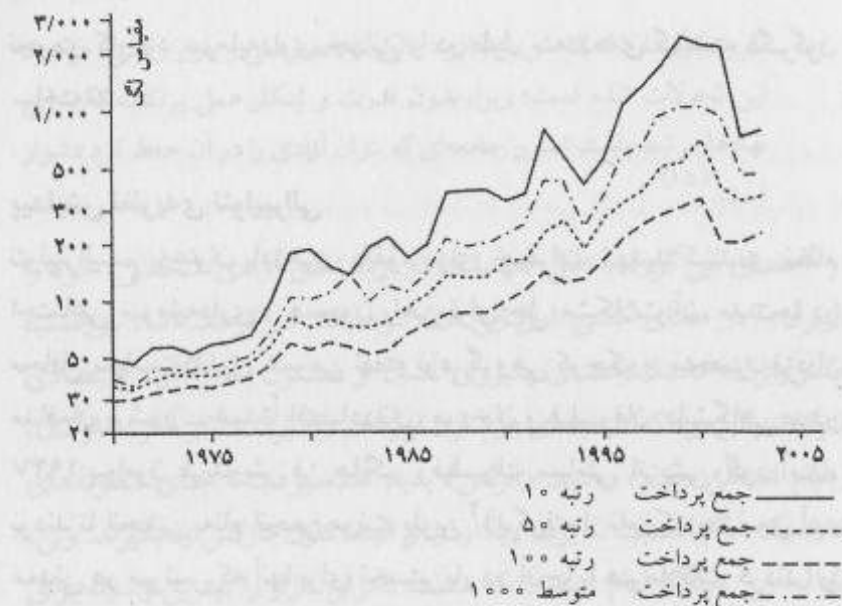


شکل ۱-۳. تجدید حیات قدرت طبقاتی: سهم ۱٪ درصد فوقانی جمعیت از درآمد ملی، ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه ۱۹۹۸-۱۹۸۰
منبع: گروه ضرورت نابرابری و دموکراسی آمریکایی، دموکراسی آمریکایی در عصر نابرابری فزاینده.

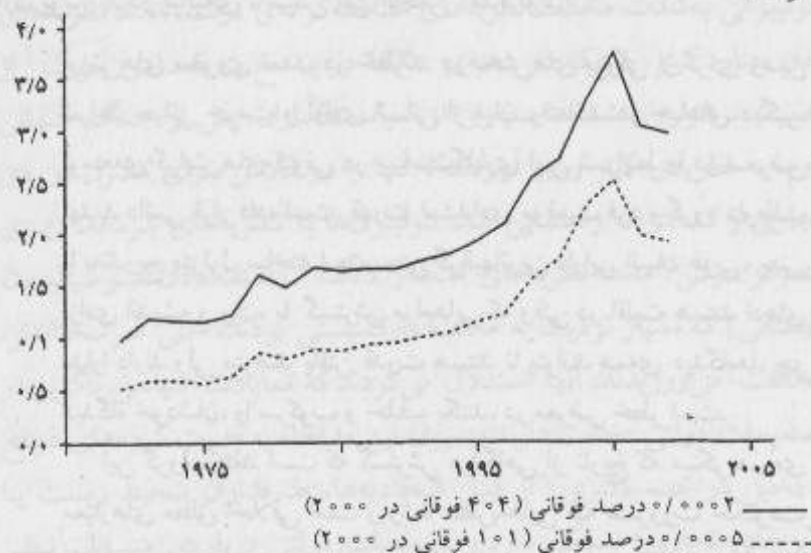
۱۹۹۰ در روسیه، یک الیگارش کوچک و نیرومند در آن‌جا ظهور کرد. به همین ترتیب، در چین، با پذیرش شیوه‌های مبتنی بر بازار آزاد، افزایشی عجیب در نابرابری درآمد و ثروت رخ داده است. موج خصوصی‌سازی در مکزیک پس از ۱۹۹۲ چندنفیر (نظیر کارلوس اسلیم) را تقریباً یک شبه در فهرست ثروتمندترین مردم جهان مجله‌ی فورچون قرار داد. در سطح جهان، «کشورهای اروپای شرقی و مشترک‌المنافع بیشترین افزایش‌ها در نابرابری اجتماعی را تا امروز به ثبت رسانده‌اند. کشورهای عضو سازمان همکاری

کودتا در شیلی و به قدرت رسیدن نظامیان در آرژانتین، که از حمایت طبقات بالای داخلی و تأیید ایالات متحده برخوردار بودند، یکی از راه‌حل‌ها بود. تجربه‌ی بعدی شیلی با نئولیبرالیسم نشان داد که مزایای احیای انباشت سرمایه‌ی تحت خصوصی‌سازی اجباری به‌شدت مخدوش بودند. این کشور و نخبگان حاکم آن، همراه با سرمایه‌گذاران خارجی، در مراحل اولیه، فوق‌العاده خوب عمل کردند. آثار بازتوزیعی و نابرابری اجتماعی فزاینده، در واقع چنان مشخصه‌ی دائمی فرایند نئولیبرال‌سازی بوده‌اند که بخشی از ساختار کل این پروژه محسوب می‌شوند. ژرار دومینیل^۱ و دومینیک لوی^۲، پس از بازسازی دقیق داده‌ها، نتیجه‌گیری کردند که نئولیبرال‌سازی از همان ابتدا پروژه‌ای برای تجدید حیات قدرت طبقاتی بوده است. پس از اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، سهم یک‌درصد فوقانی تحصیل‌کنندگان درآمد از درآمد ملی در ایالات متحده به‌شدت بالا رفت و تا پایان قرن بیستم به ۱۵ درصد (بسیار نزدیک به رقم پیش از جنگ جهانی دوم) رسید. ۱٪ درصد فوقانی تحصیل‌کنندگان درآمد در ایالات متحده، سهم خودشان از درآمد ملی را از ۲ درصد در ۱۹۷۸ به بیش از ۶ درصد تا ۱۹۹۹ افزایش دادند، در همین حال، نسبت مزد متوسط کارگران به حقوق مدیران اجرایی ارشد از اندکی بیش از ۳۰ به یک در ۱۹۷۰ به تقریباً ۵۰۰ به یک تا سال ۲۰۰۰ افزایش یافت (شکل ۱-۳ و ۴-۱). با اصلاحات مالیاتی دولت بوش، که اکنون در جریان است، قطعاً تمرکز درآمد و ثروت در رده‌های بالای جامعه به‌سرعت ادامه دارد، زیرا مالیات بر دارایی (مالیات بر ثروت) به‌تدریج حذف می‌شود و مالیات بر درآمد از محل سرمایه‌گذاری‌ها و سود سرمایه‌کاهش می‌یابد، در حالی که مالیات بر دستمزدها و حقوق‌ها ثابت نگه داشته شده‌اند. (۱۳)

در این مورد ایالات متحده تنها نیست و یک درصد فوقانی تحصیل‌کنندگان درآمد در بریتانیا نیز سهم خود از درآمد ملی را دو برابر کرده‌اند،



سه منحنی اول افزایش پرداخت مدیران اجرایی ارشد را طبق رتبه‌ی آنان در سلسله‌مراتب حقوق‌ها نشان می‌دهد: دهم، پنجاهم و صدم. منحنی دیگر (—) مطابق با پرداخت متوسط مدیر اجرایی ارشد با حقوق‌های بالاتر است. توجه کنید که متوسط ۱۰۰۰ یا ۱۰۰ به معنای ۱۰۰۰ مرتبه حقوق متوسط.



شکل ۱-۴. تمرکز ثروت و قدرت تحصیل درآمد در ایالات متحده: حقوق مدیر اجرایی ارشد نسبت به حقوق‌های متوسط در ایالات متحده، ۱۹۷۰-۲۰۰۳، و سهم ثروت ثروتمندترین خانواده‌ها ۱۹۸۲-۲۰۰۲

منبع: دومنیل و لوی، روندهای درآمدی نئولیبرالی.

اقتصادی و توسعه^۱ نیز افزایش زیادی را در نابرابری پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ نشان داده‌اند، در همین حال «شکاف درآمدی بین یک‌پنجم از مردم جهان در ثروتمندترین و یک‌پنجم در فقیرترین کشورهای جهان در ۱۹۹۷، به ۷۴ به یک رسید که از ۶۰ به یک در ۱۹۹۰ و ۳۰ به یک در ۱۹۶۰ افزایش یافته بود».^(۱۴) اگرچه استثنائاتی در این روند وجود دارند (چندین کشور شرق و جنوب شرقی آسیا تاکنون نابرابری‌های درآمدی را در حدود معقولی نگه داشته‌اند، همان‌طور که فرانسه این کار را کرده است؛ نگاه کنید به شکل ۱-۳. ولی شواهد به وضوح نشان می‌دهند که چرخش نئولیبرالی به نحوی و تا اندازه‌ای با تجدید حیات یا بازسازی قدرت نخبگان اقتصادی مرتبط است. بنابراین، می‌توانیم نئولیبرال‌سازی را یا پروژه‌ای خیالی^۲ برای تحقق یک طرح نظری برای سازماندهی دوباره‌ی سرمایه‌داری بین‌المللی یا پروژه‌ای سیاسی برای برقراری مجدد شرایط انباشت سرمایه و احیای قدرت نخبگان اقتصادی تعبیر کنیم. در مطلبی که در پی می‌آید استدلال خواهیم کرد که در عمل هدف دوم، یعنی احیای قدرت نخبگان اقتصادی، حاکم شده است. نئولیبرال‌سازی در تجدید حیات انباشت سرمایه‌ی جهانی چندان مؤثر نبوده، ولی به‌طور کاملاً چشمگیری در احیا، یا در برخی موارد (مثلاً در روسیه و چین) در ایجاد، قدرت نخبگان اقتصادی موفق بوده است. نتیجه می‌گیرم که خیال‌گرایی نظری استدلال نئولیبرالی عمدتاً همچون نظامی برای توجیه کردن و مشروع جلوه دادن انجام آنچه برای دستیابی به این هدف لازم بوده، عمل کرده است. به علاوه، شواهد نشان می‌دهند که وقتی اصول نئولیبرالی با لزوم احیا یا حفظ قدرت نخبگان در تضاد قرار می‌گیرند، این اصول یا کنار گذاشته می‌شوند یا آن‌قدر تحریف می‌شوند که دیگر قابل شناسایی نیستند. این قضیه به هیچ وجه قدرت اندیشه‌ها را به عنوان نیرویی برای تحول تاریخی-جغرافیایی انکار نمی‌کند؛ ولی، حاکی از تنشی سازنده بین قدرت اندیشه‌های لیبرالی و روش‌های عملی نئولیبرال‌سازی است که

نحوه‌ی کارکرد سرمایه‌داری جهانی را در طول سه دهه‌ی گذشته دگرگون ساخته‌اند.

پیدایش نظریه‌ی نئولیبرالی

نئولیبرالیسم به‌عنوان پادزهری بالقوه برای خطرات تهدیدکننده‌ی نظام اجتماعی سرمایه‌داری و همچون راهی برای حل مشکلات آن، مدت‌ها در محافل سیاست‌گذاری عمومی نهفته بود. گروهی کوچک و منحصربه‌فرد از مدافعان پرشور - عمدتاً اقتصاددانان، مورخان و فیلسوفان دانشگاهی - در ۱۹۴۷ پیرامون فریدریش فن هایک^۱، فیلسوف سیاسی اتریشی، گرد آمده بودند تا انجمنی به‌نام انجمن مونت پلرین^۲ (برگرفته از نام یک چشمه‌ی آب معدنی در سوئیس که آنها برای نخستین‌بار در آن‌جا با هم ملاقات کردند) را تأسیس کنند (چهره‌های سرشناس آنها عبارت بودند از لودویگ فن میزس^۳، میلتون فریدمن^۴ - اقتصاددان - و حتی برای مدتی، فیلسوف نامدار کارل پوپر^۵). در بیانیه‌ی تأسیس این انجمن آمده بود:

ارزش‌های محوری تمدن در خطرند. در بخش‌های بزرگی از کره‌ی زمین شرایط حیاتی حرمت و آزادی انسانی از میان رفته‌اند. در جاهای دیگر، توسعه‌ی گرایش‌های کنونی در سیاست‌گذاری این شرایط را در معرض تهدید دائمی قرار داده است. قدرت استبدادی موقعیت فرد و گروه داوطلب را به‌تدریج متزلزل ساخته است. حتی گرانباترین دارایی انسان غربی، یعنی آزادی اندیشه و بیان، با گسترش مرام‌هایی که وقتی در اقلیت هستند ادعای مدارا دارند ولی مترصد یافتن قدرت هستند تا بتوانند همه‌ی دیدگاه‌ها، جز دیدگاه خودشان، را سرکوب و حذف بکنند، در معرض خطر است.

این گروه معتقد است که گسترش دیدگاهی از تاریخ که منکر همه‌ی معیارهای مطلق اخلاقی است و رشد نظریه‌هایی که ضرورت حکومت قانون را زیر سؤال می‌برند، این تحولات را به وجود آورده‌اند. به‌علاوه، این

1. Friedrich Von Hayek

2. Mont Pelerin Society

3. Ludwig von Mises

4. Milton Friedman

5. Karl Popper

گروه باور دارد که کاهش اعتقاد به مالکیت خصوصی و بازار رقابتی، موجب این تحولات شده است؛ زیرا، بدون قدرت و ابتکار عمل پراکنده که با این نهادها مرتبط باشند تصور جامعه‌ای که بتوان آزادی را در آن حفظ کرد دشوار است. (۱۵)

اعضای این گروه به‌دلیل تعهدشان به آرمان‌های آزادی شخصی، خود را «لیبرال» (در معنای سنتی اروپایی آن) توصیف می‌کردند. اما، برچسب «نئولیبرال» نشان‌دهنده‌ی پیروی آنان از اصول بازار آزاد اقتصادی نئوکلاسیکی بود که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم (به برکت آثار آلفرد مارشال، ویلیام استنلی جئونز، و لئون والراس) پدید آمده بودند تا جای نظریه‌های کلاسیک آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، و البته، کارل مارکس را بگیرند. ولی، آنها به این دیدگاه آدام اسمیت که دست نامرئی بازار را بهترین وسیله برای تحریک حتی پست‌ترین غرایز انسانی نظیر شکم‌پرستی، ولع و میل به داشتن ثروت و قدرت به‌نفع همه می‌دانست نیز وفادار ماندند. بنابراین، دکترین نئولیبرالی به‌شدت مخالف نظریه‌های مداخله‌گرانه‌ی دولت، مانند نظریه‌های جان مینارد کینز، بود که در دهه‌ی ۱۹۳۰ در پاسخ به کساد بزرگ^۱ از اهمیت برخوردار شدند. بسیاری از سیاست‌گذاران، پس از جنگ جهانی دوم، به نظریه‌ی کینز روی آوردند تا آنها را در تلاش برای کنترل دوره‌ی تجاری و کساد‌ها راهنمایی کند. نئولیبرال‌ها با نظریه‌های برنامه‌ریزی متمرکز دولتی، مانند نظریه‌های اسکار لانگه^۲ [اقتصاددان سوسیالیست لهستانی] که بسیار نزدیک به مکتب مارکسیستی بودند، حتی سرسختانه‌تر، مخالفت می‌ورزیدند. آنها استدلال می‌کردند که تمایلات سیاسی ناگزیر در تصمیمات دولتی دخالت دارند و میزان این مداخله به قدرت گروه‌های ذینفع و دخیل در تصمیم‌گیری (از قبیل اتحادیه‌ها، طرفداران محیط زیست یا لابی‌های تجاری) بستگی دارد و تصمیمات دولتی درباره‌ی مسائلی نظیر سرمایه‌گذاری و انباشت سرمایه مسلماً نادرست هستند، زیرا اطلاعاتی که

1. Great Depression 2. Oscar Lange

در اختیار دولت است نمی‌تواند با اطلاعاتی که در علایم بازار وجود دارد رقابت کند.

این ساختار نظری [نئولیبرالیسم]، همان‌گونه که برخی مفسران اشاره کرده‌اند، انسجام زیادی ندارد.^(۱۶) انضباط علمی اقتصاد نئوکلاسیکی آن چندان با الزام سیاسی آن، به آرمان‌های آزادی فردی، همخوانی ندارد؛ و عدم اعتماد فرضی آن به هرگونه قدرت دولتی نیز با ضرورت وجود یک دولت قوی، و در صورت لزوم قهری، برای دفاع از حقوق مالکیت خصوصی، آزادی‌های فردی، و آزادی‌های کارفرمایان جور در نمی‌آید. ترفند حقوقی تعریف شرکت‌ها در حکم افراد در قانون، معرف گرایش‌ها و سوگیری‌های آن است به‌طوری که اصل عقیدتی جان دی راکفلر^۱ را، که بر روی سنگی در مرکز راکفلر در شهر نیویورک حک شده است، طنزی بیش نمی‌سازد. او «ارزش متعالی فرد را بالاتر از هر چیز دیگری» می‌داند. همان‌طور که خواهیم دید، در موضع نئولیبرالی به قدری تناقض وجود دارد که شیوه‌های نئولیبرالی شکل‌گرفته (در برابر مسائلی نظیر قدرت انحصاری و ناکامی‌های بازار) را در ارتباط با یکپارچگی ظاهری دکترین نئولیبرال غیرقابل شناسایی سازند. بنابراین، باید به‌دقت به تنش میان نظریه‌ی نئولیبرالیسم و عمل واقعی نئولیبرال‌سازی توجه کنیم.

هایک، مؤلف کتاب‌های مهمی چون *ساخت آزادی*^۲، به‌شکلی غیب‌گویانه استدلال می‌کند که نبرد عقاید عاملی مهم، نه‌تنها در برابر مارکسیسم بلکه در برابر سوسیالیسم، در برنامه‌ریزی دولتی و سیاست مداخله‌گری کینزی است و این نبرد، احتمالاً حداقل یک نسل طول خواهد کشید تا پیروز شود. گروه مونت پلرین حمایت مالی و سیاسی کسب کرد. به‌خصوص در ایالات متحده گروه نیرومندی از افراد ثروتمند و مدیران شرکت‌ها که به‌طور غیرمنطقی مخالف هر شکلی از مداخله‌ی دولت و مقررات، و حتی مخالف بین‌المللی‌گرایی بودند کوشیدند تا مقاومتی را در

1. John D. Rockefeller 2. The Constitution of Liberty

برابر آنچه اجماعی نوظهور در پیروی از یک اقتصاد مختلط تلقی می‌کردند، سازمان دهند. این گروه از این مسئله که چگونه اتحاد با شوروی و اقتصاد فرمایشی ایجاد شده در ایالات متحده، در طول جنگ جهانی دوم، می‌تواند از نظر سیاسی در محیط پس از جنگ ادامه یابد، بیم داشتند و آماده بودند که برای حفظ و افزایش قدرتش هر چیزی، از مک کارتیسم^۱ تا مؤسسات پژوهشی نئولیبرالی را بپذیرند. معهدا، جنبش نئولیبرالی تا سال‌های دشوار دهه‌ی ۱۹۷۰ در حاشیه‌ی محافل دانشگاهی و سیاست‌گذاری باقی ماند؛ ولی، در آن سال‌ها یکباره شروع به یافتن جایگاهی مهم، به‌خصوص در ایالات متحده و بریتانیا، کرد و در مؤسسات پژوهشی مختلفی با امکانات مالی بسیار خوب (شاخه‌هایی از انجمن مونت پلرین، نظیر «مؤسسه‌ی امور اقتصادی»، در لندن و بنیاد هریتیج^۲، در واشنگتن)، و نیز از طریق تأثیر فزاینده‌اش در دانشگاه‌ها، به‌ویژه در دانشگاه شیکاگو که میلتون فریدمن در آن جا نفوذ داشت، پرورانده شد. نظریه‌ی نئولیبرال با اعطای جایزه‌ی نوبل اقتصاد به هایک در ۱۹۷۴ و به فریدمن در ۱۹۷۶ از اعتبار و حیثیت برخوردار شد. این جایزه‌ی ویژه، اگرچه هاله‌ای از نوبل داشت، هیچ ارتباطی با سایر جوایز نوبل نداشت و در کنترل شدید نخبگان بانکداری سوند بود. نظریه‌ی نئولیبرال، به‌ویژه از بُعد پولی‌اش، شروع به تأثیرگذاری عملی در زمینه‌های مختلف سیاست‌گذاری کرد. مثلاً، در دوران ریاست جمهوری کارتر، سیاست مقررات‌زدایی اقتصاد یکی از راه‌حل‌هایی بود که برای وضعیت رکود تورمی^۳ مطرح شد که در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ بر اقتصاد ایالات متحده حاکم بود. اما، تثبیت و تحکیم چشمگیر نئولیبرالیسم، مرام و مکتب اقتصادی جدیدی که سیاست عمومی را در سطح دولت در جهان سرمایه‌داری پیشرفته تنظیم می‌کند، در ایالات متحده و بریتانیا در ۱۹۷۹ روی داد.

در ماه مه همان سال، مارگارت تاچر با آرای بالا از طرف مردم برای

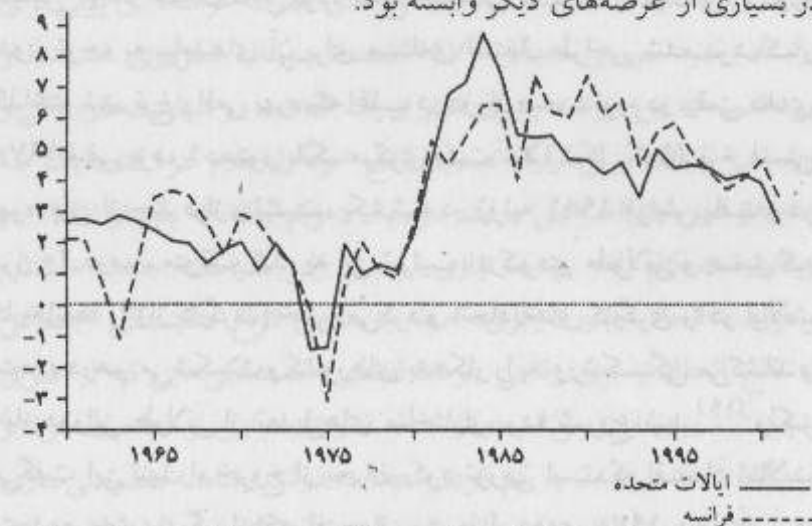
1. Mc Carthyism 2. Heritage Foundation 3. Stagflation

ایجاد اصلاحات در اقتصاد به نخست‌وزیری بریتانیا انتخاب شد. او تحت تأثیر کیت جوزف^۱، تبلیغاتچی بسیار فعال، متعهد و اهل مجادله و دارای پیوندهایی قوی با مؤسسه نئولیبرالی امور اقتصادی در لندن، پذیرفت که کینزگرایی باید کنار گذاشته شود و راه‌حل‌های «طرف عرضه»^۲ی پولی برای درمان رکود تورمی دهه‌ی ۱۹۷۰ اقتصاد بریتانیا ضروری هستند. او می‌دانست که این حرکت چیزی کمتر از یک انقلاب در سیاست‌های مالی و اجتماعی نیست، و بی‌درنگ تصمیم قاطع خود را اعلام کرد که دیگر به نهادها و شیوه‌های سیاسی دولت سوسیال دموکراتیک، که پس از ۱۹۴۷ در بریتانیا استحکام یافته بودند، نیازی نیست. این سیاست جدید مستلزم برخورد با اتحادیه‌های کارگری، حمله به همه‌ی انواع همبستگی اجتماعی که مانع انعطاف‌پذیری رقابتی بودند (نظیر همبستگی‌هایی که از طریق مدیریت شهری ابراز می‌شد، و از جمله قدرت بسیاری از صاحبان حرفه و نزدیکان آنها)، برچیدن یا کم کردن تعهدات دولت رفاه، خصوصی‌سازی مؤسسات عمومی (از جمله خانه‌سازی اجتماعی)، کاهش مالیات‌ها، تشویق ابتکار عمل‌های کارآفرینانه و ایجاد جو تجاری مساعد به منظور ترغیب جریان قوی سرمایه‌گذاری خارجی (به‌خصوص از ژاپن) بود. او آشکارا اعلام کرد: «چیزی به‌عنوان جامعه وجود ندارد، بلکه فقط مردان و زنان منفرد»، و بعداً اضافه کرد، «و خانواده‌ی آنها» وجود دارند. بنابراین همه‌ی انواع همبستگی اجتماعی باید به‌نفع فردگرایی، مالکیت خصوصی، مسئولیت شخصی و ارزش‌های خانوادگی منحل شوند. پایانی برای حمله‌های ایدئولوژیکی از این دست، که از لفاظی‌های تاجر ناشی می‌شد، وجود نداشت.^(۱۷) او می‌گفت: «اقتصاد روش است؛ ولی، هدف تحول روح و نفس است». و او این تحول را ایجاد کرد، ولی به شیوه‌هایی که به‌هیچ‌وجه جامع و کامل و بدون هزینه‌ی سیاسی نبودند.

در اکتبر ۱۹۷۹ پل ولکر، رئیس بانک مرکزی ایالات متحده در دولت

کارتر، دگرگونی‌های بنیادینی را در سیاست پولی امریکا پی‌ریزی کرد.^(۱۸) التزام دیرپای دولت لیبرال دموکراتیک ایالات متحده به اصول روتن جدید (نیو دیل)^۱، که در واقع پای‌بندی به سیاست‌های پولی و مالی کینزی و هدفش ایجاد اشتغال کامل بود، به‌نفع سیاستی که برای از میان بردن تورم بدون توجه به پیامدهای آن برای مسئله‌ی اشتغال طراحی شده بود، کنار گذاشته شد. نرخ واقعی بهره، که اغلب در دوران صعود تورم دو رقمی دهه‌ی ۱۹۷۰ منفی بود، با دستور بانک مرکزی مثبت شد (شکل ۵-۱). نرخ اسمی بهره، پس از چند فراز و نشیب، یک شبه در ژوئیه ۱۹۸۱ افزایش یافت و در مرز ۲۰ درصد متوقف شد. به این ترتیب، «رکودی طولانی و عمیق که کارخانه‌ها را [از کارگران] خالی می‌کرد و اتحادیه‌های کارگری را در ایالات متحده درهم می‌شکست و کشورهای بدهکار را به ورشکستگی می‌کشاند و آغاز دورانی طولانی از تعدیل‌های ساختاری بود» شروع شد.^(۱۹) ولکر می‌گفت این تنها راه خروج از بحران رکود تورمی است که اقتصاد ایالات متحده و بخش بزرگی از اقتصاد جهانی، در طول دهه‌ی ۱۹۷۰، دچار آن بود. سیاست ولکر را، که به شوک ولکر معروف شد، باید شرطی لازم ولی ناکافی در جهت نئولیبرال‌سازی دانست. شماری از بانک‌های مرکزی، از مدت‌ها پیش، بر سیاست‌های مالی ضد تورمی تأکید ورزیده و به جای سیاست‌های مبتنی بر مکتب کینزی، سیاست‌هایی نزدیک‌تر به مکتب اصالت پول (monetarism) را برگزیده بودند. در مورد آلمان غربی این امر از خاطرات تاریخی تورم افسارگسیخته‌ای که جمهوری وایمار را در دهه‌ی ۱۹۲۰ نابود کرده (و صحنه را برای ظهور فاشیسم آماده کرد) و همین‌طور تورم خطرناکی که در پایان جنگ جهانی دوم روی داده بود، نشأت می‌گرفت. صندوق بین‌المللی پول همواره با بدهی بیش از حد کشورهای عضو مخالفت کرده و آنها را، اگرچه نه به‌صورت الزامی، به اتخاذ محدودیت‌های مالی و ریاضت بودجه‌ای ترغیب کرده بود. ولی در تمام این موارد، این سیاست

اصالت پول در موازات پذیرش قدرت اتحادیه‌های نیرومند و الزام سیاسی به ایجاد یک دولت رفاه قوی قرار داشت. بنابراین، چرخش به نئولیبرالیسم نه تنها به اتخاذ سیاست اصالت پول، بلکه بر پیدایش سیاست‌های حکومت در بسیاری از عرصه‌های دیگر وابسته بود.

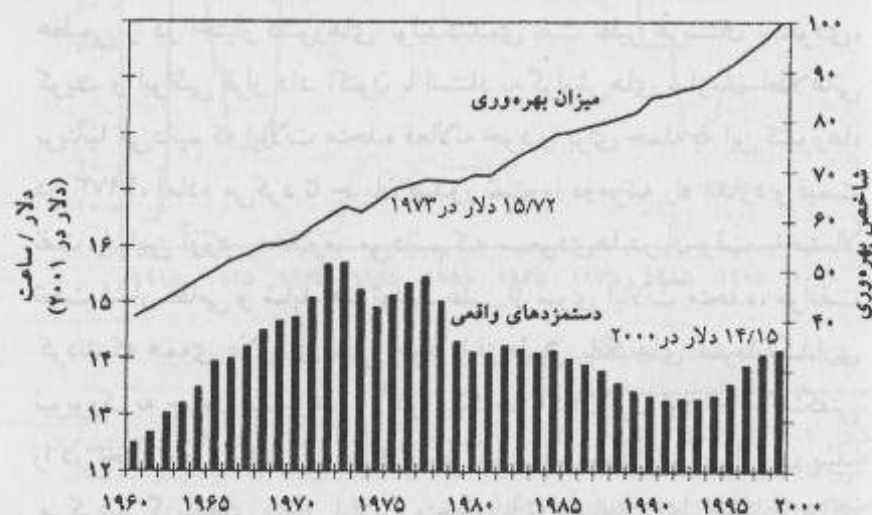


شکل ۵-۱. شوک ولکر: تغییرات نرخ واقعی بهره، ایالات متحده و فرانسه ۱۹۶۰-۲۰۰۱
منبع: دومنیل و لوی، رستاخیز سرمایه.

کارتر اگرچه سیاست خود را به‌طور متزلزلی در جهت مقررات‌زدایی (از خطوط هوایی و حمل و نقل جاده‌ای) به‌عنوان راه‌حلی ناقص برای کاهش رکود تورمی تغییر داده بود، ولی پیروزی رونالد ریگان بر او در ۱۹۸۰ بسیار سرنوشت‌ساز شد. مشاوران ریگان معتقد بودند که «داروی» پولی ولکر برای اقتصادی بیمار و راکد، دارویی علاج‌کننده است. بنابراین، ولکر مورد حمایت قرار گرفت و مجدداً به سمت رئیس بانک مرکزی منصوب شد. سپس دولت ریگان از طریق مقررات‌زدایی بیشتر، کاهش مالیات، کاهش بودجه و یورش به اتحادیه‌های کارگری و قدرت صاحبان حرفه، حمایت سیاسی لازم را فراهم کرد. در ۱۹۸۱ ریگان به اتحادیه‌ی کارکنان حمل و نقل هوایی^۱ که در اعتصابی طولانی و سخت به سر می‌بردند هشداری جدی

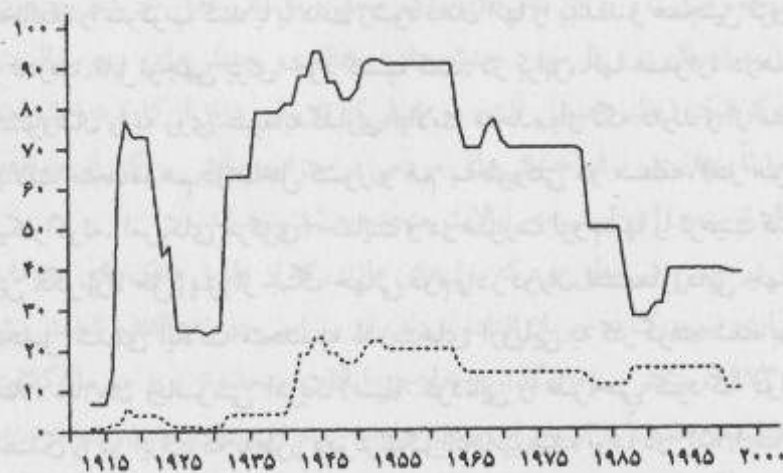
1. Air Traffic Controllers' Union (PATCO)

داد. این هشدار طلّیعی یورش تمام‌عیار بر قدرت اتحادیه‌های کارگری در لحظه‌ای بود که رکود ناشی از اجرای سیاست‌های ولکر، میزان بالایی از بی‌کاری (۱۰ درصد یا بیشتر) را ایجاد کرده بود. ولی، اتحادیه‌ی کارکنان حمل و نقل هوایی بیش از یک اتحادیه‌ی معمولی بود، یعنی اتحادیه‌ای از یقه سفیدها بود که خصوصیت یک انجمن حرفه‌ای ماهر را داشت. بنابراین، این اتحادیه یک نماد طبقه‌ی متوسط بود نه مظهر سندیکالیسم طبقه‌ی کارگر. تأثیر سیاست‌های ولکر بر شرایط کارگران، در کل، غم‌انگیز بود؛ یعنی، حداقل دستمزدی که دولت فدرال در ۱۹۸۰ تعیین کرده بود، مساوی با سطح فقر بود. ولی تا ۱۹۹۰ این رقم به ۳۰ درصد زیر آن سطح تنزل کرد. سپس کاهش طولانی سطوح دستمزد واقعی به‌طور جدی شروع شد (شکل ۶-۱). ریگان با انتصاب‌هایی که در پست‌های قدرتمند در زمینه‌ی مسائلی همچون مقررات محیط زیستی، ایمنی شغلی و بهداشت انجام داد، مبارزه علیه دولت بزرگ را به سطوح بالاتر کشاند. مقررات‌زدایی در همه جا، از خطوط هوایی و ارتباطات راه دور تا امور مالی و سرمایه‌گذاری، حوزه‌های جدیدی از آزادی‌های بازار بی‌دردسر را بر روی منافع شرکت‌های نیرومند



شکل ۶-۱. یورش بر کارگر: دستمزدهای واقعی و بهره‌وری در ایالات متحده، ۱۹۶۰-۲۰۰۰
منبع: پولین، متحنی‌های سقوط.

سودآورتر را باید در خارج از ایالات متحده می‌جستند. حکومت‌ها مطمئن‌ترین شرط‌بندی به نظر می‌رسیدند؛ زیرا، طبق گفته‌ی مشهور والتر رستون، رئیس سیتی‌بانک^۱، حکومت‌ها نمی‌توانند نقل مکان کنند یا ناپدید شوند. و بسیاری از حکومت‌های تشنه‌ی پول در جهان در حال توسعه به اندازه‌ی کافی مشتاق گرفتن وام بودند. ولی برای آنکه این امر روی دهد، ورود آزاد و شرایط نسبتاً امن برای وام‌دهی لازم بود. بانک‌های سرمایه‌گذاری ایالات متحده از سنت امپریالیستی ایالات متحده انتظار داشتند که هم فرصت‌های سرمایه‌گذاری جدیدی را به زور ایجاد کند و هم از عملیات وام‌دهی آنان در خارج حفاظت کند.



———— نرخ مالیات برای بالاترین گروه
----- نرخ مالیات برای پایین‌ترین گروه

شکل ۱-۷: طبقان مالیاتی طبقه‌ی بالا: نرخ‌های مالیاتی ایالات متحده برای بالاترین و پایین‌ترین گروه‌ها، ۱۹۱۳-۲۰۰۳
منبع: دومنیل و لوی، روندهای درآمدی نتولیرالی.

گشود. اعطای امتیازهای مالیاتی در مورد سرمایه‌گذاری، عملاً حرکت سرمایه را از ایالات شمال شرقی و میانه‌ی غربی که دارای اتحادیه‌های کارگری نیرومند بودند دور ساخت و به ایالات فاقد اتحادیه‌ی کارگری و دارای مقررات ضعیف جنوبی و غربی معطوف ساخت. سرمایه‌ی مالی به‌طور فزاینده‌ای در خارج از ایالات متحده به دنبال نرخ‌های سود بالاتر بود. بازار، که از نظر ایدئولوژیکی شیوه‌ای برای پرورش رقابت و نوآوری توصیف شده بود، به وسیله‌ای برای تحکیم و تثبیت قدرت انحصاری مبدل شد. مالیات شرکت‌ها به‌طور چشمگیری کاهش یافت، و نرخ مالیات شخصی گروه‌های فوقانی جامعه از ۷۰ به ۲۸ درصد، که «بزرگ‌ترین کاهش مالیاتی در تاریخ» اعلام شد، تقلیل پیدا کرد (شکل ۷-۱).

و به این ترتیب، تغییر جهت جدی به سوی نابرابری اجتماعی بیشتر و احیای قدرت اقتصادی طبقه‌ی بالا شروع شد.

با وجود این، دگرگونی هم‌زمان دیگری وجود داشت که آن هم از عواملی بود که این حرکت را به سوی نتولیرال‌سازی سوق داد. افزایش قیمت نفت اوپک که با تحریم نفتی ۱۹۷۳ همراه شد، قدرت مالی بسیار عظیمی را در اختیار کشورهای تولیدکننده‌ی نفت نظیر عربستان سعودی، کویت و ابوظبی قرار داد. اکنون با استناد به گزارش‌های سازمان اطلاعاتی بریتانیا می‌دانیم که ایالات متحده فعالانه خود را برای حمله به این کشورها، در ۱۹۷۳، آماده می‌کرد تا جریان صدور نفت را دومرتبه راه اندازد و قیمت نفت را پایین آورد. به‌علاوه، می‌دانیم که سعودی‌ها در آن وقت، احتمالاً تحت فشار نظامی و شاید هم تهدید علنی از سوی ایالات متحده، موافقت کردند که همه‌ی دلارهای نفتی خود را از طریق بانک‌های سرمایه‌گذاری نیویورک به جریان بیندازند.^(۲۰) این بانک‌ها ناگهان پول فوق‌العاده هنگفتی را در اختیار خود یافتند که باید محل مصرف سودآوری برای آن پیدا می‌کردند. گزینه‌های داخل ایالات متحده، با توجه به شرایط اقتصادی راکد و نرخ‌های پایین بهره در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، مناسب نبودند. فرصت‌های

سنت امپریالیستی ایالات متحده مدتی طولانی در حال پیدایش بود، و خود را مخالف سرسخت سنت‌های امپریالیستی بریتانیا، فرانسه، هلند و سایر قدرت‌های اروپایی نشان می‌داد.^(۲۱) اگرچه ایالات متحده در اواخر قرن نوزدهم اندیشه‌ی فتوحات استعماری را در سر می‌پروراند، در طول قرن بیستم به تدریج به شکل نظام بازتری از امپریالیسم بدون مستعمره درآمد. نمونه‌ای از این امپریالیسم در مورد نیکاراگوئه در دهه‌ی ۱۹۲۰ و دهه‌ی ۱۹۳۰ اعمال شد که تفتگذاران دریایی ایالات متحده برای حفظ منافع این کشور در آنجا مستقر شدند؛ ولی، با شورش چریکی طولانی و دشواری به رهبری ساندینو^۱ مواجه شدند. راه برون رفت از این وضعیت دشوار، یافتن یک مرد قدرتمند محلی - در این مورد سوموزا^۲ - و دادن کمک اقتصادی و نظامی به او و خانواده و متحدان نزدیکش بود تا آنها بتوانند مخالفان را سرکوب کنند یا با دادن رشوه دهان آنها را ببندند و همچنین ثروت و قدرت قابل توجهی برای خود کسب کنند. در برابر آنها همواره درهای کشورشان را به روی سرمایه‌گذاری ایالات متحده باز نگه دارند و از منافع ایالات متحده، هم در داخل کشور و هم به‌طور کلی در منطقه، (در مورد نیکاراگوئه، امریکای مرکزی) حمایت و در صورت لزوم آنها را ترغیب کنند. این الگو [راه حل] پس از جنگ جهانی دوم و در دوران استعمارزدایی جهانی تحمیل شده‌ی ایالات متحده به قدرت‌های اروپایی به کار گرفته شده بود. مثلاً، سازمان جاسوسی امریکا (سیا) کودتایی را طراحی کرد که دولت مصلق را در ایران، که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده بود، در ۱۹۵۳ ساقط کرد و شاه ایران را به قدرت رساند، او نیز قراردادهای نفتی را به شرکت‌های امریکایی داد (و دارایی‌های شرکت‌های بریتانیایی را که مصلق ملی کرده بود باز نگرداند). به‌علاوه، شاه به یکی از پاسداران اصلی منافع ایالات متحده در منطقه‌ی نفت‌خیز خاورمیانه مبدل شد.

در دوران پس از جنگ جهانی دوم بخش بزرگی از دنیای غیرکمونستی با روش‌هایی از این نوع به روی سلطه‌ی ایالات متحده گشوده شد. این شیوه به شیوه‌ی دلخواه برای دفع تهدید شورش‌ها و انقلاب‌های کمونیستی مبدل شد، که راهبردی ضد دموکراتیک (و حتی قاطعانه‌تر ضد مردمی و ضد سوسیالیستی / کمونیستی) از سوی ایالات متحده را ایجاب می‌کرد، راهبردی که امریکا را بیش از پیش در اتحاد با دیکتاتوری‌های نظامی سرکوب‌گر و رژیم‌های خودکامه قرار داد (البته، به‌طور چشمگیری در سراسر امریکای لاتین). داستان‌هایی که در کتاب جان پرکینز با عنوان *اعترافات یک جنایتکار اقتصادی*^۱ نقل شده است مملو از جزئیات زشت و زننده از نحوه‌ی اعمال مکرر این راهبرد است. در نتیجه، منافع ایالات متحده در مبارزه با کمونیسم بین‌الملل نه کمتر، بلکه بیشتر آسیب‌پذیر شد. اگرچه رضایت و توافق نخبگان حاکم محلی به آسانی قابل خریدن بود، ولی نیاز به اعمال زور در مورد جنبش‌های مخالف و جنبش‌های سوسیالیستی دموکراتیک (نظیر جنبش آلنده در شیلی)، تاریخی دراز از کاربرد خشونت، عمدتاً پنهان، در برابر جنبش‌های مردمی در سراسر بخش بزرگی از جهان در حال توسعه را در پیشینه‌ی ایالات متحده به ثبت رساند. در چنین شرایطی بود که پول‌های مازاد، که از طریق بانک‌های سرمایه‌گذاری نیویورک به جریان افتاده بودند، در سراسر جهان پراکنده شدند. پیش از ۱۹۷۳، بیشتر سرمایه‌گذاری خارجی ایالات متحده از نوع سرمایه‌گذاری مستقیم و عمدتاً با استخراج منابع مواد خام (نفت، معادن، مواد خام، محصولات کشاورزی) یا ایجاد بازارهای خاصی (ارتباطات راه دور، خودرو و نظایر آن) در اروپا و امریکای لاتین مرتبط بود. بانک‌های سرمایه‌گذاری نیویورک همواره در سطح بین‌المللی فعال بودند، و پس از ۱۹۷۳ فعال‌تر شدند؛ ولی، بیشتر بر وام دادن به حکومت‌های خارجی تمرکز کردند.^(۲۲)

۱. این کتاب را انتشارات اختران با ترجمه‌ی آقایان نبوی و شهبانی منتشر کرده است - م.

1. Augusto Sandino

2. Anastasio Somoza

این امر مستلزم آزادسازی اعتبار بین‌المللی و بازارهای مالی بود و حکومت ایالات متحده، در طول دهه‌ی ۱۹۷۰، حمایت از این راهبرد و پیشبرد آن را در سطح جهان شروع کرد. کشورهای در حال توسعه که شدیداً نیازمند اعتبار بودند به گرفتن وام‌های سنگین با نرخ‌های مورد علاقه‌ی بانک‌های نیویورک ترغیب شدند.^(۲۳) ولی، چون وام‌ها به دلار آمریکا تعیین می‌شد، هر افزایش اندک در نرخ‌های بهره‌ی آمریکا به‌سادگی می‌توانست کشورهای آسیب‌پذیر را از بازپرداخت وام در موعد مقرر ناتوان کند. آنگاه بانک‌های سرمایه‌گذاری نیویورک در معرض ضرر و زیان‌های جدی قرار می‌گرفتند.

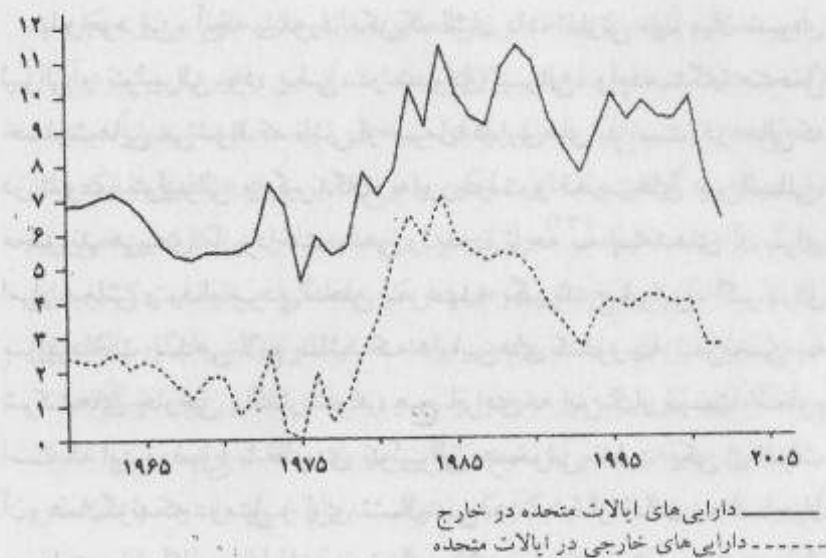
نخستین نمونه‌ی مهم این نوع ناتوانی در بازپرداخت وام در پی شوک ولکر بود که در ۱۹۸۲-۴ مکزیک نتوانست وام خود را در موعد مقرر بپردازد. دولت ریگان، که در نخستین سال خود به قطع حمایت از صندوق بین‌المللی پول اندیشیده بود، راهی را برای قرار دادن قدرت‌های خزانه‌داری آمریکا و صندوق بین‌المللی پول در کنار یکدیگر یافت تا این مشکل را از طریق به تعویق انداختن بازپرداخت بدهی در برابر اجرای اصلاحات نئولیبرالی از سوی مکزیک حل کنند. این درمان که استیگلیتز^۱ آن را «پاکسازی» همه‌ی آثار کینزی از صندوق بین‌المللی پول در ۱۹۸۲ می‌داند، به درمانی استاندارد تبدیل شد. از آن پس، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مراکز اشاعه و اجرای «بنیادگرایی بازار آزاد» و اندیشه‌ی نئولیبرالی شدند. کشورهای بدهکار در مقابل تجدید مهلت بازپرداخت بدهی‌شان باید اصلاحات نهادی، از قبیل کاهش هزینه‌های رفاهی، تصویب قوانین بازار کار انعطاف‌پذیرتر و خصوصی‌سازی را به اجرا درمی‌آوردند. به این ترتیب، «تعدیل ساختاری» اختراع شد. مکزیک یکی از نخستین دولت‌هایی بود که به داخل آن چیزی کشانده شد که می‌رفت به صف درازی از دستگاه‌های دولتی نئولیبرالی در سراسر جهان تبدیل شود.^(۲۴)

با وجود این، آنچه را مورد مکزیک نشان داد، تفاوتی مهم میان شیوه‌ی لیبرالی و نئولیبرالی بود؛ یعنی، در شیوه‌ی لیبرالی، وام‌دهندگان متحمل خسارت‌هایی می‌شوند که ناشی از سرمایه‌گذاری‌های بد است، در حالی که در شیوه‌ی نئولیبرالی وام‌گیرندگان، به‌زور دولت و قدرت‌های بین‌المللی، مجبورند هزینه‌ی بازپرداخت بدهی را بدون توجه به پیامدهای آن برای امرار معاش و رفاه مردم محلی به عهده بگیرند. بنابراین، اگر برای بازپرداخت بدهی لازم باشد که دارایی‌های کشور به ثمن‌بخش به شرکت‌های خارجی واگذار شوند، هیچ ایرادی به این کار نیست. معلوم است که این موضوع با نظریه‌ی نئولیبرالی همخوانی ندارد. یکی از اثرات آن، همان‌گونه که دومنیل و لوی نشان می‌دهند، اجازه دادن به صاحبان سرمایه‌ی آمریکایی برای اخذ نرخ‌های بالای بهره از بقیه‌ی جهان در طول دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود (شکل‌های ۸۱ و ۹۱).^(۲۵) احیای قدرت نخبگان اقتصادی و طبقه‌ی بالا در ایالات متحده در سایر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته ناشی از بیرون کشیدن زیاد مازاد سرمایه از سایر نقاط جهان از طریق جریان‌های سرمایه‌ی بین‌المللی و اعمال تعدیل‌های ساختاری بود.

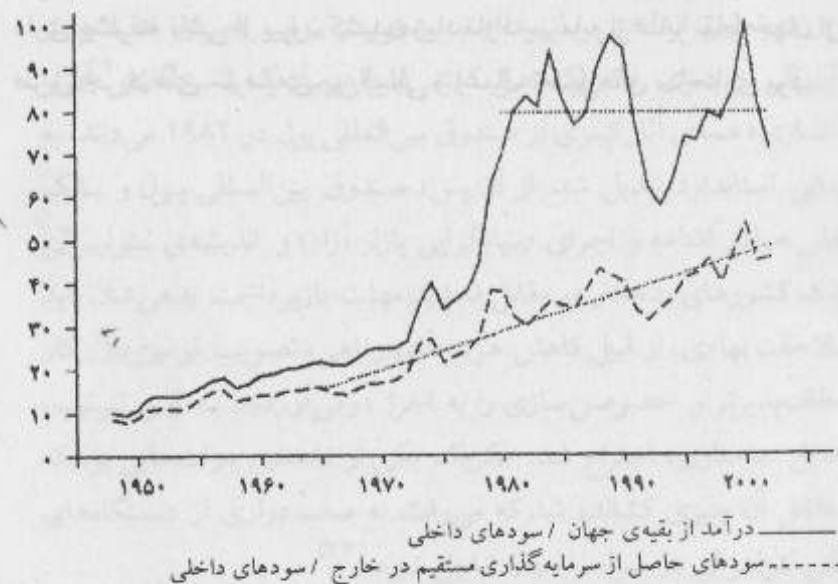
معنای قدرت طبقاتی

ولی «طبقه» در این جا دقیقاً به چه معناست؟ این مفهوم همیشه تا حدودی مفهومی مبهم (برخی حتی می‌گویند مفهومی نامعلوم) است. در هر حال، نتولیرال‌سازی تعریف آن را با خود همراه داشته است. این موضوع مسئله‌ای را مطرح می‌کند، به این صورت که، اگر نتولیرال‌سازی وسیله‌ای برای احیای قدرت طبقاتی بوده است، پس ما باید بتوانیم نیروهای طبقاتی پشت آن و آنهایی را که از آن سود برده‌اند تشخیص دهیم. ولی وقتی که «طبقه» یک پیکربندی اجتماعی ثابت نیست، انجام این کار دشوار است. در بعضی موارد، طبقات «ستی» توانسته‌اند به یک پایگاه قدرت منسجم (که اغلب از طریق خانواده و خویشاوندی سازماندهی شده است) متصل شوند. ولی در سایر موارد، نتولیرال‌سازی با یک پیکربندی دوباره از آنچه طبقه‌ی بالا را تشکیل می‌دهد همراه بوده است. مثلاً، مارگارت تاچر به بعضی از انواع تحکیم‌یافته‌ی قدرت طبقاتی در بریتانیا حمله می‌کرد. او با سنت اشرافی که بر ارتش، نظام قضایی، و نخبگان مالی در مرکز اقتصادی لندن^۱ و بخش‌های بسیاری از صنعت حاکم بود مخالفت می‌ورزید و از کارآفرینان جسور و نوکیسه‌ها طرفداری می‌کرد. او از طبقه‌ی جدید کارفرمایان (نظیر ریچارد برنسون، لرد هِنسون و جورج سوروس) حمایت می‌کرد و آنان نیز معمولاً از او حمایت می‌کردند. جناح سستی حزب او، یعنی حزب محافظه‌کار، از این وضع منزجر بود. در ایالات متحده اهمیت و قدرت فزاینده‌ی سرمایه‌داران و مدیران ارشد اجرایی شرکت‌های بزرگ و نیز موج فعالیت در بخش‌هایی کاملاً جدید (از قبیل رایانه، اینترنت، رسانه‌های گروهی و خرده‌فروشی)، جایگاه قدرت اقتصادی طبقه‌ی بالا را به طرز چشمگیری تغییر داد. نتولیرال‌سازی می‌توانسته برای احیای قدرت طبقاتی بوده باشد، ولی لزوماً به معنای احیای قدرت اقتصادی همان مردم نبوده است.

ولی، همان‌گونه که موارد متضاد ایالات متحده و بریتانیا نشان می‌دهد،



شکل ۸-۱ بیرون کشیدن مازادها از خارج: نرخ‌های بهره بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی و داخلی در ایالات متحده، ۱۹۶۰-۲۰۰۲
منبع: دومنیل و لوی، اقتصاد امپریالیسم ایالات متحده.



شکل ۹-۱ جریان ورود پول به ایالات متحده: سودها و درآمدهای سرمایه‌ای از بقیه‌ی جهان به نسبت سودهای داخلی
منبع: دومنیل و لوی، پویش نتولیرالی: به سوی مرحله‌ای جدید؟.

«طبقه» در جاهای مختلف معانی مختلف دارد، و در بعضی موارد (مثلاً، در ایالات متحده) عقیده بر این است که طبقه اصلاً معنایی ندارد، به علاوه، جریان‌های قوی در مورد تفاوت‌گذاری از نظر شکل‌گیری هویت طبقاتی، و شکل‌گیری مجدد در بخش‌های مختلف جهان وجود داشته است. مثلاً، در اندونزی، مالزی و فیلیپین قدرت اقتصادی کاملاً در میان چند اقلیت قومی چینی متمرکز شد، و نحوه‌ی کسب قدرت اقتصادی آنها کاملاً با نحوه‌ی آن در استرالیا یا ایالات متحده (که به شدت در فعالیت‌های تجاری متمرکز و مستلزم در مضیقه گذاشتن بازارها بود^(۲۶)) تفاوت داشت. و پیدایش هفت سرمایه‌دار بزرگ در روسیه ناشی از ترکیب کاملاً منحصر به فرد شرایطی بود که به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی ایجاد شد.

با وجود این، روندهایی کلی وجود دارند که می‌توان آنها را شناسایی کرد. نخستین روند، ترکیب امتیازات مالکیت و مدیریت مؤسسات سرمایه‌داری - که به طور سنتی جدا از هم هستند - از طریق پرداختن به مدیران اجرایی ارشد (مدیران) با گزینه‌ی سهام (دادن حق مالکیت) است. بنابراین، ارزش سهام به جای تولید به چراغ راهنمایی‌کننده‌ی فعالیت اقتصادی تبدیل می‌شود و، همان‌طور که بعداً با سقوط شرکت‌هایی نظیر انرون^۱ معلوم شد، و سوسه‌های سوداگرانه ناشی از آن می‌تواند اجتناب‌ناپذیر باشد. روند دوم برای کاهش چشمگیر فاصله‌ی تاریخی بین سرمایه‌ی پولی تحصیل‌کننده‌ی سود سهام و بهره، از یک طرف، و سرمایه‌ی تولیدی، صنعتی و تجاری مترصد کسب سود، از طرف دیگر، بوده است. این جدایی در زمان‌های مختلف در گذشته درگیری‌هایی را بین سرمایه‌داران، تولیدکنندگان و بازرگانان ایجاد کرده بود. مثلاً، سیاست حکومت بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۶۰ عمدتاً بر آوردن نیازهای سرمایه‌داران در مرکز اقتصادی لندن و اغلب به ضرر تولید صنعتی داخلی بود و در دهه‌ی ۱۹۶۰، در ایالات متحده اغلب میان سرمایه‌داران و شرکت‌های تولیدی صنعتی مناقشاتی ظهور می‌کرد. بیشتر

1. Enron

این درگیری‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰ یا از میان رفتند یا شکل‌های جدیدی پیدا کردند. شرکت‌های بزرگ حتی موقعی که، مثلاً در بخش خودروسازی، فعالیت تولیدی داشتند در این وقت بیشتر به فعالیت‌های مالی روی آوردند. از ۱۹۸۰، یا چیزی در این حدود، ارائه‌ی گزارش از طرف شرکت‌ها درباره‌ی جبران زیان بخش تولید به وسیله‌ی سود حاصل از عملیات مالی (همه چیز، از عملیات اعتباری و بیمه تا بورس‌بازی در بازارهای بی‌ثبات ارزی و آینده) امری غیرعادی نبوده است. ادغام‌ها در همه‌ی بخش‌ها فعالیت‌های تولیدی، تجاری، مستغلاتی و مالی را به روش‌های جدیدی به هم پیوند زدند و به این ترتیب شرکت‌های مختلط مختلفی ایجاد شدند. وقتی شرکت فولاد ایالات متحده^۱ (با خرید سهام قوی در صنعت بیمه) نام خود را به USX تغییر داد، جیمز رودریک^۲، رئیس هیئت مدیره‌ی آن، به این پرسش که «X چیست؟» با پاسخی ساده گفت که «X یعنی پول».^(۲۷)

همه‌ی این‌ها با موج شدید فعالیت و قدرت در جهان مالی مرتبط است. فعالیت مالی که از قیدها و موانع کنترل‌کننده‌ای که تاکنون زمینه‌ی عملش را محدود کرده بودند آزاد شده بود، می‌توانست سرانجام به طرز بی‌سابقه در همه جا شکوفا شود. موجی از نوآوری‌ها در خدمات مالی ایجاد شد که نه تنها به هم پیوستگی جهانی بسیار پیچیده‌ای را به وجود آورد، بلکه انواع جدیدی از بازارهای مالی مبتنی بر تبدیل دارایی یا وام به اوراق بهادار^۳ و فروش آنها برای فراهم کردن پول نقد^۴، قراردادهای خرید و فروش مقدار معینی سهام در زمانی معین و به قیمتی معین در آینده^۴، و تمام نحوه‌ی تجارت سلف‌خوری را نیز ایجاد کردند. به طور خلاصه، نئولیبرال‌سازی به معنای مالی‌سازی همه چیز بوده است. این مالی‌سازی تسلط امور مالی را نه تنها بر همه‌ی حوزه‌های دیگر اقتصاد، بلکه بر دستگاه دولت و، به قول رندی مارتین^(۲۸)، بر زندگی روزانه تشدید کرد و بی‌ثباتی پر شتابی را نیز

1. US Steel

2. James Roderick

3. Securitization

4. derivatives

وارد روابط مبادله‌ای جهانی کرد. بدون تردید، یک جابه‌جایی قدرت از تولید به جهان امور مالی صورت گرفت. سود در بخش تولید دیگر لزوماً به معنای افزایش درآمدهای سرانه نبود؛ ولی، تمرکز بر خدمات مالی قطعاً آن معنا را داشت. به این علت، حمایت از نهادهای مالی و انسجام نظام مالی دغدغه‌ی اصلی همه‌ی دولت‌های نئولیبرال (نظیر گروهی متشکل از ثروتمندترین کشورهای جهان به نام گروه ۷)^۱ شد. در صورت بروز مناقشه میان مین استریت^۲ [خیابان اصلی یک شهر] و وال استریت^۳ [مرکز مالی مهم ایالات متحده] باید از وال استریت [یعنی، از منافع مرکز مالی در مقابل منافع سایر نقاط] حمایت می‌شد. بنابراین، این احتمال پیش می‌آید که وقتی کار وال استریت سکه است، بقیه‌ی ایالات متحده (و نیز بقیه جهان) رونقی ندارند. و به مدت چندین سال، به‌خصوص در دهه‌ی ۱۹۹۰، این همان چیزی بود که دقیقاً اتفاق افتاد. شعاری که اغلب در دهه‌ی ۱۹۶۰ مطرح می‌شد این بود: آنچه برای جنرال موتورز خوب است برای ایالات متحده خوب است؛ ولی، تا دهه‌ی ۱۹۹۰ آن شعار به این صورت درآمد: آنچه برای وال استریت خوب است مهم است.

بنابراین، یکی از علل اصلی افزایش قدرت طبقاتی در نئولیبرالیسم مدیران اجرایی، مدیران مهم در هیئت مدیره‌ی شرکت‌ها و رهبران مالی، حقوقی و فنی دستگاه‌هایی هستند که این خلوتگاه فعالیت سرمایه‌داری را در میان گرفته‌اند.^(۲۹) ولی قدرت صاحبان واقعی سرمایه، یعنی سهام‌داران، تا حدودی کاهش یافته است مگر آنکه به اندازه‌ی کافی سهام کسب کنند تا بتوانند بر سیاست‌گذاری شرکت‌ها تأثیرگذار باشند. مدیران اجرایی و مشاوران مالی آنها بارها سر سهام‌داران را میلیون‌ها دلار کلاه گذاشته‌اند. سودهای حاصل از بورس‌بازی و عملیات سوداگرانه نیز انباشت ثروت عظیمی را در مدت زمان بسیار اندکی امکان‌پذیر ساخته است (نمونه‌های آن وارن بافت^۴ و جورج سوروس هستند).

1. G7 2. Main Street 3. Wall Street
4. Warren Buffet

با وجود این، محدود ساختن مفهوم طبقه‌ی بالا تنها به این گروه نادرست خواهد بود. باز کردن فرصت‌های کارآفرینانه و نیز به وجود آمدن ساختارهای نو در روابط تجاری، اساساً پیدایش فرایندهای جدید شکل‌گیری طبقاتی را امکان‌پذیر ساخته است. ثروت‌هایی به سرعت از بخش‌های جدید اقتصاد همچون بیوتکنولوژی و فناوری‌های اطلاعاتی (مثلاً توسط بیل گیتس و پل آلن^۱) به چنگ آمده‌اند. روابط جدید مبتنی بر بازار، اگر عملاً احتکار بازارها را برای کسب ثروت‌هایی که یا به‌طور افقی گسترش می‌یابند (مثلاً در مورد امپراتوری رسانه‌ای پراکنده در جهان راپرت مرداک^۲) یا به انواع دادوستدها، از استخراج معادن و تولید تا تجارت و خدمات مالی و مستغلات و خرده‌فروشی، سرازیر می‌شدند، فراهم نکرده باشد، همه نوع امکانات را برای خریدن به بهای ارزان و فروختن به بهای گران را به وجود آورده است. اغلب اتفاق می‌افتاد که رابطه‌ای محرمانه با قدرت دولتی نقشی مهم بازی کرده است. مثلاً، دو بازرگان که در اندونزی از همه نزدیک‌تر به سوهارتو بودند، از یک طرف خانواده‌ی سوهارتو را تغذیه‌ی مالی می‌کردند و از طرف دیگر روابطشان را با دستگاه دولت محکم‌تر می‌کردند تا به ثروت عظیمی دست یابند. در ۱۹۷۷ یکی از آنها، یعنی گروه سلیم^۳، «ظاهراً بزرگ‌ترین شرکت مختلط متعلق به یک چینی با ۲۰ میلیارد دلار دارایی و حدود پانصد شرکت» بود. کارلوس اسلیم^۴، که با یک شرکت سرمایه‌گذاری نسبتاً کوچک کار خود را آغاز کرده بود، شرکت ارتباطات راه دور مکزیک را که به تازگی خصوصی شده بود خرید و به سرعت آن را به یک امپراتوری از شرکت‌های مختلط تبدیل کرد که نه تنها بخش بزرگی از اقتصاد مکزیک را کنترل می‌کند، بلکه، منافع پراکنده نیز در بخش خرده‌فروشی ایالات متحده (سِرکت سیتی^۵ و بارنز و نوبل^۶) و سراسر امریکای لاتین دارد.^(۳۰) خانواده‌ی والتون، در ایالات متحده، با

1. Paul Allen 2. Rupert Murdoch 3. Salim Group
4. Carlos Slim 5. Circuit City 6. Barnes and Noble

صعود فروشگاه‌های زنجیره‌ای وال - مارت^{۳۱} به موقعیتی مسلط در بخش خرده‌فروشی ایالات متحده دست یافته و با ادغام در خطوط تولیدی چین و همچنین فروشگاه‌های خرده‌فروشی در سراسر جهان، فوق‌العاده ثروتمند شده است. اگرچه پیوندهایی آشکار بین این نوع فعالیت‌ها و جهان امور مالی وجود دارد، این توانایی بلورنکردنی در انباشتن ثروت‌های شخصی بزرگ و اعمال کنترل بر بخش‌های بزرگی از اقتصاد، نیروی اقتصادی عظیمی به این چند فرد داده است تا بتوانند بر فرایندهای سیاسی، تأثیرگذار باشند. شگفت‌انگیز است که ارزش ثروت خالص ۳۵۸ نفر از ثروتمندترین مردم در ۱۹۹۶ «برابر با مجموع درآمد ۴۵ درصد از فقیرترین مردم جهان یعنی ۲/۳ میلیارد نفر» بود. باز هم از این شگفت‌انگیزتر این است که «۲۰۰ نفر از ثروتمندترین مردم جهان ارزش خالص ثروت خود را در طول چهار سال، تا ۱۹۹۸، دو برابر کردند و به بیش از یک تریلیون دلار رساندند. دارایی‌های سه میلیارد رده‌ی فوقانی [در آن وقت] بیش از مجموع تولید ناخالص ملی تمام کشورهای کمتر توسعه یافته و ۶۰۰ میلیون جمعیت آنها بود.»^(۳۱)

معهدا، مسئله‌ی دیگری نیز باید در این فرایند شکل‌گیری بنیادی روابط طبقاتی مد نظر قرار گیرد. مسئله این است، و بسیار هم مورد بحث قرار گرفته است، که آیا این شکل‌گیری طبقاتی را باید امری فراملیتی دانست یا این که هنوز می‌توان آن را امری که صرفاً مبنای آن درون محدوده‌های دولت ملی قرار دارد، تلقی کرد.^(۳۲) به اعتقاد من، این سخن که طبقه‌ی حاکم در همه جا و همواره عملیاتی را به یک دولت ملی محدود و وفاداری‌هایش را به آن اعلام کرده است از نظر تاریخی مطلبی بسیار اغراق شده است. صحبت کردن از یک طبقه‌ی سرمایه‌دار مشخصاً امریکایی، در برابر بریتانیایی یا فرانسوی یا آلمانی یا کره‌ای، هرگز معنای زیادی ندارد. پیوندهای بین‌المللی همیشه مهم بوده‌اند، به‌ویژه از طریق فعالیت‌های استعماری و نواستعماری، و همچنین از طریق پیوندهای فراملیتی که به قرن نوزدهم و شاید قبل از آن

برمی‌گردند، ولی مسلماً تعمیق و گسترش این پیوندهای فراملیتی در طول مرحله‌ی جهانی شدن نئولیبرالی بوده است، و اعلام و قبول این پیوندها ضرورت دارد. ولی، این سخن به آن معنا نیست که افرادی برجسته در این طبقه [سرمایه‌دار]، هم برای گرفتن امتیازاتی و هم برخورداری از حمایت‌هایی، خود را به دستگاه‌های دولتی خاصی پیوند نمی‌زنند. این نکته که آنها خودشان را به کجا پیوند می‌زنند نکته‌ای مهم است، ولی این پیوند، هرگز بیش از فعالیت سرمایه‌دارانه‌ای که پی می‌گیرند با ثبات نیست. راپرت مرداک ابتدا از استرالیا شروع می‌کند، سپس روی بریتانیا تمرکز می‌کند و سرانجام تابعیت ایالات متحده را (بدون تردید با گذراندن سریع مراحل) می‌گیرد. او بالاتر یا بیرون از قدرت‌های دولتی نیست، ولی از طریق منافع رسانه‌ای‌اش در سیاست، از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در بریتانیا، ایالات متحده و استرالیا برخوردار است. همه‌ی ۲۴۷ سردبیر ظاهراً مستقل روزنامه‌هایش در سراسر جهان از حمله‌ی ایالات متحده به عراق حمایت کردند. با وجود این، می‌توان به‌طور خلاصه گفت که هنوز صحبت کردن درباره‌ی منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار امریکایی یا بریتانیایی یا کره‌ای بی‌معنا نیست، چرا که منافع شرکتی نظیر منافع مرداک یا منافع شرکتی کارلوس اسلیم یا گروه سلیم، دستگاه‌های دولتی خاصی را تغذیه و حمایت می‌کنند. با وجود این، هریک از آنها می‌توانند در بیش از یک دولت، به‌طور هم‌زمان، قدرت طبقاتی را اعمال کنند و معمولاً این کار را هم می‌کنند.

این گروه ناهمگون از افراد در جهان شرکت‌ها، جهان امور مالی، جهان تجاری و جهان مستغلاتی لزوماً به‌عنوان یک طبقه با هم در نمی‌آمیزند، و ممکن است بین آنها تنش‌های فراوان وجود داشته باشد، ولی منافع هماهنگ مشخصی دارند که عموماً مزایا و منافع (و اکنون خطرانی) را که از نئولیبرال‌سازی نشأت می‌گیرند، تشخیص می‌دهد. به‌علاوه، آنها از طریق سازمان‌هایی همچون گردهمایی اقتصادی جهانی^۱ در دالوس^۲، از امکان

مبادله‌ی عقاید و معاشرت و مشورت با رهبران سیاسی برخوردارند. آنها نفوذی فراوان بر امور جهانی اعمال می‌کنند و دارای آزادی عملی هستند که هیچ شهروند عادی از آن برخوردار نیست.

چشم‌انداز آزادی

تاریخ نئولیبرال‌سازی و شکل‌گیری طبقاتی و پذیرش سریع اندیشه‌های انجمن مونت پلرین به‌عنوان اندیشه‌های حاکم زمان وقتی خواندنی می‌شوند که در برابر بحث‌های کارل پولانی در ۱۹۴۴ (اندکی قبل از تأسیس انجمن مونت پلرین) قرار می‌گیرند. او خاطرنشان می‌کند که در یک جامعه‌ی پیچیده معنای آزادی، به‌رغم گیرایی‌اش، متناقض و خطرناک است و اضافه می‌کند که دو نوع آزادی وجود دارد: یکی خوب و یکی بد. از میان آزادی‌های بد او «آزادی استعمار هموعان خود، یا آزادی کسب سود بیش از حد بدون ارائه‌ی خدمات متناسب به جامعه، آزادی جلوگیری از به‌کارگرفتن نوآوری-های فناورانه به‌نفع عموم، یا آزادی کسب سود از بیچارگی‌های عمومی که به‌منظور منفعت شخصی به‌طور مخفیانه طراحی شده‌اند» را برمی‌شمارد ولی ادامه می‌دهد، «اقتصاد بازار که این آزادی‌های [بد] در آن رشد می‌کنند آزادی‌هایی را نیز فراهم می‌کند که ما برای آنها بسیار ارزش قائلیم. آزادی وجدان، آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی معاشرت و آزادی انتخاب شغل». هر چند ما «به این آزادی‌ها به‌خاطر نفس آنها ارج می‌نهیم» - و مطمئناً بسیاری از ما هنوز همین کار را می‌کنیم - ولی آنها تا حدود زیادی «دستاوردهای جانبی همان اقتصادی است که مسئول تولید آزادی‌های بد نیز هست».^(۳۳) راه‌حل پولانی برای این دوگانگی، با توجه به هژمونی کنونی اندیشه‌ی نئولیبرالی، قرائتی عجیب می‌سازد:

پایان اقتصاد بازار می‌تواند شروع دورانی از آزادی بی‌سابقه باشد. آزادی حقوقی و قانونی را می‌توان فراگیرتر و عمومی‌تر از گذشته ساخت. نظم و

کنترل می‌توانند آزادی را نه تنها برای چند نفر، بلکه برای همه، کسب کنند. آزادی می‌تواند نه به‌عنوان جزئی از امتیاز، آلوده شده در سرچشمه، بلکه به‌عنوان یک حق تجویزی، فراتر از محدوده‌های تنگ حوزه‌ی سیاسی، به درون سازمان عمیق خود اجتماع گسترش یابد. بنابراین، آزادی‌ها و حقوق مدنی پیشین به موجودی آزادی‌های جدیدی افزوده خواهند شد که فراغت و امنیتی به وجود آورده‌اند که جامعه‌ی صنعتی به همه‌ی ما عرضه می‌کند. چنین جامعه‌ای می‌تواند هم عادل باشد و هم آزاد.^(۳۴)

پولانی خاطرنشان ساخت که متأسفانه گذر به چنین آینده‌ای با «مانع اخلاقی» آرمان‌گرایی لیبرال سد شده است (و بیش از یک‌بار از هایدگر به‌عنوان نمونه‌ای بارز از این سنت یاد می‌کند):

برنامه‌ریزی و کنترل در حکم انکار آزادی در معرض حمله قرار گرفته است. کار و کسب آزاد و مالکیت خصوصی برای آزادی ضروری اعلام شده‌اند. می‌گویند هر جامعه‌ای که بر بنیادهای دیگری ساخته شده باشد، سزاوار جامعه‌ای آزاد نامیدن نیست. آن آزادی را که نظم پدید می‌آورد به‌عنوان غیرآزادی محکوم می‌کنند؛ یعنی عدالت، آزادی و رفاهی را که عرضه می‌کند به‌عنوان استتار بردگی به باد انتقاد می‌گیرند.^(۳۵)

اندیشه‌ی آزادی «بنابراین به حمایت صرف از کار و کسب آزاد تنزل می‌کند»، یعنی «کمال آزادی برای کسانی که درآمد، فراغت و امنیت‌شان هیچ نیازی به افزایش ندارد و حقوق ناچیزی از آزادی برای مردمی که ممکن است بیهوده تلاش کنند تا از حقوق دموکراتیک خود برای به دست آوردن پناهگاهی از قدرت صاحبان دارایی استفاده کنند». ولی، اگر «ممکن باشد که در هیچ جامعه‌ای قدرت و زور وجود نداشته باشد، که هرگز این‌گونه نیست، و جهانی داشته باشیم که در آن زور هیچ کارکردی نداشته باشد، آنگاه تنها شیوه‌ای که می‌توان دیدگاه آرمانی لیبرال را حفظ کرد از طریق زور، خشونت و استبداد است. از دیدگاه پولانی، آرمان‌گرایی لیبرالی و نئولیبرالی با استبداد، یا حتی فاشیسم صریح، محکوم به سرخوردگی است.^(۳۶)

آزادی‌های خوب از دست می‌روند، و آزادی‌های بد غلبه می‌کنند. تشخیص پولانی ظاهراً به‌طرز عجیبی مناسب با شرایط امروز ماست. این تشخیص جایگاه محکمی را فراهم می‌کند که از آن می‌توان فهمید که وقتی پرزیدنت بوش می‌گوید «ما [ایالات متحده] به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت روی زمین تعهد داریم که به گسترش آزادی کمک کنیم» منظورش چیست. از این گذشته، این تشخیص نشان می‌دهد که چرا نئولیبرالیسم به این شدت استبدادی، پر قدرت و ضد-دموکراتیک شده است، آن هم زمانی که «بشریت فرصت عرضی پیروزی آزادی بر همه‌ی دشمنان دیرینه‌اش را در دست دارد».^(۳۷) این تشخیص ما را وامی‌دارد به این مسئله پردازیم که چگونه شرکت‌های بی‌شماری نه تنها با امتناع از ارائه‌ی مزایای فناوری‌هایشان (نظیر داروهای ایدز) به حوزه‌ی عمومی، بلکه از مصیبت‌های جنگ (مثلاً در مورد شرکت هالیبرتون^۱)، قحطی و بلایای محیط زیست سودجویی کرده‌اند. تشخیص پولانی این نگرانی را مطرح می‌کند که آیا بسیاری از این مصیبت‌ها یا شبه‌مصیبت‌ها (مسابقات تسلیحاتی و ضرورت مقابله با دشمنانی حقیقی و فرضی) به‌طور مخفیانه به‌خاطر سود شرکت‌ها طراحی شده‌اند یا نه، و این مسئله را کاملاً آشکار می‌سازد که چرا افرادی ثروتمند و قدرتمند با اشتیاق تمام از اندیشه‌های خاصی مرتبط با حقوق و آزادی حمایت می‌کنند و در عین حال، می‌کوشند ما را در مورد جامعیت و خوب بودنشان متقاعد کنند. معه‌ذا، سی سال آزادی نئولیبرالی نه تنها قدرت یک طبقه‌ی سرمایه‌دار بسیار مشخصی را احیا کرده، بلکه تمرکز شدید قدرت شرکت‌ها را در زمینه‌های انرژی، رسانه‌ها، داروسازی، حمل و نقل و حتی خرده‌فروشی (مثلاً فروشگاه‌های زنجیره‌ای وال-مارت) نیز پدید آورده است. آن آزادی مبتنی بر بازاری که بوش اوج آرمان انسانی اعلام می‌کند، چیزی بیش از شیوه‌ای آسان برای گسترش بدون محدودیت قدرت انحصاری شرکت‌ها و کوراکولا در همه جا نیست. این طبقه (با راپرت مرداک و فاکس نیوز، در صدر)، با

1. Halliburton

داشتن نفوذی بیش از حد در رسانه‌ها و فرایند سیاسی، هم انگیزه و هم قدرت دارند ما را متقاعد کنند که در چارچوب آزادی‌های رژیم نئولیبرالی حال و روز بهتری داریم. از نظر نخبگان، که به‌آسودگی در محله‌های ثروتمند زندگی می‌کنند، جهان واقعاً باید جایی بهتر جلوه کند. همان‌گونه که پولانی ممکن بود بگوید، نئولیبرالیسم به کسانی حقوق و آزادی می‌دهد «که درآمد، فراغت و امنیت‌شان نیازی به افزایش ندارد»، و شندرغازی هم برای بقیه‌ی ما باقی می‌گذارد. پس چگونه است که «بقیه‌ی ما» به این آسانی به این وضعیت تن در داده‌ایم؟

فصل دوم

ساختن رضایت

چگونه نئولیبرال سازی تحقق یافت و توسط چه کسانی؟ پاسخ به این پرسش در کشورهایی نظیر شیلی و آرژانتین در دهه‌ی ۱۹۷۰ هم ساده و هم سریع، خشن و قاطع بود، یعنی یک کودتای نظامی با حمایت طبقات بالای سستی (و نیز با حمایت حکومت ایالات متحده) و در پی آن سرکوبی بی‌رحمانه‌ی همه‌ی همبستگی‌های پدید آمده میان جنبش‌های کارگری و جنبش‌های اجتماعی شهری که قدرت طبقات با را به خطر انداخته بودند. ولی انقلاب نئولیبرالی، که معمولاً به تاجرو ریگان نسبت داده می‌شد، پس از ۱۹۷۹ باید با شیوه‌های دموکراتیک تحقق می‌یافت. به منظور تحقق این دگرگونی عظیم، ابتدا باید رضایت سیاسی طیف بزرگی از مردم از طریق پیروزی در انتخابات به دست می‌آمد. معمولاً، رضایت مبتنی بر آن چیزی است که گرامشی «حسن مشترک»^۱ می‌نامد. حسن مشترک از عادت‌های دیرینه‌ی جامعه‌پذیری فرهنگی، که اغلب عمیقاً در سنت‌های منطقه‌ای و ملی ریشه دارند، ایجاد می‌شود. حسن مشترک همان «عقل سلیم»^۲ نیست که بتوان آن را از طریق بررسی نقادانه‌ی مسائل و موضوعات روز ایجاد کرد. بنابراین، حسن مشترک می‌تواند بسیار گمراه‌کننده، گیج‌کننده یا پنهان‌کننده‌ی مسائل واقعی زیر تعصبات فرهنگی باشد.^(۱) ارزش‌های فرهنگی و سستی (نظیر اعتقاد به خدا و کشور یا دیدگاه‌های مربوط به موقعیت زنان در جامعه) و ترس (از

1. Common Sense

2. good sense

کمونیست‌ها، مهاجران، بیگانگان یا «دیگران» را می‌توان برای پوشاندن دیگر واقعیت‌ها بسیج کرد. می‌توان به شعارهای سیاسی، که راهبردهای خاصی را در لفافه‌ی فنون بیانی مبهم پنهان می‌کنند، متوسل شد. واژه‌ی «آزادی» به قدری زیاد در فهم حس مشترک امریکاییان طنین‌انداز می‌شود که به «دکمه‌ای تبدیل می‌شود که نخبگان می‌توانند با فشار دادن آن در را به روی توده‌ها بکشایند» تا تقریباً هر چیزی را توجیه کند.^(۲) به این ترتیب، بوش می‌تواند از پیش جنگ عراق را توجیه کند. بنابراین، گرامشی نتیجه می‌گیرد که مسائل سیاسی وقتی «به شکل مسائل فرهنگی تغییر داده می‌شوند» به مسائل «حل ناشدنی» تبدیل می‌شوند.^(۳) برای درک نحوه‌ی ایجاد رضایت سیاسی، باید پوسته‌های فرهنگی معانی سیاسی را بشکافیم. بنابراین، چگونه رضایت مردمی به‌اندازه‌ی کافی ساخته شد تا چرخش نئولیبرالی را مشروعیت ببخشد؟ راه‌های ایجاد این رضایت بسیار متنوع بودند. تبلیغات ایدئولوژیکی نیرومندی از طریق شرکت‌ها، رسانه‌ها، نهادهای بی‌شماری که جامعه‌ی مدنی را تشکیل می‌دهند - از قبیل دانشگاه‌ها، مدارس، کلیساها و انجمن‌های حرفه‌ای - به جریان انداخته شدند. «سیر طولانی» اندیشه‌های نئولیبرالی از طریق این نهادها که هاپک در ۱۹۴۷ پیش‌بینی کرده بود، سازمان‌دهی مؤسسات پژوهشی (با حمایت و بودجه‌ی شرکت‌ها)، تسخیر بخش‌هایی از رسانه‌ها و گرویدن بسیاری از روشنفکران به شیوه‌های نئولیبرالی تفکر، فضایی در حمایت از نئولیبرالیسم به‌عنوان تنها ضامن آزادی در افکار عمومی به وجود آورد. این حرکت‌ها بعدها از طریق تسخیر احزاب سیاسی و، نهایتاً، قدرت دولت مستحکم شد. در تمام تلاش‌ها، برای جا انداختن نئولیبرالیسم در جامعه، توسل به سنت‌ها و ارزش‌های فرهنگی از اهمیت بسیاری برخوردار بود. پروژه‌ای علنی برای احیای قدرت اقتصادی یک گروه کوچک از نخبگان، احتمالاً حمایت مردمی زیادی را کسب نمی‌کرد. ولی تلاشی برنامه‌ریزی شده برای پیشبرد آرمان آزادی‌های فردی می‌توانست توده‌ها را جذب و، به این ترتیب،

تلاش همه‌جانبه برای احیای قدرت طبقاتی را پنهان کند. وانگهی، وقتی دستگاه دولت چرخش نئولیبرالی را ایجاد می‌کند، می‌تواند از قدرتش برای ترغیب، پذیرش، تطمیع و تهدید به‌منظور حفظ فضای رضایت، که برای تداوم بخشیدن به قدرتش لازم است، استفاده کند. همان‌طور که خواهیم دید، این هنر خلص تاجر و ریگان بود.

بنابراین، چگونه نئولیبرالیسم چرخش نئولیبرالی را غالب کرد و کاملاً جای لیبرالیسم درونی‌شده را گرفت؟ در بعضی موارد، پاسخ عمدتاً در استفاده از زور (یا قدرت نظامی، مثلاً در شیلی، یا فشار مالی، مثلاً از طریق عملیات صندوق بین‌المللی پول در موزامبیک یا فیلیپین) نهفته است. اعمال زور می‌تواند پذیرشی جبری، حتی شرم‌آور، نسبت به این عقیده به وجود آورد که «هیچ جایگزینی» وجود نداشت و ندارد، همان‌گونه که مارگارت تاجر بر آن اصرار می‌ورزید. ایجاد رضایت در عمل در هر جا مشکل خود را دارد. به‌علاوه، همان‌طور که جنبش‌های مخالف بی‌شماری تصدیق می‌کنند، رضایت در جاهای مختلف اغلب پژمرده شده یا به شکست انجامیده است. ولی باید نگاهمان را از این سازوکارهای ایدئولوژیکی و فرهنگی بی‌نهایت متفاوت - مهم نیست که آنها چه اندازه مهم هستند - به ویژگی‌های تجربه‌ی روزانه معطوف کنیم تا زمینه‌ی مادی ایجاد رضایت را بهتر بشناسیم. در این سطح است - از طریق تجربه‌ی زندگی روزانه در نظام سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۹۷۰ - که ما می‌توانیم نحوه‌ی نفوذ نئولیبرالیسم در برداشت‌ها از «حس مشترک» را ببینیم. نتیجه در بسیاری از بخش‌های جهان این بوده است که لیبرالیسم را طریقه‌ای لازم، حتی کاملاً «طبیعی»، برای تنظیم نظام اجتماعی می‌دانند.

هر جنبش سیاسی که آزادی‌های فردی را بسیار مقدس بداند در معرض خطر غلتیدن به آغوش نئولیبرالی است. مثلاً، ناآرامی‌های ۱۹۶۸ در سراسر جهان به شدت خواهان آزادی‌های فردی بیشتری بودند. این امر قطعاً در مورد دانشجویان، نظیر آنانی که جنبش «آزادی بیان» دهه‌ی ۱۹۶۰ برکلی^۱

برانگیخته بودندشان، یا آنانی که در پاریس، برلین و بانکوگ به خیابان‌ها ریختند و در مکزیکو سیتی، اندکی قبل از بازی‌های المپیک ۱۹۶۸، بی‌رحمانه به خون کشیده شدند صدق می‌کند. آنان خواستار رهایی از قید و بندهای پدرانه، آموزشی، صنفی، دیوان‌سالارانه و دولتی بودند. ولی جنبش ۱۹۶۸، خواهان عدالت اجتماعی، به‌عنوان یکی از اهداف اصلی سیاسی، نیز بود.

معهدا، ارزش‌های آزادی فردی و عدالت اجتماعی لزوماً با هم سازگار نیستند. طلب عدالت اجتماعی مستلزم همبستگی‌های اجتماعی و تمایل به فروپوشاندن علایق، نیازها و خواست‌های فردی در راه مبارزه‌ی کلی‌تری برای، مثلاً، برابری اجتماعی یا عدالت محیط زیستی است. اهداف عدالت اجتماعی و آزادی فردی، به‌صورتی شکننده، در جنبش ۱۹۶۸ با هم یکی شدند. تنش بیش از همه در رابطه‌ی دشوار بین چپ سستی (کارگران سازمان داده شده و احزاب سیاسی که از همبستگی اجتماعی حمایت می‌کردند) و جنبش دانشجویی که خواهان آزادی‌های فردی بود، دیده می‌شد. سوءظن و خصومتی که این دو گروه (مثلاً، حزب کمونیست و جنبش دانشجویی) را، در جریان رویدادهای ۱۹۶۸ در فرانسه، از هم جدا می‌کرد گواهی صادق است. اگرچه از میان بردن این اختلافات ناممکن به نظر نمی‌رسد، مشاهده‌ی نحوه‌ی تفرقه انداختن میان آنها نیز دشوار نیست. لفاظی نئولیبرالی، با تأکید اساسی‌اش بر آزادی‌های فردی، دارای قدرت سلب آزادی اراده، سیاست مبتنی بر هویت، تنوع فرهنگی و نهایتاً مصرف‌گرایی معقول از نیروهای اجتماعی است که در تعقیب عدالت اجتماعی از طریق فتح قدرت دولت، به صف درآمده‌اند. مثلاً، ایجاد انضباط جمعی لازم برای کنش سیاسی در درون چپ امریکایی، به‌منظور دستیابی به عدالت اجتماعی بدون جریحه‌دار ساختن خواستی کنش‌گران سیاسی برای آزادی فردی و برای شناسایی کامل هویت‌های خلص و ابراز آنها، کاری بس دشوار بوده است. نئولیبرالیسم این تفاوت‌ها را ایجاد نکرد و به آنها دامن نزد، ولی توانست

به‌آسانی از آنها بهره‌برداری کند.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، آنهایی که در جست‌وجوی آزادی‌های فردی و عدالت اجتماعی بودند می‌توانستند آرمان مشترکی را، در مقابل آنچه بسیاری آن را دشمن مشترک تلقی می‌کردند، ایجاد کنند. آنها می‌دیدند که شرکت‌های نیرومند در اتحاد با یک دولت مداخله‌گر، جهان را با شیوه‌های سرکوب‌گرانه و غیرعادلانه‌ی اجتماعی اداره می‌کنند. جنگ ویتنام آشکارترین کاتالیزر ناخرسندی آنها بود، ولی از فعالیت‌های مخرب شرکت‌ها و دولت در ارتباط با محیط زیست، راندن (به سوی مصرف‌گرایی کور، ناکامی در پرداختن به مسائل اجتماعی، عدم واکنش کافی به تنوع، و اعمال محدودیت‌های شدید بر امکانات فردی و رفتارهای شخصی از طریق کنترل‌های سستی و قیم‌آبانه‌ی دولت نیز عمیقاً خشمگین بودند. حقوق مدنی مسئله‌ای بود و مسائل مربوط به جنسیت و حقوق تولید مثل نیز از موضوعات مطرح روز بودند. تقریباً برای همه‌ی کسانی که در جنبش ۱۹۶۸ درگیر بودند، دولت مداخله‌گر دشمن محسوب و باید اصلاح می‌شد؛ و با این مسئله نئولیبرال‌ها می‌توانستند به‌راحتی موافق باشند. ولی آنان شرکت‌های سرمایه‌داری، تجارت، و نظام بازار را نیز دشمنانی اصلی تلقی می‌کردند که اگر نیازمند دگرگونی انقلابی نبودند حداقل باید اصلاح می‌شدند. همه‌ی این اصلاحات به‌معنای خطری برای قدرت طبقاتی سرمایه‌داری بود. منافع طبقاتی سرمایه‌داری می‌توانست، با جذب و پذیرفتن آرمان‌های آزادی فردی و قرار دادن آنها در مقابل شیوه‌های مداخله‌جویانه و تنظیمی دولت، امیدوار به حفظ و حتی احیای موقعیت خود باشد. نئولیبرالیسم کاملاً مناسب این مأموریت ایدئولوژیکی بود، ولی باید به‌وسیله‌ی یک راهبرد عملی حمایت می‌شد که به آزادی انتخاب مصرف‌کننده، نه فقط در مورد محصولات خلص، بلکه در مورد سبک‌های زندگی، شیوه‌های ابراز وجود و گستره‌ای وسیع از رسوم فرهنگی نیز، اهمیت می‌داد. نئولیبرال‌سازی، هم از نظر سیاسی و هم اقتصادی، نیازمند ایجاد یک

بازار نئولیبرالی مبتنی بر فرهنگ عوام‌زده‌ی مصرف‌گرایی متمایز و آزادی اراده‌ی فردی بود. نئولیبرال‌سازی، به معنای دقیق کلمه، با آن حرکت فرهنگی که «پست مدرنیسم» نامیده می‌شد و مدتی طولانی در کمین نشسته بود ولی اکنون می‌توانست به عنوان یک گونه‌ی فرهنگی و فکری غالب به طور کامل و تمام‌عیار ظاهر شود، بسیار سازگار بود. این حرکت فرهنگی، یعنی پست مدرنیسم، مبارزه‌ای بود که شرکت‌ها و نخبگان طبقاتی پیش بردن آن را با ترفند و حيله، در دهه‌ی ۱۹۸۰، شروع کردند.

در آن وقت چیزی از این مبارزه مشخص نبود. جنبش‌های چپ نتوانستند تنش موجود بین طلب آزادی‌های فردی و عدالت اجتماعی را بشناسند یا با آن مقابله کنند، چه رسد به این که از آن فراتر بروند. ولی مفهوم مستقیم این مسئله، تصور می‌کنم، برای بسیاری از افراد در طبقه‌ی بالا، حتی برای آنهایی که هرگز آثار هایدک را مطالعه نکرده یا در مورد نظریه‌ی نئولیبرال نشنیده بودند، به اندازه‌ی کافی روشن بود. اجازه بدهید این عقیده را با مقایسه‌ی چرخش نئولیبرالی در ایالات متحده و در بریتانیا در سال‌های دشوار دهه‌ی ۱۹۷۰ توضیح دهم.

در مورد ایالات متحده با یادداشت محرمانه‌ای که لوئیس پاول^۱ به اتاق بازرگانی ایالات متحده در ۱۹۷۱ فرستاد شروع می‌کنم. پاول، که در شرف ترفیع مقام به ریاست دادگاه عالی توسط ریچارد نیکسون بود، در این نامه نوشت که انتقاد از نظام تجارت آزاد ایالات متحده و مخالفت با آن بسیار زیاد شده و «زمان برای نظم بخشیدن به خرد، ابتکار و منابع تجارت آمریکا به منظور مقابله با کسانی که آن را منهدم خواهند کرد فرارسیده - و در واقع دیر هم شده - است». پاول متذکر شد که اقدام فردی کافی نیست. او نوشت، «توانایی در سازمان‌دهی، در برنامه‌ریزی گسترده و اجرای آن، در انسجام عمل در طول دورانی نامحدود، در میزان سرمایه‌گذاری موجود فقط از طریق تلاش مشترک، و در قدرت سیاسی موجود فقط از طریق اقدام

I. Lewis Powell

یکپارچه و سازمان‌های ملی نهفته است.» او ادامه داد که اتاق ملی بازرگانی باید یورشی را بر نهادهای مهم - دانشگاه‌ها، مدارس، رسانه‌ها، شرکت‌های انتشاراتی، دادگاه‌ها - رهبری کند تا نحوه‌ی تفکر افراد «درباره‌ی شرکت، قانون، فرهنگ و فرد» را دگرگون سازد. شرکت‌های آمریکایی فاقد منابع کافی برای چنین کاری نیستند، به خصوص وقتی با هم جمع شوند.^(۴)

بیان این که درخواست پاول تا چه اندازه برای درگیر شدن با جنگ طبقاتی مستقیماً مؤثر بود، بسیار دشوار است. ولی می‌دانیم که اتاق بازرگانی آمریکا پس از آن نامه پایگاهش را از حدود شصت هزار شرکت در ۱۹۷۲ به بیش از ۲۵۰ هزار شرکت در طول ده سال [یعنی تا ۱۹۸۲] گسترش داد. این اتاق مشترکاً با انجمن ملی تولیدکنندگان^۱ (که در ۱۹۷۲ به واشنگتن نقل مکان کرد) پول کلانی را برای اعمال نفوذ بر کنگره و پرداختن به پژوهش جمع‌آوری کردند. میزگرد تجارت^۲، سازمان مدیران اجرایی، «که متعهد به پی‌گیری تهاجمی قدرت سیاسی برای شرکت‌ها بود»، در ۱۹۷۲ تأسیس و از آن پس به هسته‌ی مرکزی اقدامات گروهی طرفداران تجارت مبدل شد. شرکت‌هایی که در این سازمان حضور داشتند پدیدآورنده‌ی «حدود نیمی از تولید ناخالص ملی ایالات متحده» در دهه‌ی ۱۹۷۰ بودند، و نزدیک به ۹۰۰ میلیون دلار، سالانه، (مبلغ بسیار هنگفتی در آن زمان) برای مسائل سیاسی خرج می‌کردند. مؤسسات پژوهشی، نظیر بنیاد هریتیج، مؤسسه هوور^۳، مرکز مطالعه‌ی بازرگانی آمریکا^۴، مؤسسه امریکن انترپرایز^۵، با حمایت شرکت‌ها شکل گرفتند تا هم وارد بحث‌های جدلی شوند و هم، هرگاه لازم باشد، مثلاً در مورد دفتر ملی پژوهش‌های اقتصادی^۶، پژوهش‌های فنی و تجربی و مباحث سیاسی - فلسفی جدی، که کلاً در تأیید سیاست‌های نئولیبرالی باشند، ارائه کنند. تقریباً نیمی از بودجه‌ی دفتر ملی پژوهش‌های

1. National Association of Manufacturers

2. Business Roundtable

3. Hoover Institute

4. Center for the Study of American Business

5. American Enterprise Institute

6. National Bureau of Economic Research (NBER)

اقتصادی، که مؤسسه‌ای بسیار معتبر و مورد احترام است، از سوی شرکت‌های مهمی که نامشان در فهرست ۵۰۰ شرکت مهم مجله‌ی فورچون^۱ موجود بود تأمین می‌شد. دفتر ملی پژوهش‌های اقتصادی با داشتن رابطه‌ای بسیار نزدیک با جامعه‌ی دانشگاهی، تأثیری بسیار چشمگیر بر طرز تفکر دپارتمان‌های اقتصاد و دانشکده‌های بازرگانی دانشگاه‌های پژوهشی مهم داشت. با بودجه‌ی فراوانی که افراد ثروتمند (نظیر جوزف کورز^۲ که کارخانه آبجوسازی داشت و بعداً به عضویت «مجلس مشاوران غیررسمی»^۳ ریگان درآمد) و بنیادهای آنان (مثلاً اُلین^۴، اسکافی^۵، اسمیت ریچاردسون^۶، بنیاد خیریه‌ی پیو^۷) تأمین می‌کردند، انبوهی از مقالات و کتاب‌ها در حمایت از ارزش‌های نئولیبرالی پدید آمدند که کتاب نوژیک، هرج و مرج، دولت و آرمان‌شهر^۸، شاید پرخواننده‌ترین و تحسین‌برانگیزترین در میان آنها بود. بودجه‌ی تهیه‌ی فیلمی از کتاب میلتون فریدمن، آزادی انتخاب^۹، را بنیاد اسکافی در ۱۹۷۷ تأمین کرد. بلایت در کتابش نتیجه‌گیری کرد، «تجارت می‌آموخت تا مثل یک طبقه خرج کند»^(۵).

پاول در برگزیدن دانشگاه‌ها برای توجه خاص به آنها، نه تنها فرصت بلکه موضوعی را آشکار ساخت، زیرا دانشگاه‌ها در واقع مراکز گرایش‌های ضد شرکتی و ضد دولتی بودند (دانشجویان در سانتا باربارا ساختمان بانک آمریکا در آن شهر را به آتش کشیده و خودرویی را به‌طور نمادین در زیر شن‌ها مدفون ساخته بودند). ولی بسیاری از دانشجویان مرفه و ثروتمند یا حداقل از طبقه‌ی متوسط بودند (و هنوز هم هستند)، و ارزش‌های آزادی فردی در ایالات متحده همواره به‌عنوان ارزش‌های اصلی و اساسی (در موسیقی و فرهنگ عامه) گرامی داشته شده‌اند. موضوع‌های نئولیبرالی می‌توانستند در این جا زمینه‌ی مساعدی برای تبلیغ و ترویج پیدا کنند. پاول

- | | | |
|--|-----------------|---------------------|
| 1. Fortune | 2. Joseph Coors | 3. Kitchen Cabinet |
| 4. Olin | 5. Scaife | 6. Smith Richardson |
| 7. Pew Charitable Trust | | |
| 8. Robert Nozick, <i>Anarchy, State and Utopia</i> | | |
| 9. Milton Friedman, <i>Free to choose</i> | | |

در مورد گسترش قدرت دولت بحث نمی‌کرد. ولی تجارت باید «با جدیت» دولت را «پرورش دهد» و هرگاه لازم باشد «جسورانه و با قاطعیت» از آن استفاده کند.^(۶) ولی چگونه باید قدرت دولت دقیقاً به کار گرفته می‌شد تا برداشت‌ها از حس مشترک را تغییر می‌داد.

یکی از راه‌های واکنش به بحران دوگانه‌ی انباشت سرمایه و قدرت طبقاتی، در سنگرهای مبارزات شهری دهه‌ی ۱۹۷۰ ظهور کرد. بحران مالی شهر نیویورک یک مورد نمادین از این وضعیت بود. چندین سال بازسازی سرمایه‌داری و صنعت‌زدایی، شالوده‌ی اقتصادی این شهر را فرسوده کرده بود، و حومه‌نشینی سریع، بخش بزرگی از مرکز شهر را فقیر و بی‌بینه رها کرده بود. نتیجه‌ی این وضعیت نارضایتی اجتماعی آماده‌ی انفجار در بخشی از جمعیت به حاشیه رانده شده، در طول دهه‌ی ۱۹۶۰، بود که بعدها به‌عنوان «بحران شهری» شناخته شد (مشکلات مشابهی در بسیاری از شهرهای ایالات متحده ظهور کرد). گسترش استخدام عمومی و تهیه‌ی آذوقه برای عموم - که تا حدودی کمک‌های مالی سخاوتمندانه‌ی دولت فدرال بودجه‌ی آن را تأمین می‌کرد - به‌عنوان راه‌حل تلقی می‌شد. ولی، پرزیدنت نیکسون، که با مشکلات مالی روبه‌رو بود، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ اعلام کرد که بحران شهری پایان یافته است. اگرچه برای بسیاری از شهرنشینان این یک خبر محسوب می‌شد، نشان‌دهنده‌ی کاهش کمک‌های دولت فدرال بود. با افزایش سرعت رکود، شکاف بین درآمدها و هزینه‌ها در بودجه‌ی شهر نیویورک (که تا این زمان به‌علت وام‌گیری بی‌رویه در طی سال‌ها بسیار زیاد بود) زیاده‌تر شد. ابتدا مؤسسات مالی آماده بودند تا این شکاف را پُر کنند، ولی در ۱۹۷۵ باند نیرومندی از بانکداران سرمایه‌گذاری (به‌ربری والتر ریستون از سیتی بانک) از تمدید تاریخ بازپرداخت بدهی امتناع کردند و این شهر را به ورشکستگی به‌معنای حقوقی کلمه سوق دادند. دادگاه به‌شرطی ضمانت حقوقی شهر نیویورک را پذیرفت که نهادهای جدیدی ایجاد شوند که مسئول مدیریت بودجه‌ی شهر باشند. آنها ابتدا

دست روی درآمدهای مالیاتی شهر گذاشتند تا اول قرضه‌ی صاحبان اوراق قرضه را بپردازند، یعنی، در واقع هرچه بعد از آن باقی ماند، صرف خدمات ضروری شهری شود. حاصل این کار محدود کردن خواست‌های اتحادیه‌های نیرومند کارکنان شهرداری شهر، اجرای تثبیت دستمزدها و کاهش استخدام عمومی و خدمات اجتماعی (آموزش، بهداشت عمومی، خدمات حمل و نقل) و تعیین شهریه برای نهادهای آموزشی (برای نخستین بار برای نظام دانشگاهی شهر نیویورک شهریه تعیین شده) بود. تحقیر و اهانت نهایی هم این شرط بود که اتحادیه‌های شهرداری باید پول‌های حقوق بازنشستگی خود را در اوراق قرضه‌ی شهر سرمایه‌گذاری می‌کردند. بنابراین، اتحادیه‌ها یا باید تقاضاهایشان را تعدیل می‌کردند یا با دورنمای از دست دادن پول‌های حقوق بازنشستگی‌شان از طریق ورشکستگی شهر مواجه می‌شدند.^(۷)

این رفتار مؤسسات مالی علیه دولت محلی شهر نیویورک، که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده بود، برابر با یک کودتا - و درست به‌اندازه‌ی آن کودتای نظامی قبل‌تر در شیلی - مؤثر بود. در بحبوحه‌ی بحران مالی، ثروت در میان طبقات بالاتر توزیع شد. زوین می‌گوید، بحران نیویورک نشانه‌ی «یک راهبرد نوظهور تورم‌زدایی همراه با توزیع مرتجعانه‌ی درآمد، ثروت و قدرت» بود. این راهبرد «نبردی ابتدایی، شاید تعیین‌کننده در جنگی جدید بود»، که هدفش «نشان دادن این موضوع به دیگران بود که آنچه در حال روی دادن در نیویورک است می‌تواند برای آنها رخ دهد و در مواردی رخ خواهد داد.»^(۸)

این که آیا همه‌ی کسانی که در مذاکرات این سازش مالی دخالت داشتند آن را راهبردی برای احیای قدرت طبقاتی می‌دانستند یا نه، پرسشی قابل مطرح شدن است. لزوم حفظ انضباط مالی مسئله‌ای است که به‌تنهایی جای نگرانی دارد و، به‌طور کلی مانند مکتب اصالت پول، لزوماً مستلزم توزیع‌های مجدد مرتجعانه نیست. مثلاً، دور از ذهن است که فلیکس روآتین^۱ بانکدار

1. Felix Rohatyn

تجاری، که این معامله را بین شهر نیویورک، ایالت و مؤسسات مالی جوش داد، احیای قدرت طبقاتی را مدنظر داشت؛ تنها راهی که او می‌توانست شهر را «نجات» دهد - و با آنکه سطح زندگی اغلب اهالی نیویورک تنزل می‌کرد - جلب رضایت بانک‌های سرمایه‌گذاری بود. ولی احیای قدرت طبقاتی تقریباً به‌طور قطع آن چیزی بود که بانکداران سرمایه‌گذاری نظیر والت ریس‌تون در ذهن داشتند. معه‌ذا، او هر شکلی از مداخله‌ی حکومت در ایالات متحده و بریتانیا را مساوی با کمونیسم می‌دانست. و قریب به یقین، هدف ویلیام سایمون^۱، وزیر خزانه‌داری دولت فورد (که بعداً رئیس بنیاد به‌شدت محافظه‌کار آلین شد) همان احیای قدرت طبقاتی بود. او، که پیشرفت رویدادها را با نگاه مساعد زیر نظر داشت، به‌شدت به پرزیدنت فورد توصیه کرد که از کمک به شهر نیویورک خودداری کند (روزنامه‌ی نیویورک دیلی نیوز با عنوان درشت نوشت: «فورد به شهر [نیویورک] می‌گوید: برو بمیر»). او گفت شرایط هرگونه آزادی به قید ضمانت باید «به‌قدری تنبیهی، و کل تجربه، آن قدر دردناک باشد که هیچ شهری و هیچ زیربخش سیاسی هرگز وسوسه نشود که همان راه را طی کند.»^(۹)

اگرچه مقاومت در برابر اقدامات ریاضتی گسترده بود، تنها می‌توانست، طبق گفته‌ی فریمن^۲، «حرکت ضد انقلاب از بالا را» کند کند، «نمی‌توانست آن را متوقف سازد. در مدت چند سال، بسیاری از دستاوردهای تاریخی طبقه‌ی کارگر نیویورک از بین رفتند.» بخش بزرگی از زیرساخت‌های اجتماعی شهر ضعیف شدند و زیرساخت‌های کالبدی آن (مثلاً سیستم مترو) به‌علت عدم سرمایه‌گذاری یا حتی نگهداری، به‌شدت آسیب دیدند. زندگی روزمره در نیویورک «بسیار دشوار شد و فضای شهری محقر گشت». حکومت شهر، جنبش کارگری شهری و طبقه‌ی کارگر نیویورکی عملاً «از بسیاری از قدرت‌هایی که در طی سه دهه به دست آورده بودند محروم شدند.»^(۱۰) طبقه‌ی کارگر نیویورکی که ناامید و دلسرد شده بود با اکراه

1. William Simon

2. Freeman

واقعیت‌های جدید را پذیرفت. ولی بانک‌های سرمایه‌گذاری پای خود را از شهر [نیویورک] کنار نکشیدند. آنها از این فرصت به دست آمده برای بازسازی آن به شیوه‌هایی که مناسب دستور کارشان بود استفاده کردند. ایجاد «فضای تجارت خوب» یکی از اولویت‌ها بود، یعنی در واقع استفاده از منابع عمومی برای ساختن زیرساخت‌های مناسب برای تجارت (به‌خصوص در زمینه‌ی ارتباطات راه دور) همراه با دادن یارانه‌ها و انگیزه‌های مالیاتی به شرکت‌های سرمایه‌داری. رفاه شرکت‌ها جایگزین رفاه مردم شد. نهادهای برجسته‌ی شهر برای ارائه‌ی تصویر شهر به‌عنوان یک مرکز فرهنگی و مقصد گردشگری (با اختراع آرم «نیویورک را دوست دارم») بسیج شدند. نخبگان حاکم، اغلب با کج خلقی، به حمایت از گشایش زمینه‌ی فرهنگی برای همه نوع جریان‌های جهانی مختلف شتافتند. بازشناسی خودپسندانه‌ی فرد، جنسیت و هویت به درون‌مایه‌های تکراری فرهنگ شهری بورژوازی مبدل شدند. آزادی و بی‌بندوباری هنری، که نهادهای فرهنگی نیرومند شهر از آنها حمایت می‌کردند، عملاً به نئولیبرال‌سازی فرهنگ انجامید. نیویورک همچنان زده (عبارت به‌یاد ماندنی رم کولهااس^۱) خاطره‌ی مشترک از نیویورک دموکراتیک را از اذهان زدود.^(۱۱) نخبگان شهر به خواست مردم برای داشتن تنوع سبک زندگی (از جمله در ارتباط با سلیقه‌ی جنسی و جنسیت) و حق انتخاب فزاینده در بازارهای تخصصی مصرفی (در زمینه‌هایی نظیر تولید فرهنگی)، البته به‌سختی، تن دادند. نیویورک به مرکز فرهنگ پُست‌مدرن و تجربه‌ی اهل فکر تبدیل شد. در همین حال، بانک‌های سرمایه‌گذاری اقتصاد این شهر را پیرامون فعالیت‌های مالی، خدمات جنبی از قبیل خدمات حقوقی و رسانه‌ها (که با غلبه‌ی امور مالی بر فعالیت‌های اقتصادی آنها از نو بسیار جان گرفته بودند) بازسازی کردند، و به مصرف‌گرایی (که بازسازی محله‌های فقیرنشین نقشی مهم و سودآور بازی

۱. Rem Koolhaas (معمار هلندی)

می‌کرد) تنوع بخشیدند. حکومت شهر به‌جای حکومتی سوسیال دموکراتیک یا حتی مدیریتی، بیش از پیش به‌صورت حکومتی کارفرمایانه ساخته شد. رقابت میان‌شهری برای سرمایه‌گذاری، حکومت را از طریق شراکت بخش‌های عمومی و خصوصی به حکمرانی شهری تغییر داد. امور شهر به‌طور فزاینده‌ای پشت درهای بسته انجام می‌شد و محتوای دموکراتیک و مبتنی بر نمایندگی حکمرانی محلی کاهش یافت.

طبقه‌ی کارگر و مهاجران قومی نیویورک در تاریکی فرو برده شدند با نژادپرستی و شیوع ماده‌ی مخدر کراک کوکائین، در ابعادی وسیع در دهه‌ی ۱۹۸۰، که بسیاری از جوانان را یا کشت یا به زندان افکند یا بی‌خانمان کرد و با شیوع بیماری ایدز، که تا دهه‌ی ۱۹۹۰ ادامه یافت، نابود شدند. برای طبقه‌ی فقیر نیویورک روی آوردن به جرم و جنایت به یکی از چند گزینه‌ی معذود و جدی مبدل شد، و مقامات با رفتار کردن با کل اجتماعات فقیر و مردم به حاشیه رانده شده مثل جنایتکاران، به این وضعیت واکنش نشان می‌دادند. قربانیان مقصر شناخته می‌شدند و گیلیانی [شهردار نیویورک] با انتقام‌گیری از سوی بورژوازی به‌شدت مرفه منتهن^۱، که از روبه‌رو شدن با اثرات این ویرانی‌ر نزدیک خانه‌هایشان خسته شده بودند، برای خود کسب شهرت می‌کرد.

مدیریت بحران مالی نیویورک راه را برای شیوه‌های نئولیبرالی چه در داخل، در دولت ریگان، و چه در سطح بین‌المللی، از طریق صندوق بین‌المللی پول، در دهه‌ی ۱۹۸۰ باز کرد. این مدیریت این اصل را ثابت کرد که در صورت بروز اختلاف بین انسجام مؤسسات مالی و سود صاحبان اوراق قرضه، از یک سو، و رفاه شهروندان، از سوی دیگر، باید به اولی امتیاز داده شود. این مدیریت تأکید می‌کرد که نقش دولت ایجاد فضای خوب تجارتي است و نه پرداختن به نیازها و رفاه همه‌ی مردم. تب^۲ نتیجه می‌گیرد که سیاست دولت ریگان دهه‌ی ۱۹۸۰ «صرفاً سناریوی نیویورک» دهه‌ی

۱. Manhattan

۲. Tabb

۱۹۷۰ در شکل «مبالغه آمیز» آن بود.^(۱۳)

انتقال این نتیجه گیری های محلی میانه ی دهه ۱۹۷۰ به سطح ملی بسیار سریع بود. توماس ادسل^۱ (روزنامه نگاری که سال ها امور واشنگتن را گزارش می کرد) حکایتی پیشگویانه را در ۱۹۸۵ به چاپ رساند:

در طول دهه ی ۱۹۷۰، تجارت توانایی اش را بهبود بخشید تا مثل یک طبقه عمل کند و در عرصه ی قانون گذاری انگیزه های رقابتی را به نفع کش مشترک و مبتنی بر همکاری فرو پوشاند. به جای آنکه تک تک شرکت ها فقط در تلاش کسب امتیازهای خاصی باشند... نفع مشترک در شکست دادن لویایحی نظیر حمایت از مصرف کننده و اصلاح قانون کار و به تصویب رساندن قوانین مالیاتی، نظارتی و ضد تراست مناسب، به موضوع غالب در راهبرد سیاسی تجارت مبدل شد.^(۱۴)

برای رسیدن به این هدف، تجارت به ابزاری مبتنی بر یک طبقه ی سیاسی و یک پایگاه مردمی نیاز داشت. بنابراین، آنها فعالانه کوشیدند تا حزب جمهوریخواه را ابزار خود گردانند. تشکیل کمیته های نیرومند اقدام سیاسی برای خرید حکومت، طبق ضرب المثل قدیمی «بهترین حکومتی که پول می تواند بخرد»، گامی مهم بود. قوانین به ظاهر «مترقی» ۱۹۷۱ در مورد تأمین بودجه ی مالی مبارزات انتخاباتی، در عمل فساد مالی سیاست را قانونی ساخت. مجموعه ای از احکام مهم دیوان عالی در ۱۹۷۶ شروع شد که ابتدا این موضوع را تثبیت کرد که حق شرکت ها برای دادن کمک های پولی نامحدود به احزاب سیاسی و کمیته های اقدام سیاسی، طبق متمم اول قانون اساسی [ایالات متحده] که حقوق افراد (در این مورد شرکت ها) را در مورد آزادی بیان تضمین می کند، حفظ شده است.^(۱۵) از این پس، کمیته های اقدام سیاسی می توانستند سلطه ی مالی شرکت ها و منافع تشکلی های حرفه ای و پولی را بر هر دو حزب فراهم کنند. تعداد کمیته های اقدام سیاسی مرتبط با شرکت ها، که در ۱۹۷۴ بالغ بر ۸۹ کمیته بود، در ۱۹۸۲ به ۱۴۶۷

رسید. اگرچه این کمیته ها به شرط تأمین منافعشان علاقه مند به دادن پول به مسئولان قدرتمند هر دو حزب بودند، عموماً نیز به حمایت از مسئولان حزبی راست گرا تمایل داشتند. در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ ریگان (که در آن وقت فرماندار کالیفرنیا بود) و ویلیام سایمون (که در سطور قبلی با او آشنا شدیم) تا آن جا پیش رفتند که کمیته های اقدام سیاسی را ترغیب کردند که تلاش هایشان را به تأمین بودجه ی نامزدهای انتخاباتی راست گرای حزب جمهوریخواه معطوف کنند.^(۱۶) حد تعیین شده ی پنج هزار دلار برای هر بار کمک کمیته اقدام سیاسی به هر فرد، کمیته های اقدام سیاسی شرکت ها و صنایع مختلف را مجبور کرد تا با یکدیگر کار کنند، و این امر به معنای ایجاد اتحادها بر مبنای طبقه بود و نه مبتنی بر منافع خاص.

علاقه ی حزب جمهوریخواه برای تبدیل شدن به نماینده ی «حامیان طبقه ی مسلط خود» در این دوره، به گفته ی ادسل، مغایر با نگرش «متزلزل ایدئولوژیکی» دموکرات ها بود که علتش «این حقیقت» بود «که پیوندهای این حزب با گروه های مختلف که در جامعه پراکنده اند و هیچ یک از این گروه ها - زنان، سیاهان، کارگران، سالخوردگان، اسپانیایی تبارها، سازمان های سیاسی شهری - از گروه های دیگر به وضوح بزرگ تر نیست». به علاوه، وابستگی دموکرات ها به کمک های «مالی بزرگ» اغلب آنها را در برابر نفوذ مستقیم شرکت ها به شدت آسیب پذیر می سازد.^(۱۷) با آنکه حزب دموکرات پایگاهی مردمی داشت، ولی به آسانی نتوانست، بدون قطع کامل پیوندهایش با منافع مالی قدرتمند، یک خط مشی سیاسی ضد سرمایه داری یا ضد شرکاتی را تعقیب کند.

اما، حزب جمهوریخواه اگر قرار بود قدرت را عملاً به چنگ آورد، به یک پایگاه انتخاباتی محکم نیاز داشت. در حدود همین زمان بود که جمهوری خواهان در صدد اتحاد با مسیحیان راست گرا برآمدند. در گذشته این مسیحیان از نظر سیاسی فعال نبودند، ولی بنیان گذاری جنبش «اکثریت پرهیزکار»^۱

جری فالول^۱ به عنوان یک جنبش سیاسی، در ۱۹۷۸، این وضع را تغییر داد. اکنون حزب جمهوریخواه پایگاه مسیحی خود را داشت. علاوه بر این، این حزب کوشید ملت‌گرایی فرهنگی طبقات کارگر سفیدپوست و احساس درمانده‌ی تقوای اخلاقی آنها را به خود جلب کند (درمانده به این علت که این طبقه در شرایط ناامنی اقتصادی مزمن زندگی می‌کرد و خود را از مزایای بی‌شماری که از طریق برنامه‌ی تبعیض مثبت و سایر برنامه‌های دولتی توزیع می‌شد، محروم احساس می‌کرد). این پایگاه سیاسی به‌طور مثبت از طریق مذهب و ملت‌گرایی فرهنگی و به‌طور منفی از طریق نژاد پرستی، تنفر شدید از همجنس‌گرایی، ضدیت با برابری حقوق زنان چه به‌صورت آشکار و چه پنهان، قابل بسیج کردن بود. مسئله‌ی سرمایه‌داری و نئولیبرال‌سازی فرهنگ نبود، بلکه «لیبرال‌ها» بودند که از قدرت دولتی بیش از حد استفاده کرده بودند تا حقوق گروه‌های خاصی (سیاهان، زنان، طرفداران محیط زیست و نظایر آنها) را تأمین کنند. جنبشی با بودجه‌ی بسیار خوب و متشکل از روشنفکران نومحافظه‌کار (که پیرامون ایروینگ کریستول^۲ و نورمن پودهورتز^۳ و مجله‌ی کامنتری^۴ گرد آمده بودند)، که از اصول اخلاقی و ارزش‌های سنتی دفاع می‌کردند، به این نظریه‌ها اعتبار بخشیدند. آنها که از نظر اقتصادی، ولی نه فرهنگی، از چرخش نئولیبرالی حمایت می‌کردند، از زیاده‌روی‌های مداخله‌جویانه‌ی به اصطلاح «نخبگان لیبرال» به سختی انتقاد می‌کردند. به این نحو به شدت معنای واژه‌ی «لیبرال» را مخدوش می‌کردند. نتیجه این بود که توجه از سرمایه‌داری و قدرت شرکت‌ها منحرف و به گونه‌ای وانمود شود که آنها هیچ ربطی با ایجاد مسائل اقتصادی یا فرهنگی توسط تجارت و فردگرایی افسارگسیخته ندارند.

از آن پس، اتحادی نامقدس بین شرکت‌های بزرگ و مسیحیان محافظه‌کار و با حمایت نومحافظه‌کاران، بی‌وقفه استحکام یافت و سرانجام تمام عناصر

1. Jerry Falwell

2. Irving Kristol

3. Norman Podhoretz

4. Commentary

لیبرال (که در دهه‌ی ۱۹۶۰ مهم و بانفوذ بودند) را، به‌خصوص پس از ۱۹۹۰، از حزب جمهوریخواه حذف و آن را به یک نیروی انتخاباتی راست‌گرای نسبتاً متجانس امروزی تبدیل کرد.^(۱۸) نه برای اولین بار و نه برای آخرین بار در تاریخ است که یک گروه اجتماعی به دلایل فرهنگی، ملی و مذهبی به رأی دادن علیه منافع مادی، اقتصادی و طبقاتی خود ترغیب شده است. معهدا، در برخی موارد، احتمالاً مناسب‌تر است که واژه‌ی «برگزیده است» را جایگزین «ترغیب شده است» بکنیم، زیرا شواهد فراوانی وجود دارد که مسیحیان انجیلی^۱ (که بیش از ۲۰ درصد جمعیت نیستند) که هسته‌ی مرکزی جنبش «اکثریت پرهیزکار» را تشکیل می‌دهند با شور و شوق، اتحاد با شرکت‌های بزرگ و حزب جمهوریخواه را به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد برنامه‌ی انجیلی و اخلاقی‌شان پذیرفتند. این امر قطعاً در مورد سازمان اسرارآمیز و پنهان‌کار محافظه‌کاران مسیحی صادق است که شورای سیاست ملی^۲ را، که در ۱۹۸۱ تأسیس شده بود، تشکیل دادند تا «راهبرد نحوه‌ی چرخش کشور [ایالات متحده] را به راست تعیین کنند».^(۱۹)

از سوی دیگر، حزب دموکرات به دلیل نیاز به راضی کردن منافع شرکت‌ها و مؤسسات مالی و در عین حال تلاش در جهت بهبود شرایط مادی زندگی پایگاه مردمی‌اش، اساساً دستخوش دویارگی شده بود. این حزب در دوران ریاست جمهوری کلinton سرانجام رضایت منافع شرکت‌ها و مؤسسات مالی را بر بهبود شرایط زندگی مردم ترجیح داد و در نتیجه مستقیماً به آغوش سیاست‌های تجویزی نئولیبرالی و تحقق آنها سقوط کرد (مثلاً، در مورد اصلاح سیاست‌های رفاهی).^(۲۰) ولی، مثلاً در قضیه‌ی فلیکس رواتین، جای تردید وجود دارد که این امر از همان ابتدا در دستور کار کلinton بود. او که در برابر ضرورت غلبه بر کسری بزرگ بودجه و تحریک رشد اقتصادی قرار داشت، تنها راه اقتصادی معقولش کاهش کسری بودجه به‌خاطر دستیابی به نرخ‌های پایین بهره بود. معنای این کار یا اخذ مالیات

1. evangelical

2. Council for National Policy

بیشتر (که به منزله‌ی خودکشی انتخاباتی بود) یا کم کردن بودجه بود. انتخاب راه دوم، همان‌گونه که یرگین^۱ و استانیسلاو^۲ بیان کردند، به معنای «خیانت به رأی‌دهندگان سستی‌شان به منظور نوازش ثروتمندان» بود یا، همان‌طور که بعداً جوزف استیگلitz^۳، که زمانی ریاست شورای مشاوران اقتصادی کلinton را بر عهده داشت، اعتراف کرد: «ما توانستیم کمربندهای فقرا را همان وقتی که کمربندهای ثروتمندان را شل می‌کردیم سفت کنیم.»^(۲۱) سیاستگذاری اجتماعی عملاً تحت نظر صاحبان اوراق قرضه‌ی وال استریت قرار گرفت (هرچند این اتفاق قبلاً در شهر نیویورک روی داده بود). پیامدهای این وضع نیز کاملاً قابل پیش‌بینی بود.

ساختار سیاسی‌ای که ظاهر شد کاملاً ساده بود. حزب جمهوریخواه می‌توانست منابع مالی عظیمی را آماده کند و پایگاه مردمی خود را برای رأی دادن علیه منافع مادی‌اش به دلایل فرهنگی و مذهبی بسیج کند، در حالی که حزب دموکرات از ترس صدمه زدن به منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار توانایی برآوردن نیازهای مادی (مثلاً نظام ملی مراقبت بهداشتی) پایگاه مردمی سستی‌اش را نداشت. با توجه به این عدم تقارن، هژمونی سیاسی حزب جمهوریخواه قطعی‌تر شد.

انتخاب ریگان، در ۱۹۸۰، تنها نخستین گام در فرایند طولانی تثبیت دگرگونی سیاسی لازم برای حمایت از چرخش وُلکر به سیاست اصالت پول و اولویت دادن به مبارزه با تورم بود. ادسل در همان وقت اظهار داشت که سیاست‌های ریگان پیرامون «حرکتی فراگیر برای کاهش حدود و محتوای نظارت دولت فدرال بر صنعت، محیط زیست، محل کار، مراقبت بهداشتی و روابط بین فروشندگان و خریدار» دور می‌زد. کاهش بودجه و مقررات زدایی و «گماشتن پرسنل طرفدار مقررات زدایی و صنعت‌نگر» به مناصب اصلی، از مهم‌ترین سیاست‌ها بودند.^(۲۲)

1. Yergin 2. Stanislaw 3. Joseph Stiglitz

اداره‌ی روابط ملی کار^۱، که برای تنظیم مناسبات سرمایه-کار در محل کار در ۱۹۳۰ تأسیس شده بود، با انتصابات ریگان به وسیله‌ای برای حمله به حقوق کارگران و نظارت بر آنها، درست در زمانی که تجارت را مقررات زدایی می‌کردند، تبدیل شد.^(۲۳) در ۱۹۸۳ کمتر از شش ماه طول کشید تا تقریباً ۴۰ درصد از تصمیماتی را که در دهه‌ی ۱۹۷۰ گرفته بودند که از نظر شرکت‌ها بسیار به نفع کارگران بودند، تغییر دهند. ریگان تمام نظارت‌ها (جز بر کارگران) را بد می‌دانست. اداره‌ی مدیریت و بودجه^۲ مأمور انجام تحلیل‌های هزینه-فایده‌ی دقیق در مورد تمام طرح‌های (گذشته و حال) نظارتی شد. در این تحلیل‌ها اگر نمی‌توانستند نشان دهند که فواید نظارت صریحاً بر هزینه‌هایش فزونی دارد، مقررات و نظارت باید برچیده می‌شدند. در صدر همه‌ی این کارها، تجدیدنظر وسیع در کدهای مالیاتی-عمدتاً مربوط به کاهش ارزش سرمایه‌گذاری-بود که به بسیاری از شرکت‌ها امکان داد که اصلاً مالیاتی نپردازند. در همین حال کاهش بالاترین نرخ مالیاتی افراد از ۷۸ به ۲۸ درصد، مسلماً نشان‌دهنده‌ی نیت احیای قدرت طبقاتی بود (به شکل ۷-۱ نگاه کنید). اما، بدتر از همه این بود که دارایی‌های عمومی بدون قید و شرط در اختیار بخش خصوصی گذاشته شد. مثلاً، بودجه‌ی بسیاری از پیشرفت‌های مهم در پژوهش‌های دارویی را مؤسسه ملی سلامتی^۳ با همکاری شرکت‌های داروسازی تأمین کرده بود. ولی در ۱۹۷۸ به این شرکت‌ها اجازه داده شد که تمام سودهای حاصل از حقوق ثبت و بهره‌برداری را به جیب خود بریزند بدون آنکه چیزی به دولت بازگردانند؛ از آن پس این صنعت از کسب سودهای بالا و سودهای یارانه‌ای زیاد مطمئن شد.^(۲۴)

ولی، همه‌ی این کارها مستلزم این بود که کارگران و سازمان‌های کارگری به زانو درآیند تا خود را با نظام اجتماعی جدید تطبیق دهند. اگر نیویورک، با

1. National Labour Relations Board 2. Office of Management and Budget
3. National Institute of Health

تحت انضباط درآوردن اتحادیه‌های نیرومند شهری در ۱۹۷۵-۷۷، کارگران را به زانو درآورد، ریگان همین کار را در سطح ملی با به زانو درآوردن کارکنان کنترل هوایی در ۱۹۸۱ و با تفهیم این موضوع به اتحادیه‌های کارگری در مورد ناخوشایند بودن شرکت آنها در جلسات داخلی دولت، تعقیب کرد. قرارداد اجتماعی متزلزلی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ بین شرکت‌ها و قدرت اتحادیه‌ها حاکم بود به پایان رسید. با افزایش نرخ بی‌کاری به ۱۰ درصد در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰، موقعیت برای حمله به همه نوع کار تشکیل یافته [اتحادیه‌های کارگری] و کاهش امتیازات و قدرت آن مساعد بود. انتقال فعالیت‌های صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی اتحادیه‌زده، اگر نه به مکزیک و آسیای جنوب شرقی، به ایالات جنوبی فاقد اتحادیه‌های کارگری و دارای قانون حق کار کردن^۱ (با دادن یارانه‌های مالیاتی به سرمایه‌گذاری‌های جدید و به کمک جابه‌جایی تکیه از تولید به امور مالی به عنوان محور اصلی قدرت طبقاتی سرمایه‌داری) به روشی پذیرفته شده درآمد. صنعت‌زدایی نواحی مرکزی صنعتی اتحادیه‌زده‌ی پیشین (به اصطلاح «منطقه‌ی زنگارگرفته»^۲) طبقه‌ی کارگر را از قدرت محروم کرد. شرکت‌ها می‌توانستند هرگاه که لازم می‌دیدند تهدید به بستن کارخانه‌ها بکنند و خطر اعتصابات را - که معمولاً در آنها پیروز می‌شدند - بپذیرند (مثلاً در صنعت زغال‌سنگ).

ولی، در این‌جا نیز صرفاً استفاده از چماق بزرگ نبود که اهمیت داشت، زیرا تعدادی هویج هم وجود داشت که می‌شد آنها را به کارگران، در مقام افراد، عرضه کرد تا از عمل جمعی دل ببرند. قوانین انعطاف‌ناپذیر و ساختارهای دیوان‌سالارانه‌ی اتحادیه‌ها، آنها را در مقابل حمله آسیب‌پذیر ساخته بود. عدم وجود انعطاف‌پذیری، اغلب برای تک‌تک کارگران

۱. قانون حق کار کردن این حق را برای کارگران تأمین می‌کند که برای خودشان تصمیم‌گیری کنند که آیا به یک اتحادیه بپیوندند یا از آن حمایت مالی بکنند یا نه. این قانون اتحادیه‌ها را از برقراری شرط عضویت در اتحادیه برای استخدام منع می‌کند. - م.

2. Rust Belt

همان قدر گرفتاری بود که برای سرمایه. بخشی از لفاظی نئولیبرالی، نظیر تخصیص شغلی تغییرپذیر در فرایندهای کار و ساعات کار قابل تغییر، می‌توانست به ادعاهای حق به‌جانبی تبدیل شود و این ادعاها می‌توانستند برای تک‌تک کارگران، به‌خصوص برای کارگرانی که از مزایای انحصاری که گه‌گاه تشکل‌های صنفی نیرومند به اعضایشان می‌دادند محروم شده بودند، ادعاهایی قانع‌کننده باشند. آزادی و آزادی عمل بیشتر در بازار کار حسنی بود که می‌شد به تساوی به سرمایه‌دار و کارگر، هر دو، عرضه شود. نیز، ادغام ارزش‌های نئولیبرالی در «جس مشترک» بخش بزرگی از نیروی کار، عمل دشواری نبود. چگونگی تبدیل این استعداد پرتحرک به یک نظام به‌شدت استعمارگر انباشت تغییرپذیر (تمام مزایای حاصل از افزایش انعطاف‌پذیری در توزیع کار، در مکان و زمان، نصیب سرمایه می‌شود) کلید تبیین علت رکود یا سقوط دستمزدها، جز برای دوره‌ی کوتاهی در دهه‌ی ۱۹۹۰ (به شکل ۶-۱ نگاه کنید) و کاهش مزایاست. نظریه‌ی نئولیبرالی معتقد است که بی‌کاری همیشه داوطلبانه است، و کارگر یک «قیمت حداقل» دارد که زیر آن قیمت ترجیح می‌دهد کار نکند. بی‌کاری به این علت افزایش می‌یابد که قیمت حداقل کار بسیار بالاست. در ادامه‌ی این بحث، نظریه‌ی نئولیبرالی می‌گوید که چون آن قیمت حداقل تا حدودی به وسیله‌ی پرداخت‌های رفاهی تعیین می‌شود (و داستان‌های «ملکه‌های» [خلق شده از طریق پرداخت‌های] رفاهی» که کادیلاک سوار می‌شوند فراوان است)، بنابراین اصلاحات نئولیبرالی کلیتاً در مورد «رفاه به‌گونه‌ای که ما آن را می‌شناسیم» باید گامی تعیین‌کننده به سوی کاهش بی‌کاری باشد.

همه‌ی این بحث‌ها مبنایی منطقی را مطالبه می‌کرد، و به این منظور جنگ عقاید نقشی مهم بازی کرد. بلایت می‌گوید، عقاید اقتصادی حامی چرخش نئولیبرالی ملغمه‌ی پیچیده‌ای بودند از مکتب اصالت پول (فریدمن)، انتظارات عقلایی (رابرت لوکاس^۱)، انتخاب عمومی (جیمز بیوکن^۲ و

1. Robert Lucas

فکر می‌کنم نتیجه‌گیری روشن است. ادسل می‌نویسد: «در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ جناح سیاسی بخش شرکتی این ملت یکی از چشم‌گیرترین مبارزاتش را برای کسب قدرت در تاریخ اخیر به نمایش درآورد.» این بخش تا اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ «به قدری نفوذ و قدرت کسب کرده بود که با روزهای پروتق دهه‌ی ۱۹۲۰ برابری می‌کرد»^(۲۶)، و تا سال ۲۰۰۰ از آن نفوذ استفاده کرد تا سهم خود را از ثروت و درآمد ملی به میزانی بازگرداند که از دهه‌ی ۱۹۲۰ به بعد دیده نشده بود.

ساختن رضایت در بریتانیا به روشی کاملاً متفاوت روی داد.^(۲۷) آنچه در کانزاس اتفاق افتاد با آنچه در یورکشایر به وقوع پیوست کاملاً تفاوت داشت. سنت‌های فرهنگی و سیاسی بسیار متفاوت بودند. در بریتانیا، به اصطلاح هیچ راست مسیحی وجود ندارد که به یک اکثریت اخلاقی تبدیل شود. قدرت شرکتی در آنجا کمتر به حمایت از فعالیت سیاسی علنی متمایل بود (کمک‌هایش به احزاب سیاسی حداقل بود) و در مقابل ترجیح می‌داد از طریق شبکه‌هایی از طبقات و امتیازات طبقاتی که از دیرباز حکومت، دانشگاه، نظام قضایی و دستگاه دائمی اداری دولت را (که در آن وقت هنوز سنت مستقل بودنش را حفظ کرده بود) به رهبران صنعتی و مالی وصل کرده بود، اعمال نفوذ کند. وضعیت سیاسی نیز اساساً متفاوت بود، با توجه به این که حزب کارگر عمدتاً برای ابزار قدرت طبقه‌ی کارگر ساخته شده بود و مدیون اتحادیه‌های کارگری نیرومند و گه‌گاه کاملاً ستیزه‌جو بود. در نتیجه، بریتانیا یک ساختار دولت رفاه بسیار گسترده و فراگیر، که هرگز در ایالات متحده قابل تصور نبود، ایجاد کرده بود. صنایع مهم اقتصاد (زغال، فولاد و خودروسازی) ملی شده بودند، و بخش بزرگی از خانه‌سازی در بخش عمومی بود. و حزب کارگر، از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد، دژ مهمی از قدرت در عرصه‌ی حکمرانی شهری ساخته بود که شورای شهر لندن به رهبری هربرت موریسون^۱ از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد از پیشگامان آن بود.

گوردون تالک^۲، و عقاید کمتر قابل ملاحظه ولی تأثیرگذار آرتور لافر^۳ در مورد اقتصاد «طرف عرضه». لافر تا آنجا پیش رفت که نشان دهد آثار تشویق‌کننده‌ی کاهش مالیات آن قدر فعالیت اقتصادی را افزایش می‌دهد که درآمدهای مالیاتی خود به خود بالا می‌روند (ریگان شیفته‌ی این عقیده بود). موضوع مشترک قابل قبول‌تر این بحث‌ها این بود که مداخله‌ی دولت به جای آنکه راه‌حلی باشد، مسئله است، و با همسو کردن انگیزه‌ها به طور صحیح برای فعالیت‌های کارآفرینانه «یک سیاست پولی با ثبات، همراه با کاهش مالیاتی اساسی در گروه‌های درآمدی بالا، اقتصادی سالم‌تر ایجاد خواهد کرد»^(۲۵) مطبوعات تجاری، در رأس آنها وال استریت جورنال^۴، این عقاید را پی گرفتند و به حامیان نئولیبرال‌سازی، به عنوان راه‌حل ضروری همه‌ی مشکلات اقتصادی، تبدیل شدند. نویسندگان پُرکاری نظیر جورج گیلدر^۵ (که از حمایت‌های مالی مؤسسات پژوهشی برخوردار بود) این عقاید را رواج عمومی دادند، و دانشکده‌های علوم بازرگانی، که با بودجه‌هایی سخاوتمندانه از سوی شرکت‌ها و بنیادها در دانشگاه‌های معتبری همچون استفورد و هاروارد پدید آمدند، از همان لحظه‌ی گشایش به مراکز ترویج نئولیبرالیسم مبدل شدند. نشان دادن نشر عقاید همواره کار دشواری است، اما تا ۱۹۹۰ یا حدود آن سال، طرز تفکر نئولیبرالی بر اغلب دپارتمان‌های اقتصاد در دانشگاه‌های مهم پژوهشی و دانشکده‌های علوم بازرگانی حاکم شده بود. اهمیت این موضوع را نباید دست‌کم گرفت. دانشگاه‌های پژوهشی ایالات متحده مکان‌های آموزش بسیاری از دانشجویان خارجی بودند و هستند کسانی که آموخته‌هایشان را به کشورهای خود - مثلاً، دانش‌آموختگان شیلیایی و مکزیکی در دانشگاه‌های امریکا از چهره‌های اصلی ترویج نئولیبرالیسم بودند - و نیز به نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان ملل متحد می‌برند.

2. James Buchanan

3. Gordon Tullock

4. Arthur Laffer

5. Wall Street journal

6. George Gilder

1. Herbert Morrison

همبستگی‌های اجتماعی ایجاد شده از طریق جنبش اتحادیه‌های کارگری و حکمرانی شهری به شدت نظرها را به خود جلب می‌کرد. حتی وقتی حزب محافظه‌کار قدرت را در دوره‌هایی طولانی پس از جنگ جهانی دوم به دست گرفت، عمدتاً از هرگونه تلاشی در جهت متلاشی کردن دولت رفاهی که به ارث برده بود، خودداری کرد.

دولت کارگری دهه‌ی ۱۹۶۰ از فرستادن نیرو به ویتنام امتناع ورزیده بود و به این‌سان کشور را از آسیب‌های داخلی مستقیم، در مورد شرکت در یک جنگ بی‌طرفدار، حفظ کرده بود. پس از جنگ جهانی دوم، بریتانیا (از روی بی‌میلی و در مواردی با مبارزه‌ی خشن و گوشزد فراوان از سوی ایالات متحده) با استعمارزدایی موافقت کرده بود، و پس از ماجراجویی ناکام سوئز، در ۱۹۵۶، به تدریج (و باز هم اغلب با بی‌میلی) از بخش بزرگی از قدرت امپراتوری خود دست کشید. خارج کردن نیروهایش از شرق سوئز در دهه‌ی ۱۹۶۰ یکی از مهم‌ترین نشانه‌های این روند بود. از آن پس، بریتانیا عمدتاً به عنوان شریکی کوچک در ناتو زیر چتر نظامی قدرت ایالات متحده قرار گرفت. ولی بریتانیا به نشان دادن حضوری نوآستعماری در بیشتر سرزمین‌هایی که در امپراتوری [پیشین‌اش] قرار داشتند، ادامه داد و در انجام این کار غالباً با دیگر قدرت‌های بزرگ درگیر می‌شد (مثلاً، در جنگ داخلی خونین نیجریه وقتی که بیافرا می‌کوشید جدا شود). مسئله‌ی روابط بریتانیا با مستعمرات سابقش و احساس مسئولیت نسبت به آنها، اغلب، چه در داخل و چه در خارج، نگران‌کننده بود. ساختارهای نوآستعماری بهره‌کشی تجاری اغلب به جای آنکه از میان برداشته شوند عمیق‌تر شدند. ولی، جریان مهاجرت از مستعمرات پیشین به سوی بریتانیا به تدریج آثار و عواقب امپراتوری را به طریقه‌هایی نو به کشور باز آورد.

مهم‌ترین باقی‌مانده‌ی حضور امپریالیستی بریتانیا، نقش مستمر سیتی لندن^۱ [مرکز اقتصادی لندن] به عنوان مرکز امور مالی بین‌المللی بود. در

1. City of London

دهه‌ی ۱۹۶۰ این نقش با اقدام بریتانیا برای حفظ و ارتقای سیتی با توجه به قدرت‌های نوظهور سرمایه‌ی مالی جهانی بیش از پیش اهمیت یافت. این امر یک سلسله تضادهای مهم پدید آورد. حفاظت از سرمایه‌ی مالی (از طریق دستکاری نرخ بهره) بیشتر مواقع با نیازهای سرمایه‌ی تولیدی داخلی برخورد داشت (بنابراین اختلافی ساختاری را در درون طبقه‌ی سرمایه‌دار برمی‌انگیخت) و گه‌گاه (با محدود ساختن اعتبار) از گسترش بازار داخلی جلوگیری می‌کرد. تعهد به حفظ پوند [لیره استرلینگ] قوی موقعیت صادراتی صنایع بریتانیا را متزلزل ساخت و باعث پیدایش بحران‌های موازنه‌ی پرداخت‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰ شد. تضادهایی بین لیبرالیسم درونی شده، که در داخل کشور ایجاد شده بود، و لیبرالیسم بازار آزاد سرمایه‌ی مالی سیتی لندن، که در سطح جهانی عمل می‌کرد، به وجود آمدند. سیتی لندن، یعنی مرکز مالی، از مدت‌ها پیش سیاست‌های پولی را بر سیاست‌های کینزی ارجحیت داده و در نتیجه دژ مستحکمی برای مقاومت در برابر لیبرالیسم درونی شده ساخته بود.

دولت رفاهی که پس از جنگ جهانی دوم در بریتانیا ایجاد شد هرگز مورد علاقه‌ی کسی نبود. انتقادهای شدیدی از طریق رسانه‌ها (روزنامه بسیار معتبر *تایمز مالی*^۱ در رأس آنها) منتشر می‌شدند که بیش از پیش در خدمت منافع مالی بودند. این انتقادهای فردگرایی، آزادی و اختیار را در مقابل بی‌عرضگی دیوان‌سالارانه و کشنده‌ی دستگاه دولت و قدرت جابرانه‌ی اتحادیه‌های کارگری توصیف می‌کردند. در طول دهه‌ی ۱۹۶۰ این‌گونه انتقادهای در بریتانیا متداول شدند و حتی در سال‌های تاریک رکورد اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ بر شدت آنها افزوده شد. در آن وقت مردم از این وحشت داشتند که بریتانیا در حال تبدیل شدن «به یک دولت صنفی با وضعیتی نه‌چندان خوب» است.^(۲۸) جنبش فکری‌ای که هاپک معرف آن بود رقیبی پذیرفتنی محسوب می‌شد و هواداران خود را در دانشگاه‌ها داشت و حتی

1. Financial Times

مهم‌تر از آن بر کار مؤسسه‌ی امور اقتصادی (که در ۱۹۵۵ تأسیس شده بود) حاکم بود. از همین جا بود که کیت جوزف، بعدها از مشاوران اصلی مارگارت تاچر، در دهه‌ی ۱۹۷۰ شهرت عمومی یافت. تأسیس مرکز مطالعات سیاست‌گذاری (۱۹۷۴) و مؤسسه‌ی آدام اسمیت (۱۹۷۶)، و تعهد روزافزون مطبوعات نئولیبرال‌سازی در دهه‌ی ۱۹۷۰، به‌نحو قابل ملاحظه‌ای بر فضای افکار عمومی اثر گذاشتند. ظهور قابل توجه جنبش جوانان و سپس از راه رسیدن فرهنگ بی‌قیدوبند پاپ در «لندن پُرتحرک» دهه‌ی ۱۹۶۰، هردو، ساختار سنتی روابط طبقاتی شبکه‌ای را به باد تمسخر گرفتند و آن را زیر سؤال بردند. فردگرایی و آزادی بیان به مسئله‌ای تبدیل شد و جنبش دانشجویی متمایل به چپ، که از بسیاری جهات متأثر از دشواری‌های به توافق رسیدن با نظام طبقاتی جاافتاده‌ی بریتانیا و نیز میراث استعماری آن بود، عصری فعال در سیاست بریتانیا گشت، هرچند این جنبش در جاهایی دیگر، در ناآرامی‌های ۱۹۶۸، نیز همین موقعیت را پیدا کرد. رفتار توهین‌آمیز آن نسبت به امتیازات طبقاتی (چه امتیازات اشراف، سیاستمداران و چه دیوان‌سالاران اتحادیه‌های کارگری) در واقع رادیکالیسم متأخر چرخش پُست مدرن را بنیان نهاد و نابوری به سیاست، راه را برای سوظن به همه‌ی روایت‌های کلان هموار ساخت.

اگرچه عناصر زیادی وجود داشتند که ساختن رضایت برای یک چرخش نئولیبرالی از میان آنها امکان‌پذیر بود، ولی اگر بحران جدی انباشت سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ روی نداده بود پدیده‌ی تاچر مطمئناً ظهور نمی‌کرد، چه رسد که موفق شود. رکود تورمی همه را می‌آزرد. در ۱۹۷۵ تورم به ۲۶ درصد رسید و تعداد بی‌کاران به بیش از یک میلیون نفر افزایش یافت (به شکل ۱-۱ نگاه کنید). صنایع ملی شده منابع خزانه‌داری را تخلیه می‌کردند. این مسئله برخوردی را بین دولت و اتحادیه‌ها به وجود آورد. در ۱۹۷۲، و دوباره در ۱۹۷۴، معدنچیان بریتانیا (یکی از صنایع ملی‌شده) برای نخستین بار از ۱۹۲۶ به بعد دست به اعتصاب زدند. معدنچیان همیشه در صف مقدم

مبارزات کارگری بریتانیا قرار داشتند. دستمزد آنان همگام با تورم فزاینده افزایش نمی‌یافت، و مردم با آنان احساس همدردی می‌کردند. حکومت محافظه‌کار در بحبوحه‌ی خاموشی‌های برق وضعیت فوق‌العاده اعلام کرد، تعداد روزهای کاری در هفته را به سه روز تقلیل داد و کوشید حمایت مردم را علیه معدنچیان کسب کند. در ۱۹۷۴، این حکومت برگزاری انتخابات را اعلام کرد و در پی جلب حمایت مردم از موضعش بود. حزب محافظه‌کار انتخابات را باخت و حزب کارگر، که اکنون حکومت را به دست گرفته بود، اعتصابات را با شرایطی به نفع معدنچیان فیصله داد.

ولی این پیروزی، پیروزی‌ای بدتر از شکست بود. حکومت حزب کارگر نتوانست شرایط توافق با معدنچیان را برآورده سازد و مشکلات مالی‌اش افزوده گشت. بحران موازنه‌ای پرداخت‌ها مقارن با کسری‌های عظیم بودجه بود. این حکومت برای گرفتن اعتبار در ۱۹۷۵-۷۶ از صندوق بین‌المللی پول با دو گزینه روبه‌رو بود، یا باید به قیود اجباری صندوق بین‌المللی پول در مورد بودجه و سیاست‌های ریاضتی تن می‌داد یا باید اعلام ورشکستگی می‌کرد و انسجام لیره‌ی استرلینگ را قربانی می‌ساخت، و به این نحو زخمی کشنده بر منافع مالی در سیتی لندن می‌زد. حکومت گزینه اول را برگزید و کاهش‌های شدید بودجه‌ای را در هزینه‌های دولت رفاه به اجرا درآورد.^(۲۹)

حکومت کارگر بر ضد منافع مادی حمایت‌کنندگان سستی‌اش عمل می‌کرد، ولی هنوز هیچ راه‌حلی برای بحران‌های انباشت و رکود تورمی نداشت. این حکومت، بدون کسب موفقیت، می‌کوشید با توسل به آرمان‌های صنفی، که بر طبق آنها ظاهراً همه باید چیزی را به نفع جامعه قربانی می‌کردند، مشکلات را پنهان کند. حامیان حکومت در حال طغیان علنی بودند و کارگران بخش عمومی یک سلسله اعتصابات فلج‌کننده را در «زمستان نارضایتی» ۱۹۷۸ آغاز کردند. «کارگران بیمارستانی دست از کار کشیدند، و مراقبت‌های پزشکی باید به شدت سهمیه‌بندی می‌شد، گورکن‌های اعتصاب‌کننده از دفن مردگان خودداری می‌کردند. رانندگان کامیون نیز در اعتصاب بودند. تنها

نمایندگان اتحادیه‌ی کارگری حق داشتند به کامیون‌های حامل "مایحتاج اساسی" اجازه‌ی عبور از صفوف اعتصاب را بدهند. راه‌آهن بریتانیا اعلامیه‌های مختصر نصب می‌کرد: "امروز هیچ قطاری حرکت نمی‌کند" ... اتحادیه‌های اعتصاب‌کننده ظاهراً در شرف متوقف ساختن کل کشور بودند.^(۳۰) مطبوعات اصلی علیه اتحادیه‌های حریص و اختلال‌گر هیاهو راه انداختند و حمایت عمومی کاهش یافت. حکومت کارگر سقوط کرد و در انتخاباتی که برگزار شد مارگارت تاچر با اکثریتی قابل ملاحظه و با اجازه‌ی کامل از سوی حامیان طبقه‌ی متوسطش پیروز شد تا قدرت اتحادیه‌های کارگری بخش عمومی را مهار کند.

نقطه‌ی اشتراک بین موارد ایالات متحده و بریتانیا آشکارا در حوزه‌های مناسبات کارگری و مبارزه با تورم قرار دارد. در مورد مبارزه با تورم، تاچر سیاست‌های پولی و کنترل بودجه‌ای سخت را دستور کار خود ساخت. نرخ‌های بهره‌ی بالا به معنای بی‌کاری زیاد بود (به‌طور متوسط ۱۰ درصد در ۱۹۷۹-۸۴؛ و کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری ۱۷ درصد از اعضایش را در طی پنج سال از دست داد). قدرت چانه‌زنی کارگران تضعیف شد. بعداً آلن باد،^۱ یکی از مشاوران اقتصادی تاچر، اظهار داشت که «سیاست‌های مبارزه با تورم دهه‌ی ۱۹۸۰، از طریق تحت فشار قرار دادن اقتصاد و هزینه‌های عمومی، پوششی برای کوبیدن کارگران بود.» او ادامه داد، بریتانیا آنچه را مارکس «ارتش ذخیره‌ی صنعتی» می‌نامید به وجود آورد که تأثیرش متزلزل ساختن قدرت کارگران و سپس امکان دادن به سرمایه‌داران برای کسب سودهای بادآورده بود. و تاچر، در اقدامی نظیر تحریک اتحادیه‌ی کارکنان کنترل هوایی توسط ریگان، با اعلام موجی از اخراج کارگران مازاد و تعطیل کردن معادن زغال‌سنگ (زغال وارداتی ارزان‌تر است) معدنچیان را، در ۱۹۸۴، تحریک به اعتصاب کرد. این اعتصاب تقریباً یک سال ادامه داشت، و به‌رغم حمایت و همدردی بسیار زیاد مردم، معدنچیان باختند و بدین‌سان

کمر یکی از عناصر محوری جنبش کارگری بریتانیا شکست.^(۳۱) تاچر با گشودن صنایع بریتانیا به روی رقابت و سرمایه‌گذاری خارجی، بیش از پیش قدرت اتحادیه‌های کارگری را کاهش داد. رقابت خارجی بخش بزرگی از صنعت سنتی بریتانیا را در دهه‌ی ۱۹۸۰ نابود ساخت - صنایع فولاد (شفیلد) و کشتی‌سازی (گلاسکو) کمایش در طی چندسال کاملاً نابود شدند - و به همراه آنها مقدار زیادی از قدرت اتحادیه‌های کارگری از بین رفت. تاچر عملاً صنعت بومی خودروسازی ملی شده‌ی بریتانیا را، همراه با اتحادیه‌های نیرومند و سنت‌های کارگری ستیزه‌جویانه‌اش نابود کرد، در عوض، بریتانیا را تبدیل کرد به سکوی برون‌مرزی شرکت‌های خودروسازی ژاپنی که در پی دستیابی به بازارهای اروپا بودند.^(۳۲) این شرکت‌ها کارخانه‌هایشان را در مناطق سرسبز بنا کردند و کارگران غیراتحادیه را به کار گرفتند، کارگرانی که تسلیم روابط کارگری سبک ژاپنی می‌شدند. نتیجه‌ی کلی، تغییر بریتانیا در طی ده سال به کشوری با دستمزدهایی نسبتاً پایین و نیروی کارگری مطیع (نسبت به بقیه‌ی اروپا) بود. تا وقتی که تاچر حکومت را ترک کرد، فعالیت‌های اعتصابی به یک‌دهم میزان قبلی‌اش کاهش یافته بود. او تورم را از بین برده، قدرت اتحادیه را محدود، نیروی کارگران را مهار، و رضایت طبقه متوسط را برای سیاست‌هایش در طی سال‌های زمامداریش به دست آورده بود.

ولی تاچر باید در جبهه‌های دیگر نبرد را پیش می‌برد. در بسیاری از شوراهای شهرها با سیاست‌های نئولیبرالی مقابله می‌شد - شورای شهر شفیلد، شورای شهر لندن بزرگ (که تاچر باید آنها را منحل می‌کرد تا به اهداف بزرگ‌ترش در دهه‌ی ۱۹۸۰ دست یابد)، و شورای شهر لیورپول (که در آن‌جا نیمی از اعضای شورای شهر باید زندانی می‌شدند) مراکز مقاومت فعالی را تشکیل دادند که در آنها آرمان‌های سوسیالیسم شهری نوین (در مورد لندن، با ادغام بسیاری از جنبش‌های اجتماعی جدید) هم پی‌گیری و هم به آنها عمل می‌شد تا آنکه آنها سرانجام در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰

سرکوب شدند.^(۳۳) تاجر مبارزه با شوراهای شهرها و شهرداری‌ها را با کاهش بودجه‌ای که حکومت مرکزی به شهرداری‌ها می‌داد آغاز کرد، ولی شماری از شوراهای شهری به‌سادگی با افزایش مالیات بر مستغلات به کاهش بودجه‌ی خود واکنش نشان دادند، و نخست‌وزیر را وادار ساختند که علیه حق آنها در مورد وضع مالیات قوانینی را در مجلس به تصویب برساند. او سپس با تحقیر شوراهای شهری پیشرو، که حزب کارگر در آنها قدرت داشت، به‌عنوان «چی‌های دیوانه»^۱ (عبارتی که مطبوعات تحت سلطه‌ی محافظه‌کاران با شور و شوق آن را اقتباس کردند)، کوشید تا از طریق اصلاحات در امور مالی شهرداری‌ها و شوراهای شهر اصول نئولیبرالی را بر آنها تحمیل کند. او «مالیات سرانه»^۲ - مالیاتی واپس‌گرایانه به‌جای مالیات بر مستغلات - را پیشنهاد کرد که، با مجبور ساختن تمام ساکنان خانه‌ها و واحدهای مسکونی به پرداخت مالیات، عملاً مقدار پولی را که شوراهای شهر می‌توانستند هزینه کنند کاهش می‌داد. این مالیات جنگ سیاسی عظیمی را به راه انداخت که نقشی مهم در سقوط سیاسی تاجر بازی کرد. به‌علاوه، تاجر خصوصی‌سازی تمام آن بخش‌هایی از اقتصاد را که در مالکیت عمومی بود آغاز کرد. این فروش‌ها، خزانه‌ی عمومی را پُر و حکومت را از تعهدات کمرشکن آینده، نسبت به از دست دادن شرکت‌ها و کارخانه‌ها، خلاص می‌کرد. این شرکت‌های دولتی باید به‌قدر کافی برای خصوصی‌سازی آماده می‌شدند و این به‌معنای کاهش بدهی و بهتر کردن کارایی و ساختارهای هزینه‌ای آنها، اغلب از طریق کم کردن تعداد کارگران، بود. قیمت‌گذاری بر روی این شرکت‌ها نیز به‌نحوی انجام می‌گرفت که انگیزه‌های قابل‌توجهی برای سرمایه‌ی خصوصی ایجاد کند - فرایندی که مخالفان خصوصی‌سازی به «بخشیدن نقره‌های خانوادگی» تشبیه می‌کردندش. در چندین مورد یارانه‌ها در نحوه‌ی قیمت‌گذاری پنهان بودند - شرکت‌های آب، راه‌آهن و حتی شرکت‌هایی دولتی در صنایع خودروسازی

1. loony lefties

2. poll tax

و فولاد در زمین‌هایی با ارزش بالا و در عالی‌ترین محل‌ها قرار داشتند که این موضوع در قیمت‌گذاری آنها به حساب آورده نشد. خصوصی‌سازی و سودهای سوداگرانه‌ی حاصل از زمین‌های آزاد شده [شرکت‌ها، کارخانه‌ها] با هم پیش رفتند. ولی در این مورد هم هدف دگرگون ساختن فرهنگ سیاسی از طریق گسترش حوزه‌ی مسئولیت شخصی و شرکتی و افزایش کارایی بیشتر، ابتکار عمل فردی و شرکتی و نوآوری بود. صنایع هوا - فضای بریتانیا^۱، مخابرات بریتانیا^۲، خطوط هوایی بریتانیا^۳، صنایع فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، اتوبوس‌رانی، راه‌آهن و انبوهی از شرکت‌های دولتی کوچک‌تر در یک موج عظیم خصوصی‌سازی فروخته شدند. بریتانیا در راه خصوصی‌سازی با نشان دادن چگونگی انجام آن به‌شیوه‌ای نسبتاً منظم و، سودآور برای سرمایه، پیشگام شد. تاجر معتقد بود که وقتی تمام این تغییرات صورت گرفته باشد دیگر بازگرداندن اوضاع به شکل سابق امکان‌پذیر نخواهد بود، از این رو، با سرعت می‌تاخت. ولی، با فروش گسترده‌ی واحدهای مسکونی بخش عمومی [شهرداری‌ها] به مستأجران، مشروعیت این حرکت با موفقیت تثبیت شد. این امر به‌شدت تعداد دارندگان مسکن را در ظرف یک دهه افزایش داد و آرمان‌های سستی مالکیت فردی مسکن را که یکی از رؤیاهای طبقه‌ی کارگر بود جامه‌ی عمل پوشاند و تحرکی جدید، و اغلب سوداگرانه، به بازار مسکن داد که طبقات متوسط بسیار از آن استقبال کردند؛ زیرا شاهد بالا رفتن ارزش دارایی‌هایشان بودند - حداقل تا زمان سقوط قیمت مستغلات در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ - اما، برچیدن دولت رفاه مسئله‌ای کاملاً جداگانه بود. سر وقت حوزه‌هایی نظیر آموزش، مراقبت بهداشتی، خدمات اجتماعی، دانشگاه‌ها، دیوان‌سالاری دولتی و قوه‌ی قضایی رفتن کاری بس دشوار بود. در این حوزه‌ها تاجر باید با دیدگاه‌های نسبتاً تزلزل‌ناپذیر و گاه سستی طبقه‌ی متوسط بالا که از حامیان اصلی او بودند می‌جنگید. او تلاش بسیار می‌کرد تا آرمان مسئولیت شخصی

1. British Aerospace

2. British Telecom

3. British Airways

را (مثلاً، از طریق خصوصی سازی مراقبت های بهداشتی) به طور فراگیر تعمیم دهد و از تعهدات دولت در این حوزه بکاهد. او در این مورد نتوانست پیشرفتی سریع داشته باشد. از دیدگاه مردم بریتانیا حدودی برای نئولیبرال سازی هر چیزی وجود داشت. مثلاً، حکومت حزب کارگر، به رغم مخالفت گسترده، سرانجام در ۲۰۰۳ بود که توانست پرداخت شهریه را وارد نظام آموزش عالی بکند. ایجاد توافق همگانی برای انجام تغییرات بنیادی در همه‌ی این زمینه‌ها امری دشوار بود. در کابینه‌ی او (و در میان طرفدارانش) در این مورد اختلاف وجود داشت [به دو گروه تقسیم شده بودند: مخالفان با سیاست‌های پولی^۱ و مخالفان با هزینه‌های بالای دولتی^۲] و برای جلب حمایت در جهت انجام اصلاحات نئولیبرالی معتدل، برخورد های تلخ به مدت چند سال در داخل حزب او و رسانه‌ها ادامه یافت. بهترین کاری که او می‌توانست انجام دهد تلاش برای قبولاندن فرهنگ بنگاه‌داری و تحمیل مقررات نظارتی، مسئولیت‌پذیری مالی و بهره‌وری به مؤسساتی، نظیر دانشگاه‌ها، بود که با این امور بیگانه بودند. تاجر رضایت را از طریق گسترش طبقه‌ی متوسطی که لذت مالکیت خانه، مستغلات خصوصی، فردگرایی و آزادسازی فرصت‌های کارآفرینانه را دوست داشت، ایجاد کرد. با کم‌رنگ شدن همبستگی‌های طبقه‌ی کارگر در اثر فشار و تحول بنیادین ساختارهای شغلی از طریق صنعت‌زدایی، ارزش‌های طبقه‌ی متوسط به شکلی وسیع‌تر گسترش یافتند و بسیاری از کسانی را که زمانی دارای هویت مشخص طبقه‌ی کارگر بودند در بر گرفتند. گشایش دروازه‌ی بریتانیا به روی تجارت آزادتر، رشد فرهنگ مصرفی را امکان‌پذیر ساخت و تکثیر مؤسسات مالی فرهنگ بدهکاری را به طور روز افزونی در زندگی سابقاً محافظه‌کار بریتانیایی‌ها متداول کرد. نئولیبرالیسم مستلزم دگرگونی ساختار طبقاتی قدیمی بریتانیا در هر دو انتهای طیف طبقاتی بود. به علاوه، با حفظ سببی لندن به عنوان یکی از بازیگران اصلی در امور مالی جهانی، مرکز اقتصاد

بریتانیا، یعنی لندن و جنوب شرقی انگلستان، بیش از پیش به یک مرکز پویای ثروت و قدرت فزاینده تبدیل شد. قدرت طبقاتی چندان به بخش‌های سستی بازگردانده نشده، بلکه به طور گسترده‌ای پیرامون یکی از مراکز اصلی عملیات مالی، یعنی لندن، گرد آمده بود. فارغ التحصیلان دانشگاه‌های اکسفورد و کمبریج به عنوان معامله‌گران ارز و اوراق قرضه به لندن سرازیر شدند، و به سرعت ثروت و قدرت به هم زدند و لندن را به یکی از گران‌ترین شهرهای جهان تبدیل کردند.

با آنکه انقلاب تاجر با سازمان‌دهی رضایت در درون طبقات متوسط سستی که پیروزی او را در سه انتخابات فراهم کردند مهیا گشت، کل برنامه‌ی او به لحاظ ایدئولوژیکی، به ویژه در نخستین دولتش، بسیار بیشتر از مورد ایالات متحده (عمدتاً به خاطر کیت جوزف) متأثر از مکتب نئولیبرالیسم بود. مارگارت تاجر، اگرچه خودش از یک طبقه‌ی متوسط ناب می‌آمد، تماس‌های نزدیک سستی بین دفتر نخست‌وزیر و «اصحاب» صنعت و امور مالی را دوست داشت و اغلب برای مشورت به آنها روی می‌آورد و در برخی موارد آشکارا با کم قیمت گذاشتن بر دارایی‌های دولتی که برای خصوصی سازی مشخص شده بودند منافعی را به آنها می‌رساند. پروژه‌ی احیای قدرت طبقاتی - برعکس برچیدن قدرت طبقه‌ی کارگر - احتمالاً نقشی ناخودآگاهانه‌تر در تطور سیاسی او بازی کرد.

موفقیت ریگان و تاجر را می‌توان به شیوه‌های مختلف ارزیابی کرد.^(۳۴) ولی فکر می‌کنم مفیدترین کار تأکید کردن بر نحوه‌ی عمل آنان است، یعنی پذیرفتن دیدگاه‌هایی که تا آن وقت دیدگاه‌های سیاسی، ایدئولوژیکی و فکری اقلیت بود و تبدیل ساختن آنها به دیدگاه‌های غالب. اتحاد نیروهایی که آنها به استحکام و تثبیت‌شان کمک کردند و اکثریت‌هایی را که آنان رهبری کردند به میراثی تبدیل شدند که نسل بعدی رهبران سیاسی بیرون راندن‌شان را دشوار یافتند. شاید بزرگ‌ترین دلیل موفقیت آنها در این حقیقت نهفته باش که کلیتون و پلر، هر دو، خود را در وضعیتی یافتند که در

آن فضای مانورشان به قدری محدود بود که نمی توانستند جلوی روند احیای قدرت طبقاتی را بگیرند، جز آنکه به رغم وجدان خود این روند را حفظ کنند. و وقتی نئولیبرالیسم کاملاً در جهان انگلیسی زبان مستحکم شد، انکار ارتباط آن با عملکرد سرمایه داری به طور کلی در سطح بین المللی دشوار بود. همان گونه که خواهیم دید، این موضوع به این معنا نیست که صرفاً قدرت و نفوذ انگلیسی - امریکایی نئولیبرالیسم را به جاهای دیگر تحمیل کرد. زیرا، همان طور که این دو مطالعه ی موردی به خوبی نشان می دهند، شرایط داخلی و ماهیت بعدی چرخش نئولیبرالی در بریتانیا و ایالات متحده کاملاً متفاوت بودند و با گسترش معنایی، باید احتمال بدهیم که نه تنها نیروهای داخلی، بلکه تأثیرات و تحمیل های خارجی نیز نقشی مشخص در جاهای دیگر بازی کرده اند.

ریگان و تاجر از سرنخ هایی که (از شیلی و شهر نیویورک) داشتند استفاده کردند و خود را در رأس یک جنبش طبقاتی قرار دادند که مصمم به احیای قدرتش بود. نبوغ آنها پدید آوردن میراث و سستی بود که سیاستمداران بعدی را در بندهایی گرفتار کرد که رهایی از آنها به آسانی میسر نبود. کسانی نظیر کلیتون و پلر که پس از آنها به قدرت رسیدند کاری نمی توانستند انجام دهند جز ادامه ی کار پسندیده ی نئولیبرال سازی، چه دوستش داشتند چه نداشتند.

فصل سوم

دولت نئولیبرالی

تعریف نقش دولت در نظریه ی نئولیبرالی نسبتاً آسان است. با وجود این، کاریست نئولیبرال سازی به گونه ای شکل گرفته است که به طور چشمگیری از اصولی که نظریه ی نئولیبرالیسم ارائه می کند فاصله دارد. شکل گیری نسبتاً بی نظم و توسعه ی جغرافیایی ناموزون نهادها، قدرت ها و کارکردهای دولت طی سی سال گذشته، بیش از پیش، نشان می دهد که دولت نئولیبرالی می تواند یک قالب سیاسی بی ثبات و متناقض باشد.

دولت نئولیبرالی در نظر

دولت نئولیبرالی، طبق نظریه، باید از حقوق مالکیت خصوصی فردی قوی، حاکمیت قانون، نهادهای مرتبط با عملکرد آزاد بازار و تجارت آزاد حمایت کند.^(۱) این ها تمهیداتی نهادی هستند که برای تضمین آزادی های فردی ضروری به شمار می آیند. چارچوب حقوقی آن عبارت است از یک سلسله تعهدات قراردادی که در مورد آنها آزادانه بین افراد حقوقی در بازار توافق شده است. قداست قراردادها و حقوق فرد نسبت به آزادی عمل، بیان و انتخاب باید حفظ شود. بنابراین، دولت باید از وسیله ی خشونت که، منحصراً، در اختیار دارد برای حفظ این آزادی ها به هر قیمتی استفاده کند. به معنای وسیع تر کلمه، آزادی عمل تجارت و شرکت ها (از نظر حقوقی به عنوان افراد در نظر گرفته می شوند) در این چارچوب نهادی بازارهای آزاد

آن فضای مانورشان به قدری محدود بود که نمی توانستند جلوی روند احیای قدرت طبقاتی را بگیرند، جز آنکه به رغم وجدان خود این روند را حفظ کنند. و وقتی نئولیبرالیسم کاملاً در جهان انگلیسی زبان مستحکم شد، انکار ارتباط آن با عملکرد سرمایه داری به طور کلی در سطح بین المللی دشوار بود. همان گونه که خواهیم دید، این موضوع به این معنا نیست که صرفاً قدرت و نفوذ انگلیسی - امریکایی نئولیبرالیسم را به جاهای دیگر تحمیل کرد. زیرا، همان طور که این دو مطالعه ی موردی به خوبی نشان می دهند، شرایط داخلی و ماهیت بعدی چرخش نئولیبرالی در بریتانیا و ایالات متحده کاملاً متفاوت بودند و با گسترش معنایی، باید احتمال بدهیم که نه تنها نیروهای داخلی، بلکه تأثیرات و تحمیل های خارجی نیز نقشی مشخص در جاهای دیگر بازی کرده اند.

ریگان و تاجر از سرنخ هایی که (از شیلی و شهر نیویورک) داشتند استفاده کردند و خود را در رأس یک جنبش طبقاتی قرار دادند که مصمم به احیای قدرتش بود. نبوغ آنها پدید آوردن میراث و سستی بود که سیاستمداران بعدی را در بندهایی گرفتار کرد که رهایی از آنها به آسانی میسر نبود. کسانی نظیر کلیتون و پلر که پس از آنها به قدرت رسیدند کاری نمی توانستند انجام دهند جز ادامه ی کار پسندیده ی نئولیبرال سازی، چه دوستش داشتند چه نداشتند.

فصل سوم

دولت نئولیبرالی

تعریف نقش دولت در نظریه ی نئولیبرالی نسبتاً آسان است. با وجود این، کاریست نئولیبرال سازی به گونه ای شکل گرفته است که به طور چشمگیری از اصولی که نظریه ی نئولیبرالیسم ارائه می کند فاصله دارد. شکل گیری نسبتاً بی نظم و توسعه ی جغرافیایی ناموزون نهادها، قدرت ها و کارکردهای دولت طی سی سال گذشته، بیش از پیش، نشان می دهد که دولت نئولیبرالی می تواند یک قالب سیاسی بی ثبات و متناقض باشد.

دولت نئولیبرالی در نظر

دولت نئولیبرالی، طبق نظریه، باید از حقوق مالکیت خصوصی فردی قوی، حاکمیت قانون، نهادهای مرتبط با عملکرد آزاد بازار و تجارت آزاد حمایت کند.^(۱) این ها تمهیداتی نهادی هستند که برای تضمین آزادی های فردی ضروری به شمار می آیند. چارچوب حقوقی آن عبارت است از یک سلسله تعهدات قراردادی که در مورد آنها آزادانه بین افراد حقوقی در بازار توافق شده است. قداست قراردادهای و حقوق فرد نسبت به آزادی عمل، بیان و انتخاب باید حفظ شود. بنابراین، دولت باید از وسیله ی خشونت که، منحصراً، در اختیار دارد برای حفظ این آزادی ها به هر قیمتی استفاده کند. به معنای وسیع تر کلمه، آزادی عمل تجارت و شرکت ها (از نظر حقوقی به عنوان افراد در نظر گرفته می شوند) در این چارچوب نهادی بازارهای آزاد

و تجارت آزاد، مصلحتی ضروری شمرده می‌شود. کار و کسب خصوصی و ابتکار عمل کارآفرینانه، کلیدهای دستیابی به نوآوری و ایجاد ثروت تلقی می‌شوند. از حقوق مالکیت معنوی (مثلاً، از طریق حق ثبت) حمایت می‌شود تا به پیدایش تحولات فناورانه کمک شود. آنگاه ازدیاد مداوم بهره‌وری باید استناداردهای زندگی بالاتری را به همه عرضه کند. نظریه‌ی نئولیبرالی، تحت تأثیر این فرض که «مدّ تمام قایق‌ها را بلند می‌کند»، یا فرض «انتشار تدریجی آبشارگونه»^۱، اعتقاد دارد که ریشه‌کنی فقر (هم در داخل و هم در سطح جهانی) را می‌توان به بهترین وجه از طریق بازارهای آزاد و تجارت آزاد انجام داد.

نئولیبرال‌ها سرسختانه در پی خصوصی‌سازی دارایی‌ها هستند. از نظر آنها فقدان حقوق مالکیت خصوصی شفاف - مثلاً، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه - یکی از بزرگ‌ترین موانع نهادی در برابر توسعه‌ی اقتصادی و بهبود رفاه انسانی تلقی می‌شود. ایجاد محدودیت استفاده از منابع عمومی و واگذاری حقوق مالکیت خصوصی بهترین راه حفاظت کردن از آنها در برابر به اصطلاح «تراژدی عوام» (گرایش افراد به بهره‌برداری بیش از حد و نامسئولانه از منابعی که در مالکیت عمومی قرار دارند نظیر زمین و آب) است. نئولیبرال‌ها معتقدند بخش‌هایی را که بیشتر دولت اداره و نظارت می‌کرد باید به حوزه‌ی خصوصی واگذار و مقررات‌زدایی شوند (آزاد از هرگونه مداخله‌ی دولتی). آنها رقابت - بین افراد، بین شرکت‌ها، بین موجودات سرزمینی (شهرها، مناطق، ملت‌ها، گروه‌بندی‌های منطقه‌ای) - را یکی از مهم‌ترین مزیت‌ها قلمداد می‌کنند و می‌گویند البته اصل رقابت بازارها باید کاملاً رعایت شود. در نهادهایی که این قواعد صریحاً تبیین نشده‌اند یا در جاهایی که تعریف حقوق مالکیت دشوار است، دولت باید از قدرت خود برای برقراری یا ابداع نظام‌های بازار (نظیر حقوق خرید و فروش مواد آلاینده) استفاده کند. نئولیبرال‌ها ادعا می‌کنند که خصوصی‌سازی

1. trickle down

و مقررات‌زدایی همراه با رقابت، کاغذبازی اداری را حذف می‌کند، کارایی و بهره‌وری را افزایش می‌دهد، کیفیت را بهتر می‌سازد و هزینه‌ها را برای مصرف‌کننده، هم مستقیماً از طریق کالاها و خدمات ارزان‌تر و هم به‌طور غیرمستقیم از طریق کاهش بار مالیاتی، کم می‌کند. دولت نئولیبرال باید پیوسته در جست‌وجوی سازمان‌دهی‌های داخلی و تمهیدات نهادی جدیدی باشد که موقعیت رقابتی‌اش را در جایگاه یک دولت در برابر سایر دولت‌ها در بازار جهانی بهتر می‌کند.

با این که آزادی شخصی و فردی در بازار تضمین شده است هر فرد مسئول و پاسخگوی اعمال و رفاه خود است. این اصل به عرصه‌ی رفاه، آموزش، مراقبت بهداشتی و حتی حقوق بازنشستگی (در شیلی و جمهوری اسلوواک تأمین اجتماعی خصوصی شده است، و طرح‌هایی برای انجام این کار در ایالات متحده نیز وجود دارد) تسری پیدا می‌کند. نئولیبرال‌ها موفقیت یا شکست فردی را به‌جای نسبت دادن به هرگونه علت، ناشی از نظام اجتماعی (نظیر محرومیت‌های طبقاتی که معمولاً به سرمایه‌داری نسبت داده می‌شوند)، در چارچوب محسنات سرمایه‌گذاری و کارآفرینی یا کمبودهای شخصی (از قبیل سرمایه‌گذاری نکردن به‌قدر کافی و قابل توجه در سرمایه‌ی انسانی خود فرد از طریق آموزش و تحصیلات) تعبیر و تفسیر می‌کنند.

حرکت آزاد سرمایه بین بخش‌ها، مناطق و کشورها، از نظر نئولیبرال‌ها، امری بسیار مهم است. همه‌ی موانع (نظیر تعرفه‌ها، تمهیدات مالیاتی سخت، برنامه‌ریزی و نظارت‌های محیط زیستی یا سایر موانع محلی) باید از سر راه برداشته شوند، جز در حوزه‌هایی که برای «منافع ملی»، هرطور که تعریف شود، مهم است. حاکمیت دولت بر روی کالا و حرکت سرمایه با رضا و رغبت به بازار جهانی تسلیم می‌شود. رقابت بین‌المللی، رقابتی سالم تلقی می‌شود زیرا کارایی و بهره‌وری را بالا می‌برد، قیمت‌ها را کاهش می‌دهد و از این طریق روندهای تورمی را کنترل می‌کند. بنابراین، دولت‌ها

باید مشترکاً برای کاهش موانع حرکت سرمایه در مرزها و گشایش بازارها (هم برای کالاها و هم برای سرمایه) به روی مبادلات جهانی تلاش کنند و در مورد آنها به توافق برسند. اما، این که این آزادسازی حرکت کالا در مورد کار نیز به عنوان یک کالا قابل اجراست یا نه، موضوعی بحث‌برانگیز است. برای این که تمام دولت‌ها با هم همکاری کنند تا موانع بر سر راه مبادلات را کاهش دهند، بنابراین ساختارهای هماهنگ‌کننده، نظیر گروه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، کانادا و ژاپن) معروف به گروه هفت (اکنون با افزودن روسیه گروه هشت) باید ظهور کنند. توافق‌های بین‌المللی بین دولت‌ها که حاکمیت قانون و آزادی‌های تجارت، نظیر آزادی‌های گنجانده در موافقت‌نامه‌های سازمان جهانی تجارت، را تضمین می‌کنند برای پیشبرد پروژه نئولیبرالی در صحنه جهانی بسیار مهم هستند.

معهدا، نظریه‌پردازان نئولیبرال شدیداً به دموکراسی بدگمان هستند. حکمرانی از طریق حکومت اکثریت تهدیدی بالقوه به حقوق افراد و آزادی‌های اساسی تلقی می‌شود. آنان به دموکراسی به عنوان شرایطی لوکس می‌نگرند که فقط در شرایط رفاه نسبی به همراه حضور یک طبقه متوسط قوی که ثبات سیاسی را تضمین کند، امکان‌پذیر است. بنابراین، نئولیبرال‌ها از حکمرانی متخصصان و نخبگان حمایت می‌کنند. آنان واقعاً ترجیح می‌دهند که اداره‌ی حکومت نه از طریق تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک و پارلمانی، بلکه از طریق فرمان‌های اجرایی و تصمیمات قضایی انجام شود. نئولیبرال‌ها ترجیح می‌دهند نهادهای اصلی، نظیر بانک مرکزی، را از فشارهای دموکراتیک دور نگه دارند. با توجه به این که نظریه‌ی نئولیبرالی بر پایه‌ی حاکمیت قانون و تفسیر خشک از قانونمندی قرار دارد، نتیجه می‌گیریم که مناقشه و مخالفت باید از طریق دادگاه‌ها حل و فصل شود. افراد باید برای راه‌حل و چاره‌ی همه‌ی مسائل از طریق نظام حقوقی تلاش کنند.

تنش‌ها و تناقض‌ها

در چارچوب نظریه‌ی عمومی دولت لیبرالی بخش‌هایی مبهم و نیز نکاتی متناقض وجود دارد. نخست، مسئله‌ی نحوه‌ی تفسیر قدرت انحصاری است. رقابت اغلب به انحصار یا چندانحصاری^۱ می‌انجامد، زیرا شرکت‌های قوی‌تر شرکت‌های ضعیف‌تر را از صحنه بیرون می‌رانند. اکثر نظریه‌پردازان نئولیبرالی این موضوع را مسئله‌ساز نمی‌دانند (آنها می‌گویند این موضوع باید کارایی را به حداکثر برساند) مشروط بر این که موانع اساسی بر سر راه ورود رقیبان وجود نداشته باشد (وضعیتی که تحقق آن اغلب دشوار است و بنابراین دولت باید از آن حمایت کند). قضیه‌ی به اصطلاح «انحصارات طبیعی» مسئله‌ای دشوارتر است. رقابت میان چندین شبکه‌ی برق‌رسانی، شرکت خطوط گازرسانی، سیستم فاضلاب یا خطوط راه‌آهن بین واشنگتن و بوستون بی‌معناست. در چنین حوزه‌هایی نظارت دولتی در زمینه‌ی فراهم ساختن دسترسی و قیمت‌گذاری اجتناب‌ناپذیر است. مقررات زدایی محدود می‌تواند امکان‌پذیر باشد (مثلاً، اجازه دادن به تولیدکنندگان رقیب در صنعت برق برای انتقال محصول خود به یک شبکه یا حرکت قطارهای شرکت‌های مختلف روی یک خط‌آهن)، ولی احتمال گران‌فروشی و سوء استفاده، همان‌گونه که بحران برق سال ۲۰۰۲ در کالیفرنیا کاملاً نشان داد، یا آشفستگی و سردرگمی، همان‌طور که وضعیت راه‌آهن بریتانیا نشان داده است، بسیار واقعی است.

دومین عرصه‌ی مهم جروبحث به نارسایی بازار مربوط می‌شود. این وضعیت زمانی پدید می‌آید که افراد و شرکت‌ها با رها کردن خود از بار تعهداتشان از طریق انتقال آنها به بیرون بازار (به زبان فنی، وجود خارجی دادن به تعهدات) از پرداخت همه‌ی هزینه‌هایی که ناشی از فعالیتشان است خودداری می‌کنند. بارزترین نمونه‌ی این مورد وضعیت آلودگی است، که افراد و شرکت‌ها با دور ریختن بی‌هزینه‌ی زباله‌های سمی خود به محیط

1. Oligopoly

زیست از پرداخت هزینه‌های این عمل شانه خالی می‌کنند. در نتیجه‌ی این کار، اکوسیستم‌های مولد ممکن است فاسد یا نابود شوند. در معرض مواد خطرناک یا خطرات جسمانی بودن در محل کار می‌تواند بر سلامتی انسان تأثیر بگذارد و حتی تعداد کارگران سالم را در محل کار کاهش دهد. نئولیبرال‌ها این مسئله را می‌پذیرند و برخی از آنان به دخالت دولت در این مورد تن می‌دهند، ولی بقیه از عدم مداخله‌ی دولت در این زمینه دفاع می‌کنند، زیرا علاج بیماری تقریباً به‌طور قطع بدتر از خود بیماری خواهد بود. معه‌ذا، اغلب هم‌عقیده‌اند که اگر قرار است مداخلاتی وجود داشته باشد این مداخلات باید از طریق سازوکارهای بازار (از طریق برقراری مالیات یا انگیزه‌های مالیاتی، حقوق تجاری آلوده‌کنندگان و نظایر آن) عمل کنند. با نارسایی‌های رقابتی به‌شیوه‌ای مشابه برخورد می‌شود. ازدیاد روابط قراردادی و قراردادی فرعی، می‌تواند موجب رشد هزینه‌های معاملاتی بشود. به‌عنوان مثال، دستگاه عظیم معاملات سوداگرانه‌ی ارزی بیش از پیش پرهزینه به نظر می‌آید، در عین حال که برای تصرف سودهای سوداگرانه بیشتر و بیشتر به دستگاهی ضروری تبدیل می‌شود. مسائل دیگری پدید می‌آیند موقعی که، مثلاً، تمام بیمارستان‌های رقیب در یک منطقه، تجهیزات پیشرفته‌ی همانندی می‌خرند که بلااستفاده می‌مانند، در نتیجه هزینه‌های کل را بالا می‌برند. در این زمینه دلیلی قوی وجود دارد که دولت از طریق برنامه‌ریزی، نظارت و هماهنگی اجباری قیمت‌ها را مهار کند، ولی باز هم نئولیبرال‌ها به‌شدت نسبت به این مداخلات بدگمان هستند.

گمان می‌رود که عاملانی که در بازار فعالیت می‌کنند عموماً به اطلاعاتی همانند دسترسی داشته باشند. ظاهراً هیچ عدم تقارن قدرت یا اطلاعات، در کل، وجود ندارد که مانع توانایی افراد در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی عقلایی به‌نفع خودشان شود. ولی این وضعیت، اگر نگوییم هرگز، شاید به‌ندرت در عمل وجود داشته باشد و پیامدهای آن قابل ملاحظه است.^(۲) بازیگران مطلع‌تر و نیرومندتر از مزیتی برخوردارند که بسیار آسان می‌توانند وارد

مذاکره برای به دست آوردن، حتی، اطلاعات بهتر و قدرت نسبی بیشتر شوند. به‌علاوه، ایجاد حقوق مالکیت معنوی (امتیاز بهره‌برداری) به «رانت جویی» میدان می‌دهد. کسانی که امتیازهای بهره‌برداری انحصاری را در اختیار دارند از قدرت انحصاری‌شان استفاده می‌کنند تا قیمت‌های انحصاری را تعیین کنند و مانع از انتقال فناوری جز با قیمتی بسیار زیاد شوند. بنابراین، روابط مبتنی بر قدرت نامتقارن، اگر دولت مداخله نکند، معمولاً به‌جای کاهش، اضافه می‌شوند. فرض نئولیبرال‌ها در مورد اطلاعات کامل و میدان رقابت برابر برای رقابت ظاهراً یا از روی سادگی آرمان‌گرایانه یا پیچیده کردن عملی فرایندهایی است که به تراکم ثروت و، در نتیجه، احیای قدرت طبقاتی خواهد انجامید.

نظریه‌ی نئولیبرالی درباره‌ی تحول فناورانه به نیروهای جبری رقابت که پژوهش برای ابداع محصولات جدید شیوه‌های تولیدی نو و قالب‌های سازمانی جدید را به حرکت درمی‌آورد متکی است. ولی، این تحرک به‌قدری عمیق در حس مشترک کارفرمایان درونی می‌شود که به یک باور و سواستی تبدیل می‌شود، یعنی این که برای هر مسئله‌ای یک راه‌حل فناورانه وجود دارد. وقتی این باور در شرکت‌ها و نیز در دستگاه دولت (به‌ویژه در ارتش) باوری غالب می‌شود، حرکت‌های قوی و مستقل تغییر فناورانه را ایجاد می‌کنند که می‌تواند، اگر نتیجه‌ی منفی نداشته باشد، بی‌ثبات‌کننده باشد. پیشرفت‌های فناورانه می‌توانند به‌شکلی افسارگسیخته درآیند به‌طوری که بخش‌هایی که منحصراً به نوآوری فناورانه اختصاص دارند محصولاتی و شیوه‌هایی جدید برای انجام کارها بیافرینند که هنوز برای آنها بازار نیست (محصولات دارویی جدیدی تولید می‌شوند که برای آنها باید بیماری‌های جدیدی ابداع شوند). از این گذشته، مزاحمان بااستعداد می‌توانند نوآوری‌های فناورانه را برای متزلزل ساختن روابط و نهادهای اجتماعی حاکم بسیج کنند، حتی می‌توانند از طریق فعالیت‌هایشان شکل حس مشترک را به‌خاطر نفع مادی خودشان تغییر دهند. بنابراین، پیوندی

درونی بین پویایی فناورانه، بی‌ثباتی، زوال همبستگی‌های اجتماعی، انحطاط محیط‌زیستی، صنعت‌زدایی، جابه‌جایی سریع در روابط زمانی-مکانی، سراب‌های سوداگرانه، و گرایش کلی به سوی شکل‌گیری بحران در نظام سرمایه‌داری وجود دارد.^(۳)

سرانجام، مسائل سیاسی بنیادینی درون نئولیبرالیسم وجود دارند که باید به آنها پردازیم. یکی از تناقضات نئولیبرالیسم، تناقض بین فردگرایی و سوسه‌انگیز، ولی انحصارطلبانه و بی‌تفاوت‌کننده، از یک‌سو، و گرایش برای زندگی مشترک هدفمند، از سوی دیگر، است. ظاهراً افراد آزادی انتخاب دارند، ولی آنها قرار نیست ساختن نهادهای اشتراکی نیرومند (نظیر اتحادیه‌های کارگری) را در مقابل انجمن‌های داوطلبانه‌ی ضعیف (نظیر سازمان‌های خیریه) انتخاب کنند. آنها قطعاً نباید برای ایجاد احزاب سیاسی با هدف مجبور ساختن دولت به مداخله در بازار یا حذف آن گردهم آیند. نئولیبرال‌ها برای حفظ خود در مقابل بزرگ‌ترین هراسشان - فاشیسم، کمونیسم، سوسیالیسم، پوپولیسم استبدادی و حتی حکومت اکثریت - باید محدودیت‌هایی شدید بر حکمرانی دموکراتیک برقرار کنند و در عوض به نهادهای غیردموکراتیک و غیرپاسخگو (از قبیل بانک مرکزی ایالات متحده یا صندوق بین‌المللی پول) برای تصمیم‌گیری‌های اصلی و مهم تکیه کنند. این مسئله تناقض مداخلات شدید دولتی و حکومت نخبگان و «متخصصان» را در جهانی پدید می‌آورد که دولت قرار نیست در آن مداخله‌گر باشد. این موضوع داستان تخیلی فرانسیس بیکن، *آتلاتیس جدید*^۱ (چاپ نخست در ۱۶۲۶)، را به یاد می‌آورد که در آن جا همه‌ی تصمیم‌گیری‌های مهم را شورایی از پیران فرزانه انجام می‌دهند. بنابراین، دولت نئولیبرالی، در مقابل جنبش‌های اجتماعی که به دنبال مداخلات جمعی هستند، خود مجبور به مداخله، گاهی مداخله‌ی سرکوب‌گرانه، می‌شود؛ در نتیجه همان آزادی‌هایی را که قرار است حفظ کند نفی می‌کند. معه‌ذا، در این وضعیت دولت

نئولیبرالی می‌تواند از یک سلاح سری استفاده کند، یعنی می‌تواند از رقابت بین‌المللی و جهانی شدن برای تحت انضباط درآوردن جنبش‌های مخالف برنامه‌ی نئولیبرالی در درون تک‌تک دولت‌ها استفاده کند. اگر دولت در این کار شکست بخورد، آنگاه می‌تواند به تشویق و ترغیب و تبلیغات یا، زمانی که لازم باشد، به نیروی خشن و نیروی پلیس برای سرکوب مخالفت با نئولیبرالیسم متوسل شود. این دقیقاً همان واهمه‌ی پولانی بود، یعنی این که پروژه‌ی خیال‌پردازانه‌ی لیبرالی (با گسترش معنایی نئولیبرالی) نهایتاً تنها زمانی می‌تواند دوام بیاورد که به استبداد روی آورد. آزادی توده‌ها به نفع آزادی‌های شمار معدودی محدود می‌شود.

دولت نئولیبرالی در عمل

توصیف خصیصه‌ی عمومی دولت در عصر نئولیبرال‌سازی به دو دلیل خلص دشوار است. اولاً، فاصله گرفتن‌های منظم از الگوی نظریه‌ی نئولیبرالی به سرعت آشکار می‌شود و همه‌ی آنها را نمی‌توان به تناقض‌هایی که بر شمرديم نسبت داد. ثانیاً، پویایی تکاملی نئولیبرال‌سازی طوری بوده است که انطباق‌هایی را که نه تنها از جایی به جایی، بلکه در طول زمان به شدت با هم متفاوت بوده‌اند به زور تحمیل می‌کند. هر تلاشی برای به دست آوردن تصویری مرکب از یک دولت نئولیبرالی عادی از این جغرافیای تاریخی بی‌ثبات و متغیر، به نظر می‌رسد که بی‌نخودسیاه رفتن باشد. معه‌ذا، تصور می‌کنم شرح اجمالی مطالب کلی بحثی که مفهوم یک دولت مشخصاً نئولیبرالی را بیان می‌کند مفید باشد.

به‌ویژه دو عرصه‌ی جانبداری وجود دارند که در آنها تلاش برای احیای قدرت طبقاتی، نظریه‌ی نئولیبرالی را در عمل مخدوش و در مواردی حتی دگرگون می‌کند. نخستین عرصه از روی نیاز به ایجاد یک «فضای خوب تجاری و سرمایه‌گذاری» برای تلاش‌های سرمایه‌دارانه پدید می‌آید. اگرچه شرایطی، نظیر ثبات سیاسی یا احترام کامل به قانون و حتی بی‌طرفانه بودن

در اِعمال آن، که می‌توان آن را به‌طور قابل قبولی «بی‌طرفی طبقاتی» دانست وجود دارند، شرایط دیگری نیز وجود دارد که آشکارا جانبدارانه هستند. این جانبداری‌ها، به‌خصوص، از تلقی کار و محیط زیست صرفاً به‌عنوان کالا ناشی می‌شوند. در صورت بروز اختلاف، دولت نئولیبرالی در مقابل حقوق اشتراکی (و کیفیت زندگی) کارگری یا توانایی محیط زیست برای بازتولید خودش، معمولاً از فضای خوب تجاری جانبداری خواهد کرد. عرصه‌ی دوم جانبداری به این دلیل پدید می‌آید که، در صورت بروز اختلاف، دولت‌های نئولیبرالی معمولاً از یکپارچگی نظام مالی و توانایی پرداخت بدهی نهادهای مالی در مقابل رفاه مردم یا کیفیت محیط زیست جانبداری می‌کنند.

تشخیص دادن این جانبداری‌های نظام‌یافته در انبوه کارهای مختلف و اغلب بسیار ناهمگون دولت، همواره آسان نیست. ملاحظات عمل‌گرایانه و فرصت‌طلبانه نقشی مهم بازی می‌کنند. پرزیدنت بوش از بازارهای آزاد و تجارت آزاد حمایت می‌کند، ولی تعرفه‌هایی برای واردات فولاد برقرار کرد تا شانس انتخاباتی‌اش را در اوهاییو تقویت کند. سهمیه‌هایی بدون حساب و کتاب بر واردات کالاهای خارجی برقرار شد تا از نارضایتی‌های داخلی بکاهد. اروپایی‌ها از کشاورزی حمایت می‌کنند و در همین حال به‌دلایل اجتماعی، سیاسی و حتی هنری بر تجارت آزاد در سایر زمینه‌ها اصرار دارند. مداخلات خلص دولت از منافع تجاری خاصی جانبداری می‌کنند (مثلاً، معاملات تسلیحاتی) و برای کسب نفوذ سیاسی در مناطق حساس ژئوپولیتیکی (نظیر خاورمیانه) اعطای اعتبارات مالی، به‌طور دلبخواهی، از یک دولت به دولتی دیگر گسترش داده می‌شوند. به‌خاطر تمام این نوع دلایل در واقع یافتن حتی بنیادگراترین دولت‌های نئولیبرالی که تمام مدت به سنت نئولیبرالی وفادار مانده باشند تعجب‌برانگیز خواهد بود.

در سایر موارد می‌توانیم اختلافات بین نظر و عمل را به مسائل ناشی از تفاوت عقاید در مورد گذار به نئولیبرالیسم که نشان‌دهنده‌ی وجود انواع مختلف دولت قبل از چرخش نئولیبرالی است نسبت دهیم. مثلاً، شرایط

حاکم در اروپای مرکزی و شرقی پس از فروپاشی کمونیسم بسیار خلص بودند. با سرعتی که خصوصی‌سازی، تحت عنوان «شوگ درمانی»، دامنگیر آن کشورها در دهه‌ی ۱۹۹۰ شد تنش‌های فراوانی را پدید آورد که تا امروز پیامدهای آنها ادامه دارند. دولت‌های سوسیال دموکرات (نظیر دولت‌های اسکاندیناوی یا بریتانیا در دوران بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم) از مدت‌ها پیش بخش‌های اصلی اقتصاد، نظیر مراقبت بهداشتی، آموزش و حتی مسکن را به‌دلیل این که دستیابی به نیازهای اصلی انسان نباید از طریق نیروهای بازار تأمین شود و دستیابی نباید با توانایی برای پرداختن محدود شود، از بازار خارج کرده بودند. مارگارت تاچر توانست تمام آنها را تغییر دهد، ولی سوئدی‌ها، حتی به‌رغم تلاش‌های شدید طبقه‌ی سرمایه‌دار برای اتخاذ شیوه‌ی نئولیبرالی، مدت بسیار بیشتری مقاومت کردند. دولت‌های توسعه‌نگر (نظیر سنگاپور و چند کشور دیگر آسیایی)، به‌دلایلی کاملاً متفاوت، به بخش عمومی و برنامه‌ریزی دولتی و بهره‌گیری از سرمایه‌های داخلی و شرکت‌ها (اغلب خارجی و چندملیتی) تکیه کردند تا به انباشت سرمایه و رشد اقتصادی کمک کنند.^(۴) دولت‌های توسعه‌نگر معمولاً توجهی نسبتاً زیاد به زیر ساخت‌های اجتماعی و مادی می‌کنند. این توجه به‌معنای سیاست‌های بسیار برابری‌طلبانه‌تر در مورد، مثلاً، دسترسی داشتن به امکانات آموزشی و مراقبت‌های بهداشتی است. مثلاً، سرمایه‌گذاری دولتی در آموزش پیش‌شرطی تعیین‌کننده برای کسب مزیت رقابتی در دنیای تجارت تلقی می‌شود. دولت‌های توسعه‌نگر با نئولیبرال‌سازی تا این حد همساز می‌شوند که رقابت بین بنگاه‌های تجاری، شرکت‌ها و کشورها را تسهیل کنند و قواعد تجارت آزاد را بپذیرند و بر بازارهای صادراتی آزاد تکیه کنند. ولی، این دولت‌ها در ایجاد زیرساخت‌ها برای فضای تجاری خوب فعالانه دخالت می‌کنند. بنابراین، نئولیبرال‌سازی امکاناتی برای دولت‌های توسعه‌نگر فراهم می‌کند که با ایجاد ساختارهای جدید مداخله‌ی دولتی (نظیر حمایت از پژوهش و توسعه) موقعیتشان را در رقابت بین‌المللی

ارتقا دهند. ولی نئولیبرال سازی، متقابلاً، شرایطی برای شکل گیری طبقاتی پدید می آورد، و با تقویت آن قدرت طبقاتی، گرایشی در آن طبقه (مثلاً، در کره ی امروزی) به وجود می آید تا برای رهایی خودش از اتکا به قدرت دولتی تلاش کند و قدرت دولتی را در امتداد سیاست های نئولیبرالی تغییر جهت دهد.

با ارائه ی تعریف قواعد تجارت جهانی از طریق توافق های نهادهای جدید - مثلاً، گشایش بازارهای سرمایه اکنون یکی از شروط عضویت صندوق بین المللی پول و سازمان جهانی تجارت است - دولت های توسعه نگر به طور روزافزونی خود را در آغوش نئولیبرالیسم می یابند. مثلاً، یکی از آثار بحران آسیایی ۱۹۷۷-۸ بیشتر هماهنگ کردن دولت های توسعه نگر با شیوه های متعارف نئولیبرالی بود. و همان گونه که در مورد بریتانیا مشاهده کردیم، حفظ موضع نئولیبرالی در خارج (مثلاً، آسان کردن عملیات سرمایه ی مالی) بدون پذیرش اندکی نئولیبرال سازی در داخل، کار دشواری است (کره ی جنوبی دقیقاً با این نوع تنش در سال های اخیر مبارزه کرده است). ولی دولت های توسعه نگر به هیچ وجه معتقد نیستند که مسیر نئولیبرالی مسیر درستی است، مخصوصاً چون آن دولت هایی (همچون تایوان و چین) که بازارهای سرمایه ی خود را آزاد نکرده بودند بسیار کمتر از دولت هایی که [بازار سرمایه ی خود را] آزاد کرده بودند از بحران مالی ۱۹۹۷-۸ صدمه دیدند.^(۵)

سازگار کردن روال کارهای امروزی در مورد سرمایه ی مالی و نهادهای مالی با سنت نئولیبرالی شاید از همه چیز دشوارتر باشد. دولت های نئولیبرالی اشاعه ی نفوذ مؤسسات مالی را معمولاً از طریق مقررات زدایی هموار می سازند. ولی در بیشتر مواقع نیز یکپارچگی و توانایی پرداخت بدهی مؤسسات مالی را به هر قیمتی تضمین می کنند. این تعهد تا حدودی (به درستی در بعضی برداشتها از نظریه ی نئولیبرالی) از اتکا به مکتب اصالت پول به عنوان اساس سیاست گذاری دولتی ناشی می شود، انسجام و

استحکام پول یکی از مهره های اصلی آن سیاست گذاری است. ولی این موضوع به نحو تناقض آمیزی دال بر این است که دولت نئولیبرالی نمی تواند هیچ گونه قصور مالی عظیمی را تحمل کند، حتی زمانی که مؤسسات مالی تصمیم های نادرست را گرفته باشند. دولت باید مداخله و پول «بد» را با پول ظاهراً «خوب» خود عوض کند - این امر علت فشار روی بانک های مرکزی برای حفظ اعتماد به استحکام پول دولتی را توضیح می دهد. دولت از قدرت خود اغلب برای ضمانت شرکت ها یا جلوگیری از شکست های مالی استفاده می کند، نظیر بحران پس انداز و وام ۱۹۸۷-۸، که برای مالیات دهندگان ایالات متحده تقریباً ۱۵۰ میلیارد دلار خرج برداشت، یا سقوط صندوق معاملات تأمینی^۱ به نام مدیریت سرمایه ی درازمدت^۲ در ۱۹۹۷-۸، که ۳/۵ میلیارد دلار هزینه برداشت.

در عرصه ی بین المللی، دولت های نئولیبرالی اصلی به صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در ۱۹۸۲ اختیار کامل دادند تا درباره ی کاهش بدهی به گفت و گو پردازند که معنای آن در عمل، حفظ مؤسسات مالی عمده ی جهان از خطر عدم پرداخت بود. صندوق بین المللی پول در عمل، تا حد توانش، از مؤسساتی که در معرض خطر و بی ثباتی در بازارهای مالی بین المللی قرار می گیرند حفاظت می کند. توجیه این عمل طبق نظریه ی نئولیبرالی بسیار دشوار است، زیرا سرمایه گذاران باید در اصل مسئول اشتباهات خود باشند. بنابراین، نئولیبرال های بنیادگراتر معتقدند که صندوق بین المللی پول باید منحل شود. این گزینه به طور جدی از سال های اول ریاست جمهوری ریگان مورد توجه قرار گرفت و نمایندگان حزب جمهوریخواه در کنگره بار دیگر آن را در ۱۹۹۸ مطرح کردند. جیمز بیکر،

۱. Hedge fund، صندوق معاملات تأمینی، صندوقی است که در آن سرمایه گذاران به صورت شراکتی مبالغ زیادی را برای خرید سهامی که تصور می کنند قیمتشان افزایش خواهد یافت سرمایه گذاری می کنند و در همان حال سهامی را که فکر می کنند قیمتشان سقوط خواهد کرد می فروشند. در واقع هم از صعود و هم سقوط قیمت ها منتفع می شوند. م.

۲. Long Term Capital Management

وزیر خزانه‌داری کابینه‌ی ریگان، وقتی خود را با ورشکستگی احتمالی مکزیک و خسارات جدی بانک‌های عمده‌ی سرمایه‌گذاری شهر نیویورک، که پرداخت بدهی مکزیک را در ۱۹۸۲ به تعویق انداخته بودند، مواجه دید زندگی تازه‌ای به این نهاد دمید. او از صندوق بین‌المللی پول استفاده کرد تا تعذیلات ساختاری را بر مکزیک تحمیل و بانک‌های نیویورک را در انجام تعهداتشان حمایت کند. این عمل اولویت دادن به نیازهای بانک‌ها و مؤسسات مالی در همان زمانی که سطح زندگی کشور بدهکار رو به کاهش است، پیش‌تر در طول بحران بدهی شهر نیویورک باب شده بود. در محیط بین‌المللی، این عمل به معنای بیرون کشیدن مازاد ارزش مردم فقیر کشورهای جهان سوم برای تسویه کردن وام‌ها با بانک‌های بین‌المللی است. استیگلیتز به‌طور پرش‌آمیزی می‌گوید: «چه دنیای عجیبی که در آن کشورهای فقیر عملاً به ثروتمندترین کشورها یارانه می‌دهند». حتی شیلی - نمونه‌ی شیوه‌های نئولیبرالی «ناب» پس از ۱۹۷۵ - در ۱۹۸۲-۳ به مشکلاتی برخورد که نتیجه‌اش سقوط تولید ناخالص داخلی به میزان ۱۴ درصد و افزایش بی‌کاری تا ۲۰ درصد در یک سال بود. این نتیجه‌گیری که نئولیبرال‌سازی «ناب» عملی نیست، در تئوری نتوانست به ثبت برسد، ولی تطبیق‌هایی که در شیلی (و نیز در بریتانیا پس از ۱۹۸۳) صورت گرفت عرصه‌ای را برای سازش‌ها گشود که شکاف بین نظریه و عمل را، حتی، وسیع‌تر کرد.^(۶)

بیرون کشیدن و بردن مازاد از طریق سازوکارهای مالی، یک کار امپریالیستی قدیمی است. این عمل در احیای قدرت طبقاتی، به‌خصوص در مراکز مالی مهم جهان، بسیار سودمند بوده است و هیچ‌گاه برای عمل کردن نیازمند یک بحران تعدیل ساختاری نیست. وقتی کارفرمایان در کشورهای در حال توسعه از خارج وام می‌گیرند، دادن وام، مثلاً، مشروط بر این می‌شود که دولت آنها باید به اندازه‌ی کافی ذخیره‌ی ارزی برای پشتوانه‌ی وام آنها داشته باشد. معنای آن شرط درواقع این است که دولت مزبور باید، مثلاً، در اوراق

قرضه‌ی خزانه‌داری ایالات متحده، سرمایه‌گذاری کند. اختلاف بین نرخ بهره‌ی پول وام گرفته شده (مثلاً، ۱۲ درصد) و پول سپرده شده به‌عنوان وثیقه در خزانه‌داری ایالات متحده در واشنگتن (مثلاً، ۴ درصد) جریان مالی خالص و مستحکمی را به هزینه‌ی کشور در حال توسعه تسلیم مرکز امپریالیستی می‌کند.

این گرایش دولت‌های مرکز^۱ همانند ایالات متحده برای حفظ منافع مؤسسات مالی و کنار ایستادن هنگامی که آنها مازادها را از جاهای دیگر به خود جذب می‌کنند، هم حمایت از تحکیم قدرت طبقه‌ی بالا و هم نشان دهنده‌ی تثبیت این قدرت در درون آن دولت‌ها، برای فرایندهای مالی‌سازی است. ولی، عادت مداخله در بازار و ضمانت مؤسسات مالی وقتی که دچار مشکل می‌شوند، نمی‌تواند با نظریه‌ی نئولیبرالی سازگار کرد. سرمایه‌گذاری‌های بی‌ملاحظه باید از طریق تحمیل خسارات به وام‌دهنده تنبیه شوند، ولی دولت وام‌دهندگان را عمدتاً از خسارت مصون نگه می‌دارد. در عوض، وام‌گیرندگان باید خسارات را بپردازند و مهم نیست که هزینه‌ی اجتماعی آن چقدر باشد. نظریه‌ی نئولیبرالی باید هشدار دهد، «وام‌دهنده، مراقب باش»، ولی در عمل «وام‌گیرنده، مراقب باش» است.

محدودیت‌هایی در میزان بیرون کشیدن مازادها از اقتصادهای کشورهای در حال توسعه وجود دارد. این کشورها که با اعمال سیاست‌های ریاضت‌گشانه، که آنها را در رکود اقتصادی مزمن گرفتار کرده است، دچار مضیقه‌ی مالی هستند و به این دلیل بازپرداخت بدهی‌هایشان غالباً در آینده‌های دور به تعویق می‌افتد، در این شرایط، تحمل خساراتی حساب شده شاید گزینه‌ای جذاب به نظر آید. این کار در چارچوب طرح سال ۱۹۸۹ بریدی^۲ انجام شد.^(۷)

مؤسسات مالی حاضر شدند ۳۵ درصد از ارزش اسمی بدهی عقب افتاده‌ی کشورهای در حال توسعه را به‌عنوان خسارت در عوض دریافت

اوراق قرضه‌ی تنزیلی (ظهرنویسی شده توسط صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری ایالات متحده) کاهش دهند، در همین حال بازپرداخت بقیه‌ی بدهی به آنها ضمانت شد (به عبارت دیگر، بازپرداخت بدهی‌ها در نرخ ۶۵ سنت به دلار به وام‌دهندگان تضمین شد). تا ۱۹۹۴ حدود هجده کشور (از جمله مکزیک، برزیل، آرژانتین، ونزوئلا و اوروگوئه) به توافق‌هایی رسیدند که ۶۰ میلیارد از بدهی را به آنها می‌بخشید. البته، این امیدواری وجود داشت که این کاهش بدهی موجب بهبود اقتصاد خواهد شد و امکان خواهد داد بقیه‌ی بدهی سر موعد پرداخت شود. مشکل این‌جا بود که صندوق بین‌المللی پول نیز مراقب بود تا تمام کشورهایی که از این مختصر بخشش بدهی (که بسیاری آن را نسبت به آنچه بانک‌ها می‌توانستند ببخشند، ناچیز می‌دانستند) استفاده می‌کردند، ملزم باشند که «قرص سَمی» اصلاحات نهادی نئولیبرالی را نیز ببلعند. بحران پیرو در مکزیک در ۱۹۹۵، بحران ۱۹۹۸ برزیل و سقوط کامل اقتصاد آرژانتین در ۲۰۰۱ نتایجی قابل پیش‌بینی بودند.

سرانجام، در این‌جا به موضوع مسئله‌ساز رویکرد دولت نئولیبرالی به بازارهای کار می‌رسیم. در داخل، دولت نئولیبرالی لزوماً با همه‌نوع همبستگی اجتماعی که قید و بندهایی را بر انباشت سرمایه قرار می‌دهد مخالف است. اتحادیه‌های کارگری مستقل یا دیگر جنبش‌های اجتماعی (نظیر سوسیالیسم شهری از نوع شورای شهر لندن بزرگ)، که در چارچوب لیبرالیسم درونی‌شده قدرت چشمگیری کسب کردند، بنابراین، اگر از بین برده نشوند، باید تحت انضباط درآیند، و این عمل به‌خاطر آزادی فردی ظاهراً مقدس کارگر مستقل (کارگری که عضو اتحادیه نیست) انجام می‌شود. «انعطاف‌پذیری» در مورد بازارهای کار به شعار تبدیل می‌شود. استدلال کردن این که افزایش انعطاف‌پذیری، به‌خصوص در مقابل روش‌های بسیار محدودکننده و متصلب اتحادیه، کاملاً نادرست است، دشوار است. بنابراین، این، اصلاح‌طلبانی با گرایش چپ وجود دارند که به‌شدت از «تخصص

انعطاف‌پذیر»^۸ به‌عنوان راهی به جلو دفاع می‌کنند. بعضی از کارگران منفرد بدون تردید می‌توانند از این موضوع بهره‌مند شوند، ولی عدم تقارن اطلاعاتی و عدم توازن قدرت که همراه با فقدان تحرک آسان و آزاد کارگر (به‌خصوص در مرزهای دولت) پدید می‌آید، کارگر را در وضعیتی نامطلوب قرار می‌دهد. سرمایه می‌تواند از تخصص انعطاف‌پذیر به‌عنوان راهی مناسب برای به دست آوردن وسیله‌ای انعطاف‌پذیرتر برای انباشت استفاده کند. این دو اصطلاح - تخصص انعطاف‌پذیر و انباشت انعطاف‌پذیر - معانی ضمنی کاملاً متفاوتی دارند.^۹ پیامد کلی این وضعیت دستمزدهای کمتر، افزایش ناامنی شغلی و در بسیاری موارد از دست رفتن مزایا و حمایت‌های شغلی است. این روندها را در تمام دولت‌هایی که مسیر نئولیبرالی را برگزیده‌اند به‌آسانی می‌توان دید. با توجه به حمله‌ی خشن به همه‌ی انواع سازمان‌های کارگری و حقوق کارگری و تکیه‌ی شدید بر نیروهای عظیم کارگری ذخیره‌ولی سازمان نیافته، در کشورهای نظیر چین، اندونزی، هند، مکزیک و بنگلادش، به نظر می‌رسد که کنترل کارگری و حفظ میزان زیاد استثمار کارگری همواره از موضوعات اصلی نئولیبرال‌سازی بوده‌اند. احیا یا پیدایش قدرت طبقاتی، مثل همیشه، به هزینه‌ی کارگر صورت می‌گیرد.

دقیقاً در چنین شرایطی از منابع انسانی تقلیل‌یافته‌ی ناشی از بازار شغلی است که عزم نئولیبرالی برای انتقال دوباره‌ی تمام مسئولیت رفاه به فرد، آثار زیان‌بار دوجندان دارد. دولت با عقب‌نشینی از عرصه‌ی تأمین رفاه و کاهش نقشش در عرصه‌هایی چون مراقبت بهداشتی، آموزش همگانی و خدمات اجتماعی، که زمانی از موضوعات بنیادین لیبرالیسم درونی‌شده بودند، بخش‌هایی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر از جامعه را در معرض فقر قرار می‌دهد.^{۱۰} حمایت اجتماعی به‌نفع نظامی که روی مسئولیت شخصی تکیه می‌کند به حداقل تقلیل داده می‌شود. درماندگی شخصی عموماً به نقاط ضعف شخصی نسبت داده می‌شود و اغلب قربانی مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

در پس این دگرگونی‌های مهم در سیاست‌گذاری اجتماعی، تغییرات ساختاری مهمی در ماهیت حکمرانی قرار دارد. با در نظر گرفتن سوءظن نئولیبرالیسم نسبت به دموکراسی، باید روشی پیدا شود تا تصمیم‌گیری دولتی را در پویایی انباشت سرمایه و شبکه‌های قدرت طبقاتی که در جریان احیا شدن یا، مثلاً در چین و روسیه، در حال شکل‌گیری هستند، ادغام کند. مثلاً، نئولیبرال‌سازی موجب اتکای فزاینده‌ای بر مشارکت بخش‌های عمومی و خصوصی شده است (این یکی از ایده‌های نیرومندی بود که مارگارت تاجر آن را پیش می‌برد به‌طوری که او «نهادهای ظاهراً حکومتی»، نظیر شرکت‌های توسعه‌ی شهری را برای تعقیب توسعه‌ی اقتصادی به راه انداخت). بنگاه‌های تجاری و شرکت‌ها نه تنها از نزدیک با کنش‌گران دولتی همکاری می‌کنند، بلکه حتی در تدوین قوانین، تصمیم‌گیری درباره‌ی سیاست‌های عمومی و ایجاد ساختارهای نظارتی (که عمدتاً به نفع خودشان است) نقشی مهم ایفا می‌کنند. الگوهایی از گفت‌وگو کردن پدید می‌آیند که منافع تجاری و گاهی حرفه‌ای را از طریق رایزنی‌های نزدیک و گه‌گاه سری در حکمرانی وارد می‌کنند. آشکارترین نمونه‌ی این عمل، امتناع سرسختانه‌ی دیک چین، معاون ریاست جمهوری ایالات متحده، از افشای نام‌های اعضای گروه مشورتی‌ای بود که سند مربوط به سیاست‌گذاری انرژی دولت بوش در ۲۰۰۲ را تدوین کرده بودند؛ تقریباً به‌طور قطع کینت لی^۱ رئیس شرکت انرون^۲ - شرکتی که متهم به سودجویی از طریق دامن زدن عمدی به بحران انرژی در کالیفرنیا بود و بعداً در بحبوحه‌ی جنجال عظیمی مرتبط با حسابداری شرکت سقوط کرد - یکی از آن مشاوران بود. بنابراین، جابه‌جایی از حکومت^۳ (تنها قدرت دولت) به حکمرانی^۴ (شکل وسیع‌تری از دولت و عناصر اصلی جامعه‌ی مدنی) زیر لوای نئولیبرالیسم روی داده است.^(۱۱) در این مورد روش‌های نئولیبرالی و دولت توسعه‌نگر در کل به هم

نزدیک می‌شوند. دولت معمولاً قوانین و ساختارهایی نظارتی فراهم می‌کند که برای شرکت‌ها، و در بعضی موارد برای منافع خاصی نظیر مؤسسات انرژی، داروسازی و کشت و صنعت و نظایر آن سودمند هستند. دولت در بسیاری از موارد مشارکت‌های بخش‌های عمومی - خصوصی، به‌ویژه در سطح شهری، بیشتر ریسک‌ها را می‌پذیرد ولی بخش خصوصی بیشترین سود را می‌برد، به‌علاوه، دولت نئولیبرالی، اگر لازم باشد، به قوانین قهری و روش‌های پلیسی (مثلاً، مقررات ضد اعتصاب‌پایی^۱) متوسل می‌شود تا شکل‌های گروهی مخالف با قدرت شرکت‌ها را متفرق یا سرکوب کند. زیر نظر گرفتن گروه‌های مخالف و نظارت بر فعالیت آنها چند برابر می‌شود. در ایالات متحده زندانی کردن به راهبرد اصلی دولت برای برخورد با مشکلاتی که در میان کارگران اخراجی و مردم محروم پدید می‌آید تبدیل شده است. بازوی قهری دولت برای حفاظت از منافع شرکت‌ها و، در صورت لزوم، برای سرکوب مخالفت، هر روز قوی‌تر می‌شود. هیچ‌یک از این اعمال، ظاهراً با نظریه‌ی نئولیبرالی سازگار نیست. دل‌نگرانی نئولیبرال‌ها از این که گروه‌های ذینفع دولت را منحرف خواهند کرد و آن را برخواهند انداخت در هیچ کجا بهتر از واشنگتن، که در آن گروه‌های کثیری از عوامل فشار^۲ شرکت‌ها (بسیاری از آنان از «درگردان»^۳ بین استخدام دولتی و استخدام بسیار نان و آب‌دارتر توسط شرکت‌ها حداکثر استفاده را کرده‌اند) عملاً قوانینی را مطابق با منافع خلص آن شرکت‌ها دیکته می‌کنند، تحقق نیافته است. اگرچه بعضی از دولت‌ها هنوز استقلال سستی دستگاه اداری را رعایت می‌کنند، این وضع در جریان نئولیبرال‌سازی در معرض خطر قرار گرفته است. مرز بین دولت و قدرت شرکتی بیش از پیش مخدوش شده است. قدرت پول، اگرچه آنچه از دموکراسی پارلمانی باقی مانده کاملاً و قانوناً فاسد نکرده، بر آن حاکم شده است.

1. Kenneth Lay

2. Enron

3. government

4. governance

1. anti-picketing

2. lobbyists

3. revolving door

دسترسی به نظام قضایی ظاهراً برای همه به‌طور برابر فراهم است، ولی در عمل به‌شدت گران است (چه یک فرد باشد که در مورد اهمال‌کاری اقامه‌ی دعوی می‌کند چه یک کشور که علیه ایالات متحده به‌خاطر نقض مقررات سازمان جهانی تجارت شکایت می‌کند، تشریفات قانونی آن می‌تواند یک میلیون دلار، معادل بودجه‌ی سالانه‌ی بعضی از کشورهای کوچک و فقرزده، هزینه داشته باشد)، و نتایج غالباً کاملاً به‌نفع کسانی است که پول دارند. به‌هرحال، جانبداری طبقاتی در تصمیم‌گیری در نظام قضایی اگر حتمی نباشد، شایع است.^(۱۲) بنابراین، نباید تعجب‌آور باشد که در نئولیبرالیسم شیوه‌های اصلی کش گروهی از طریق گروه‌های غیرمنتخب (و در بسیاری موارد نخبه‌گرا)، که مدافع انواع و اقسام حقوق هستند، تعیین و تعریف می‌شوند. در برخی موارد، نظیر حمایت از مصرف‌کننده، حقوق مدنی یا حقوق افراد عقب‌مانده، پیشرفت‌های مهمی به‌وسیله‌ی همان شیوه‌ها به دست آمده است. سازمان‌های غیردولتی^۱ و مردمی^۲ نیز به‌طور چشمگیری زیر لوای نئولیبرالیسم رشد و تکثیر یافته‌اند و این باور به وجود آمده است که این مخالفت بسیج‌شده که بیرون از دستگاه دولت و درون موجودیتی جداگانه به‌نام «جامعه‌ی مدنی» قرار دارد کانون سیاست‌ورزی مخالف و دگرگونی اجتماعی است.^(۱۳) دوره‌ای که در آن دولت نئولیبرالی به دولت هژمونیک تبدیل شده است دوره‌ای بوده که در آن مفهوم جامعه‌ی مدنی - اغلب موجودیتی در قالب مخالف قدرت دولتی - به مفهومی بنیادی برای صورت‌بندی سیاست مخالف بدل شده است. ایده‌ی گرامشایی دولت به‌عنوان اتحادی از جامعه‌ی سیاسی و مدنی جای خود را به ایده‌ای از جامعه‌ی مدنی می‌دهد که اگر بدیلی برای دولت نباشد مرکز مخالفت با آن است.

ما به‌وضوح می‌توانیم از آنچه در سطور پیشین شرح دادیم دریابیم که

1. non - governmental organizations (NGO s)

2. grassroots organizations (GRO s)

نئولیبرالیسم دولت یا نهادهای خاصی از دولت (نظیر دادگاه‌ها یا پلیس) را، آن‌گونه که بعضی از مفسران از هردو جناح چپ و راست بحث کرده‌اند، از حیز انتفاع ساقط نمی‌کند.^(۱۴) ولی، شکل‌بندی اساسی دوباره‌ای از نهادها و کنش‌های دولتی (به‌ویژه در مورد موازنه بین زور و رضایت، بین قدرت‌های سرمایه و جنبش‌های مردمی و بین قدرت اجرایی و قضایی از یک‌سو، و قدرت‌های دموکراسی پارلمانی از سوی دیگر) روی داده است.

ولی همه چیز بر وفق مراد دولت نئولیبرالی نیست و به همین دلیل است که به نظر می‌رسد این دولت یک قالب سیاسی موقت یا بی‌ثبات باشد. از عمق این مسئله اختلاف بین اهداف عمومی اعلام شده‌ی نئولیبرالیسم - رفاه همگانی - و پیامدهای عملی آن - احیای قدرت طبقاتی - در حال ظاهر شدن است. ولی، جز این‌ها سلسله‌ای از تناقضات خلص‌تر وجود دارند که باید آنها را برشمرد.

۱- از یک‌سو، از دولت نئولیبرالی انتظار می‌رود که خود را کنار بکشد و زمینه‌ی وظایف بازار را آماده کند، ولی، از سوی دیگر، قرار است که در ایجاد فضای تجاری خوب فعال باشد و به‌عنوان موجودیتی رقابت‌پذیر در سیاست جهانی رفتار کند. دولت در این نقش دوم خود باید به‌عنوان یک شرکت اشتراکی عمل کند و این امر مسئله‌ی چگونگی حفظ وفاداری شهروندان خود را مطرح می‌سازد. ملت‌گرایی راه‌حلی بدیهی برای آن مسئله است، ولی ملت‌گرایی مخالف با دستور کار نئولیبرالیسم است. این معضل مارگارت تاچر بود، زیرا فقط از طریق بازی با کارت ملت‌گرایی در جنگ فاکلند / مالویناس و، حتی مهم‌تر از آن، در مبارزه علیه همگرایی اقتصادی در اروپا بود که او توانست دوباره در انتخابات پیروز شود و اصلاحات نئولیبرالی بیشتری را در داخل تشویق کند. بارها، چه در داخل اتحادیه‌ی اروپا، در مرکوسور^۱ (که در آن ملت‌گرایی برزیلی و آرژانتینی از همگرایی

1. Mercosur

جلوگیری می‌کنند)، چه در نفتا^۱ یا در آسه‌آن^۲، ملت‌گرایی مورد نیاز دولت برای آنکه بتواند به عنوان موجودیتی شرکتی و رقابتی در بازار جهانی به طور کارآمدی عمل کند، کلاً مزاحم آزادی‌های بازار شده است.

۲- استبداد در تحمیل بازار با آرمان‌های آزادی‌های فردی جور نیست. نئولیبرالیسم هرچه بیشتر به سوی اولی‌برود حفظ مشروعیتش در مورد دومی دشوارتر می‌شود و بیشتر باید چهره‌ی ضددموکراتیک خود را نشان دهد. این تناقض با نبود فزاینده‌ای از تقارن در رابطه‌ی مبتنی بر قدرت بین شرکت‌ها و افراد نظیر من و شما قابل مقایسه است. اگر «قدرت شرکتی آزادی شخصی شما را سرقت کند» آنگاه وعده‌ی نئولیبرالیسم به جایی نمی‌رسد.^(۱۵) این امر افراد در محل کار و در فضای زندگی را شامل می‌شود. مثلاً، اعتقاد داشتن به این که انتخاب نوع بیمه‌ی سلامتی‌ام مسئولیت شخصی من است یک موضوع است، ولی وقتی تنها راهی که می‌توانم نیازهایم را در بازار تأمین کنم از طریق پرداخت حق بیمه‌های سرسام‌آور به شرکت‌های بیمه‌ی ناکارآمد، غول‌پیکر و بسیار بوروکراسی‌زده، ولی همچنین بسیار سودآور، است موضوع دیگری است. وقتی این شرکت‌ها حتی قدرت تعیین و تعریف طبقه‌های جدیدی از بیماری‌ها را دارند تا با داروهای جدیدی که در حال وارد شدن بازار هستند تطبیق کنند، پس در این میان چیزی معیوب است.^(۱۶) در این شرایط، حفظ موازنه بین مشروعیت و رضایت، همان‌گونه که در فصل دوم دیدیم، حتی به کار بسیار دشوارتری تبدیل می‌شود که وقتی مشکلات شروع شوند این موازنه به آسانی می‌تواند به هم بخورد.

۳- حفظ انسجام نظام مالی می‌تواند بسیار مهم باشد، ولی فردگرایی غیرمسئولانه و خودبزرگ‌بینی گردانندگان داخل این نظام بی‌ثباتی سوداگرانه، جنجال‌های مالی و بی‌ثباتی‌های مزمن ایجاد می‌کند. جنجال‌های وال استریت و جنجال‌های مرتبط با حساب و کتاب شرکت‌ها در سال‌های

اخیر اعتماد را متزلزل و مقامات نظارت‌کننده را با مشکلات جدی در مورد نحوه و زمان مداخله در سطح بین‌المللی و ملی مواجه ساخته‌اند. تجارت آزاد بین‌المللی قواعد بازی جهانی لازم دارد و نیاز به نوعی حکمرانی جهانی (مثلاً، به وسیله‌ی سازمان تجارت جهانی) را پدید می‌آورد. اگر قرار باشد که از بحران پرهیز شود حذف نظارت دولت از نظام مالی بروز رفتارهایی را تسهیل می‌کند که برقراری مجدد نظارت را ایجاب می‌کنند.

۴- اگر چه به محسنات رقابت الویت داده می‌شود، واقعیت تحکیم روزافزون قدرت چندانحصاری^۱، انحصاری و فراملیتی در درون تعداد اندکی شرکت چندملیتی متمرکز است: دنیای رقابت نوشابه‌های غیرالکلی به رقابت بین کوکاکولا و پپسی و صنعت انرژی به پنج شرکت عظیم فراملیتی تقلیل یافته است و چند سلطان رسانه‌ای بیشترین جریان اخبار را، که بخش اعظم آن بعداً به تبلیغات خالص تبدیل می‌شود، کنترل می‌کنند.

۵- در سطح مردمی، حرکت به سوی آزادی‌های بازار و کالایی شدن همه‌چیز به آسانی می‌تواند افسارگسیخته شود و آشفتگی‌های اجتماعی ایجاد کند. انهدام انواع همبستگی اجتماعی و حتی، به اعتقاد تاجر، خود ایده‌ی جامعه، خلثی در نظام اجتماعی باقی می‌گذارد. در این وقت، جنگیدن با بی‌هنجاری^۲ و کنترل رفتارهای ضد اجتماعی ناشی شده [از آن خلأ] نظیر بزهکاری، هرزه‌نگاری (پورنوگرافی)، یا اسارت بالقوه‌ی دیگران، به طرز عجیبی دشوار می‌شود. تقلیل «آزادی» به «آزادی دادوستد» همه‌ی آن «آزادی‌های منفی» را که پولانی به طور تفکیک‌ناپذیری مربوط به آزادی‌های مثبت می‌دیدشان، رها می‌کند. واکنش اجتناب‌ناپذیر به این وضعیت ایجاد همبستگی‌های اجتماعی است، هرچند در امتداد سیاست‌های متفاوتی باشند، یعنی احیای علاقه به دین و اخلاق، به شکل‌های جدیدی از انجمن‌گرایی (مثلاً، پیرامون مسائل مربوط به حقوق و شهروندی) و حتی احیای قالب‌های سیاسی قدیمی‌تر (فاشیسم، ملت‌گرایی،

محلی‌گرایی و نظایر آن). نئولیبرالیسم در شکل ناب خود همیشه یادآور احتمال وقوع نتیجه‌ی محتومش به شکل‌های توده‌گرایی (پوپولیسم) و ملت‌گرایی استبدادی بوده است. همان‌گونه که اشواب^۱ و اسماجا^۲، سازمان دهندگان گردهمایی سالانه در داؤس^۳ که روزگاری صرفاً گرامی‌داشتی برای نئولیبرالیسم بود، در اوایل ۱۹۹۶ هشدار دادند:

جهانی‌شدن اقتصادی وارد مرحله‌ی جدیدی شده است. واکنش‌های فزاینده در مقابل آثار آن [جهانی‌شدن]، به‌ویژه در دموکراسی‌های صنعتی، احتمال وقوع اثر بنیان‌کنی را بر روی فعالیت اقتصادی و ثبات اجتماعی در بسیاری از کشورها ایجاد می‌کند. فضای این دموکراسی‌ها فضای درماندگی و دل‌نگرانی است، که به تبیین ظهور نوع تازه‌ای از سیاستمداران توده‌گرا کمک می‌کند. این وضعیت به‌آسانی می‌تواند به شورش تبدیل شود.^(۱۸)

راه‌حل نو محافظه‌کارانه

اگر دولت نئولیبرالی ذاتاً بی‌ثبات است، پس چه چیز می‌تواند جایگزین آن شود؟ در ایالات متحده نشانه‌های بارزی از راه‌حلی نئولیبرالی برای این مسئله به چشم می‌خورد. وانگ^۴، با تأمل بر تاریخ اخیر چین، می‌گوید که، به‌لحاظ نظری:

این حکایت‌های پراکنده، مثل «استبداد نو»، «محافظه‌کاری نو»، «لیبرالیسم کلاسیک»، افراط‌گرایی بازار، نوسازی ملی... همگی نوعی رابطه‌ی نزدیک با تشکیل نئولیبرالیسم دارند. جایگزینی پی‌درپی این اصطلاحات با یکدیگر (یا حتی تناقضات بین آنها) نشان‌دهنده‌ی دگرگونی‌هایی در ساختار قدرت هم در چین و هم کلاً در جهان معاصر است.^(۱۹)

این که آیا این دگرگونی در ساختار قدرت نشانه‌ی شکل‌بندی مجدد عمومی‌تری از ساختارهای حکمرانی در سراسر جهان است یا نه، مسئله‌ای است که آینده نشان خواهد داد. ولی، خاطرنشان کردن این که چگونه

نئولیبرال‌سازی در دولت‌های استبدادی، نظیر چین و سنگاپور، ظاهراً در حال پیوستن به اقتدارگرایی فزاینده و آشکار در دولت‌های نئولیبرالی، نظیر ایالات متحده و بریتانیا، است موضوعی درخور توجه است. بنابراین، تصور کنید که چگونه راه‌حل نو محافظه‌کارانه برای بی‌ثباتی موجود دولت نئولیبرالی در ایالات متحده شکل گرفته است.

«نومحافظه‌کاران»^۱، همانند نئولیبرال‌های پیش از خود، از مدت‌ها قبل دیدگاه‌های خالص خود را درباره‌ی نظام اجتماعی در دانشگاه‌ها (لئو اشتراوس به‌ویژه در دانشگاه شیکاگو دارای تأثیر بود) و مؤسسات پژوهشی پولدار و از طریق نشریات متنفذ (نظیر کامنتری) بسط داده بودند.^(۲۰) نومحافظه‌کاران ایالات متحده از قدرت شرکی، کار و کسب خصوصی و احیای قدرت طبقاتی حمایت می‌کنند. بنابراین، نومحافظه‌کاری^۲ کاملاً با دستور کار نئولیبرالی در مورد حکمرانی نخبگان، عدم اعتماد به دموکراسی و حفظ آزادی‌های بازار سازگار است. ولی، مسیرش را از مسیر اصول نئولیبرالیسم ناب جدا می‌کند و شیوه‌های نئولیبرالی را در دو مورد اساسی تغییر داده است، نخست به‌دلیل علاقه‌اش به حفظ نظم به‌عنوان پاسخی برای بی‌نظمی منافع فردی، و دوم، به‌دلیل علاقه‌اش به حفظ اخلاقیاتی بی‌حد و حصر به‌عنوان ملات اجتماعی لازم برای ایمن نگه‌داشتن شهروندان در مقابل خطرات داخلی و خارجی.

نومحافظه‌کاری، به‌خاطر علاقه‌اش به حفظ نظم، به نظر می‌رسد که آن پرده‌ی اقتدارگرایی را که نئولیبرالیسم می‌کوشید خود را پشت آن پنهان کند، کنار می‌زند. به‌علاوه، نومحافظه‌کاری راه‌حل‌هایی مشخص را برای یکی از تناقضات اصلی نئولیبرالیسم ارائه می‌کند. همان‌گونه که تاچر در ابتدا بیان کرد، اگر «غیر از افراد، چیزی به‌نام جامعه وجود نداشته باشد، بی‌نظمی منافع افراد به‌آسانی می‌تواند بر نظم حاکم شود. هرج و مرج بازار، رقابت و فردگرایی افسارگسیخته (امیدها، خواسته‌ها، نگرانی‌ها و بیم‌ها، انتخاب‌های

1. neocons

2. neoconservatism

1. Schwab

2. Smadja

3. Davos

4. Wang

نظامی کردن در داخل و خارج کشور به منظور تضمین امنیت ملت بود بر سر زبان‌ها افتاد. اگرچه نوعی واکنش پلیسی یا نظامی صریح به آن خطر که با دو حمله بر مرکز تجارت جهانی در نیویورک آشکار شد ضرورت داشت، به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران که گرایش به نظامی ردن گسترده در داخل و خارج ایالات متحده داشتند، پاسخی گسترده، به قضاوت بسیاری پاسخی بسیار فراگیر، را به آن خطر تضمین کرد.^(۲۲)

نومحافظه‌کاری به عنوان جنبشی مخالف بی‌بندوباری اخلاقی که معمولاً فردگرایی حامی آن است، از مدت‌ها قبل مترصد فرصت بوده است؛ بنابراین، می‌کوشد احساس رضایت معنوی را احیا کند، یعنی ارزش‌های والایی که کانون ثبات مردم کشور را شکل خواهند داد. امکان احیای این ارزش‌ها را می‌توان به گونه‌ای در چارچوب نظریه‌های نئولیبرالی مشاهده کرد که با زیر سؤال بردن بنیان سیاسی الگوهای مداخله‌گر مدیریت اقتصادی... موضوع اخلاق، عدالت و قدرت را - اگرچه به شیوه‌های خالص خودشان - دوباره به اقتصاد بازگردانده‌اند.^(۲۳) آنچه نومحافظه‌کاران انجام می‌دهند تغییر دادن این «شیوه‌های خالص» است که این مسائل در آنها داخل بحث می‌شوند: هدف آنها خنثی کردن اثر ناپدید شونده‌ی بی‌نظمی منافع فردی است که معمولاً نئولیبرالیسم تولید می‌کند. نومحافظه‌کاران به هیچ وجه از دستور کار نئولیبرالی در مورد ایجاد یا احیای قدرت یک طبقه‌ی مسلط فاصله نمی‌گیرند. ولی، آنان در پی کسب مشروعیت برای قدرت و نیز کنترل اجتماعی از طریق ایجاد فضایی از رضایت پیرامون مجموعه‌ی منسجمی از ارزش‌های اخلاقی هستند. این امر بی‌درنگ این پرسش را مطرح می‌کند که کدام ارزش‌های اخلاقی باید غالب باشند. مثلاً، توسل به نظام لیبرالی حقوق بشر کاملاً عملی است زیرا، به‌رغم همه‌چیز، عمل‌گرایی حقوق بشر، همان‌طور که مری کالدور^۱ می‌گوید، «صرفاً مداخله برای صیانت از حقوق بشر نیست، بلکه ایجاد یک اجتماع مبتنی بر اخلاق

مرتبط با سبک زندگی و عادات و گرایش‌های جنسی، شیوه‌های ابراز وجود و رفتار نسبت به دیگران) وضعیتی را به وجود می‌آورد که به‌طور فزاینده‌ای غیرقابل کنترل می‌شود. این وضعیت حتی می‌تواند به گسست همه‌ی پیوندهای همبستگی و به وضعی نزدیک به هرج و مرج و نیهیلیسم بینجامد. در برابر این وضعیت، میزانی از زور لازم است تا نظم را برقرار کند، بنابراین، نومحافظه‌کاران بر نظامی کردن به عنوان تدبیری برای بی‌نظمی منافع فردی تکیه می‌کنند. به این دلیل، آنها به احتمال بسیار زیاد خطرانی، واقعی یا تصویری، را هم در داخل و هم در خارج نسبت به وحدت و ثبات ملت برجسته می‌سازند. در ایالات متحده این امر مستلزم به کار انداختن آن چیزی است که هوفستاتر^۲ آن را «سبک پارانوایی سیاست امریکا» می‌خواند، که در آن ملت به عنوان ملتی محاصره شده و در معرض خطر از سوی دشمنانی از داخل و خارج توصیف می‌شود.^(۲۴) این سبک سیاست تاریخی طولانی در ایالات متحده داشته است. نومحافظه‌کاری جدید نیست و از جنگ جهانی دوم جایگاهی خالص در مجموعه‌ی قدرتمند نظامی - صنعتی، که نفع شخصی در نظامی کردن دائمی دارد، یافته است. ولی، پایان جنگ سرد مسئله‌ی کانون‌هایی را که تهدید نسبت به امنیت ایالات متحده از آنجا نشأت می‌گرفت مطرح ساخت. اسلام رادیکال و چین به عنوان دو نامزد اصلی در خارج زاده شدند و جنبش‌های داخلی مخالف (شاخه‌ی دراویدی‌ها^۳ که خود را در واکو^۴ سوزاند، جنبش‌های شبه‌نظامی که به بمب‌گذاری اکلاهما کمک کردند، شورش‌های خیابانی که پس از ضرب و شتم رادنی کینگ^۴ در لس‌آنجلس به راه افتاد، و سرانجام ناآرامی‌هایی که در سیاتل در ۱۹۹۹ رخ داد) باید در داخل با نظارت و مراقبت‌های پلیسی شدیدتر هدف قرار می‌گرفتند. پیدایش خطر واقعی از سوی اسلام رادیکال در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ که به حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ منتهی شد سرانجام به عنوان کانون اصلی مناسب برای اعلان «جنگی دائمی با ترور» که مستلزم

1. Hofstadter

2. Dravidians

3. Waco (شهری در تکزاس)

4. Rodney King

1. Mary Kaldor

است».^(۲۴) در ایالات متحده دکترین‌های «استثنایی بودن» و تاریخ طولانی عمل‌گرایی حقوق بشر، قطعاً جنبش‌هایی اخلاقی درباره‌ی موضوعاتی نظیر حقوق مدنی، گرسنگی جهانی و تعهد بشردوستانه و نیز البته تبلیغ مذهبی ایجاد کرده است.

ولی آن ارزش‌های اخلاقی را که اکنون برای نومحافظه‌کاران اهمیت یافته‌اند می‌توان بیشتر از همه به‌عنوان ثمرات شکل‌گیری ائتلاف خلص دهه‌ی ۱۹۷۰ بین طبقه‌ی نخبه و منافع تجاری که علاقه‌مند به احیای قدرت طبقاتی خود بودند از یک‌سو، و یک پایگاه انتخاباتی در میان «اکثریت اخلاقی» طبقه‌ی کارگر سفیدپوست ناراضی از سوی دیگر، دانست. این ارزش‌های اخلاقی روی ملت‌گرایی فرهنگی، تقوای اخلاقی، مسیحیت (از نوع مشخص انجیلی)، ارزش‌های خانوادگی، مسئله‌ی حق زندگی و بر مخالفت با جنبش‌های اجتماعی جدید نظیر فمینیسم، حقوق هم‌جنس‌گرایان، تبعض مثبت و طرفداری از محیط زیست متمرکز شد. این اتحاد در زمان حکومت ریگان عمده‌تأ تاکتیکی بود، ولی بی‌نظمی سال‌های ریاست جمهوری کلinton بحث ارزش‌های اخلاقی را در رأس دستور کار جمهوری-خواهی بوش جوان قرار داد. این بحث اکنون هسته‌ی اصلی برنامه‌ی اخلاقی جنبش نومحافظه‌کاری را تشکیل می‌دهد.^(۲۵)

اما نگاه کردن به این چرخش نومحافظه‌کارانه به‌عنوان امری خلص یا عجیب برای ایالات متحده اشتباه خواهد بود، با این که عناصر خاصی در آن جا دخیل هستند که ممکن است در جاهای دیگر وجود نداشته باشند. در داخل ایالات متحده این تأکید بر ارزش‌های اخلاقی به‌شدت بر مراجعه به آرمان‌های مرتبط با ملت، مذهب، تاریخ، سنت فرهنگی و نظایر آن تکیه دارد و این آرمان‌ها به‌هیچ‌وجه محدود به ایالات متحده نیستند. این امر یکی از جنبه‌های آزاردهنده‌تر نئولیبرال‌سازی را آشکارتر می‌سازد، یعنی رابطه‌ی غیرعادی میان دولت و ملت. در اصل، نظریه نئولیبرالی با نظر مساعد به ملت نگاه نمی‌کند، حتی موقعی که ملت از ایده‌ی یک دولت قوی حمایت می‌کند.

اگر قرار بود که نئولیبرالیسم شکوفا شود، بند نافی که دولت و ملت را در لیبرالیسم نهادینه‌شده به هم متصل کرده بود باید قطع می‌شد. این امر به‌ویژه در مورد دولت‌هایی نظیر مکزیک و فرانسه، که شکل صنفی گرفتند، صلق می‌کرد. حزب انقلابی نهادی^۱ در مکزیک مدت‌ها با موضوع وحدت دولت و ملت حکومت کرده بود، ولی این وحدت به‌دلیل انجام اصلاحات نئولیبرالی در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ از هم گسست، و حتی بخش بزرگی از ملت را علیه دولت برانگیخت. البته، ملت‌گرایی یکی از ویژگی‌های دیرینه‌ی اقتصاد جهانی بوده است و در واقع عجیب بود اگر به‌دلیل اصلاحات نئولیبرالی بدون رد و اثری نابود شده بود؛ در واقع، تا حدی در مخالفت با عملکرد نئولیبرال‌سازی جان گرفته است. ظهور احزاب فاشیستی دست‌راستی که بیان‌گر احساسات ضد مهاجر در اروپا هستند شاهد مدعاست. حتی دردناک‌تر از آن، ملت‌گرایی قومی بود که به‌دنبال سقوط اقتصادی اندونزی ظهور کرد که به حمله‌ای دَدمشانه بر اقلیت چینی منجر شد.

ولی، همان‌طور که دیدیم، دولت نئولیبرالی برای بقای خود به نوع خاصی از ملت‌گرایی نیازمند است. دولت نئولیبرالی که مجبور است به‌عنوان یک عامل رقابتی در بازار جهانی عمل کند و بکوشد که بهترین فضای تجاری ممکن را ایجاد کند، در تلاش‌هایش برای موفق شدن، ملت‌گرایی را بسیج می‌کند. رقابت برندگان و بازندگان زودگذری را در مبارزه‌ی جهانی برای کسب موقعیت پدید می‌آورد، و این امر در حقیقت می‌تواند منشأ غرور ملی یا تأمل و تفکر باشد. ملت‌گرایی پیرامون مسابقات ورزشی بین ملت‌ها نشانه‌ای از این مسئله است. در چین توسل به احساسات ملت‌گرایانه در مبارزه برای پیدا کردن موقعیت بهتر دولت (حتی شاید هژمونی) در اقتصاد جهانی علنی است (همان‌گونه که شدت برنامه‌ی تعلیمی ورزشکاران برای المپیک پکن چنین است). احساسات ملت‌گرایانه در کره‌ی جنوبی و ژاپن هم متداول است و در هر دو مورد این احساسات را می‌توان به‌عنوان پادزهری

برای ناپدید شدن پیوندهای پیشین همبستگی اجتماعی تحت تأثیر نئولیبرالیسم مشاهده کرد. جریان‌های قدرتمندی از ملت‌گرایی فرهنگی در درون دولت‌های ملی^۱ کهن (نظیر فرانسه) که اکنون اتحادیه‌ی اروپا را تشکیل می‌دهند، در غلیان‌اند. دین و ملت‌گرایی فرهنگی وزنه‌هایی معنوی بودند که در پشت موفقیت حزب ملت‌گرای هندو^۲، در پیشبرد شیوه‌های نئولیبرالی در هند، در زمان اخیر قرار داشتند. توسل به ارزش‌های اخلاقی در انقلاب ایران و چرخش بعدی به حکومت دینی، به رها کردن شیوه‌های مبتنی بر بازار در آن‌جا منجر نشده است، حتی با آنکه هدف انقلاب زوال فردگرایی عنان‌گسیخته‌ی مبتنی بر بازار بود. گرایشی مشابه در پس احساس دیرینه‌ی برتری اخلاقی قرار دارد که بر کشورهای نظیر سنگاپور و ژاپن در رابطه با آنچه آنها فردگرایی «منحط» و تنوع فرهنگی بدقواره‌ی ایالات متحده تلقی می‌کنند حاکم است. مورد سنگاپور، به‌ویژه، آموزنده است. سنگاپور نئولیبرالیسم را در بازار با قدرت دولتی استبدادی و قهری شدید ترکیب کرده است، و در عین حال به همبستگی اخلاقی مبتنی بر آرمان‌های ملت‌گرایانه‌ی یک دولت جزیره‌ای محاصره شده (پس از بیرون کردنش از فدراسیون مالزی)، ارزش‌های کنفوسیوسی، و در سال‌های بسیار اخیر، شکل خاصی از اخلاق جهانی سازگار با موقعیت کنونی‌اش در جهان تجارت بین‌المللی تثبیت می‌جوید.^(۲۶) مورد بریتانیا، به‌ویژه، جالب توجه است. مارگارت تاچر، از طریق جنگ فاکلندز / مالویناس و در برخورد ستیزه‌جویانه‌اش نسبت به اروپا، احساسات ملت‌گرایانه‌ای را در جهت حمایت از پروژه‌ی نئولیبرالی‌اش برانگیخت؛ ولی، به‌جای ایده‌ی پادشاهی متحد^۳، ایده‌ی انگلستان^۴ و سنت جورج^۵ بود که به پیش او - که اسکاتلند و ویلز را به مخالف تبدیل کرد - جان می‌بخشید.

اگرچه در اتحاد نئولیبرالیسم با نوعی خلص از ملت‌گرایی خطرانی وجود

1. nation-states

2. Hindu Nationalist Party

3. United Kingdom

4. England

5. St. George

دارند، مسلماً ایمان آتشین نو محافظه‌کاران به احساس رضایت معنوی ملی بسیار تهدیدکننده است. تصویری که در آن تعداد زیادی از کشورهای رقیب در صحنه‌ی جهانی آماده‌ی استفاده از شیوه‌های قهری شدید هستند و در عین حال هریک از آنان از ارزش‌های اخلاقی ظاهراً برتر و متمایز خود حمایت می‌کنند، تصویری اطمینان‌بخش نیست. آنچه شبیه راه‌حلی برای تناقضات نئولیبرالیسم به نظر می‌رسد، خود به‌آسانی می‌تواند به مشکلی تبدیل شود. گسترش قدرت نو محافظه‌کاری، حتی شاید استبدادی مطلق (از نوعی که ولادیمیر پوتین در روسیه و حزب کمونیست در چین اعمال می‌کنند)، با این که این قدرت در صورت‌بندی‌های اجتماعی مختلف بر شالوده‌های متفاوتی مبتنی است، خطر ظهور ملت‌گرایی‌های رقیب و حتی شاید متخاصم را بیشتر می‌کند. اگر ظهور این ملت‌گرایی‌هایی اجتناب‌ناپذیر باشد، آن‌گاه این اجتناب‌ناپذیری بیشتر از چرخش نو محافظه‌کاری به وجود می‌آید تا از حقایق جاودانی متصل به تفاوت‌های ظاهری ملت‌ها. بنابراین، اجتناب از پیامدهای فاجعه‌آمیز مستلزم ردّ راه‌حل نو محافظه‌کارانه برای تناقضات نئولیبرالیسم است. ولی، این کار ایجاب می‌کند که جایگزین‌هایی برای آن راه‌حل‌ها وجود داشته باشند. به این مسئله بعداً خواهیم پرداخت.

شدت یافت. بنابراین، پیشرفت کلی نئولیبرال سازی به طور روزافزونی از طریق سازوکارهای توسعه های جغرافیایی ناموزون صورت گرفته است. دولت ها یا مناطق موفق بر دیگران فشار وارد می کنند تا از آنها تبعیت کنند. نوآوری های پرشی این یا آن دولت (ژاپن، آلمان، تایوان، ایالات متحده، یا چین)، منطقه (سیلیکون ولی، باواریا، ایتالای سوم^۱، بنگلور، دلتای رودخانه مروارید^۲، یا بوتسوانا) یا حتی شهر (بوستون، سن فرانسیسکو، شانگهای، یا مونیخ) را پیشاهنگ انباشت سرمایه می سازد. ولی مزیت های رقابتی اغلب زودگذرند، و بی ثباتی فوق العاده ای را وارد سرمایه داری جهانی می کنند. ولی این موضوع نیز حقیقت دارد که حرکت های نیرومند نئولیبرال سازی از چند مرکز عمده نشأت یافته، و حتی از آن مراکز هماهنگ شده اند.

مسئلاً، پیشگامان این مسیر بریتانیا و ایالات متحده بودند. ولی در هیچ یک از این دو کشور چرخش نئولیبرالی بدون مسئله نبود. اگر چه تاجر توانست با موفقیت خانه سازی بخش عمومی و خدمات رفاهی همگانی را به بخش خصوصی واگذار کند، ولی خدمات عمومی اصلی نظیر نظام ملی تأمین اجتماعی و آموزش عمومی عمدتاً از خصوصی سازی مصون ماندند. در ایالات متحده، «توافق کینزی» دهه ی ۱۹۶۰ هرگز به دستاوردهای دولت های سوسیال دموکرات در اروپا نزدیک نشد. بنابراین، مخالفت با ریگان کمتر ستیزه جویانه بود. به هر حال، ریگان به شدت با جنگ سرد دل مشغول بود. او یک مسابقه ی تسلیحاتی به راه انداخت که منافع خلص برای اکثریت انتخاباتی اش در جنوب و غرب ایالات متحده داشت ولی با کسری بودجه همراه بود (کینزگرایی نظامی). اگر چه این اقدام قطعاً با نظریه ی نئولیبرالی تطبیق نمی کرد، ولی افزایش کسری بودجه ی دولت فدرال بهانه ی مناسبی را برای از بین بردن برنامه های اجتماعی (که یکی از اهداف نئولیبرالی بود) فراهم کرد.

۱. منطقه ای صنعتی در بولونی، ایتالیا. م.
۲. منطقه ای در چین در امتداد مصب رودخانه ی مروارید. م.

برخلاف همه ی شعارها و لفاظی های دولت های تاجر و ریگان درباره ی درمان اقتصاد بیمار کشورهاشان، بریتانیا و ایالات متحده هیچ کدام به عملکرد اقتصادی بالایی در دهه ی ۱۹۸۰ نایل نشدند و این نشان دهنده ی آن بود که نئولیبرالیسم راهحلی برای استغاثه های سرمایه داران نبود. البته، تورم پایین آورده شد و نرخ های بهره کاهش یافت، ولی همه ی این ها به قیمت پیدایش نرخ بالای بی کاری (به طور متوسط ۷/۵ درصد در ایالات متحده در طول ریاست جمهوری ریگان و بیش از ۱۰ درصد در بریتانیا در دوران حکومت تاجر) به دست آمدند. کاهش هزینه های رفاهی دولت و هزینه های زیرساختی، کیفیت زندگی بسیاری را تقلیل داد. نتیجه ی کلی، ترکیب عجیبی از رشد پایین اقتصادی و افزایش نابرابری درآمدی بود. و در امریکای لاتین، که نخستین موج نئولیبرال سازی اجباری در اوایل دهه ی ۱۹۸۰ در آنجا برخاست، نتیجه عمدتاً یک «دهه ی از دست رفته» کامل همراه با رکود اقتصادی و ناآرامی سیاسی بود.

دهه ی ۱۹۸۰ در واقع متعلق به ژاپن، اقتصادهای «ببرهای» آسیای شرقی و آلمان به عنوان کانون های رقابتی اقتصاد جهانی بود. موفقیت آنها در غیاب هرگونه اصلاحات نئولیبرالی فراگیر، مطرح کردن این استدلال را که نئولیبرال سازی تسکین دهنده ی ثابت شده ی رکود اقتصادی در صحنه ی جهانی بود دشوار می سازد. مطمئناً، بانک های مرکزی این کشورها عموماً سیاست های پولی را تعقیب می کردند (بوندس بانک آلمان غربی به ویژه در مبارزه با تورم کوشا بود). و کاهش تدریجی موانع تجاری فشارهایی رقابتی پدید آورد که به فرایندی ظریف و نامحسوس انجامید که می توان آن را «نئولیبرال سازی خزنده» نامید، حتی در کشورهایی که در برابر آن مقاومت می کردند. مثلاً، اگر فشار دولت هایی، نظیر بریتانیا، که خود را ملزم به اجرای اصلاحات نئولیبرالی کرده بودند نبود، امضای قرارداد سال ۱۹۹۱ ماستریخت که یک چارچوب کلی نئولیبرالی را برای سازمان دهی داخلی اتحادیه ی اروپا تعیین می کرد امکان پذیر نمی شد. ولی در آلمان غربی اتحادیه های کارگری نیرومند

باقی ماندند، حمایت‌های اجتماعی همچنان حفظ شدند، و سطح دستمزدها نیز کماکان نسبت به بقیه‌ی کشورها بالا ماند. این وضعیت موجب پیشرفت نوآوری‌های فناورانه شد که آلمان غربی را در زمینه‌ی فناوری در رقابت بین‌المللی در دهه‌ی ۱۹۸۰ کاملاً جلوتر از دیگران نگه‌داشت (اگرچه این امر بی‌کاری ناشی از پیشرفت فناوری را نیز ایجاد کرد). رشد مبتنی بر صادرات این کشور را به‌عنوان یک رهبر جهانی به جلو سوق داد. در ژاپن، اتحادیه‌های مستقل ضعیف بودند یا اصلاً وجود نداشتند و نرخ استثمار کارگران بالا بود، ولی سرمایه‌گذاری دولتی در تحولات فناورانه و رابطه‌ی تنگاتنگ بین شرکت‌ها و بانک‌ها (تمهیدی که در آلمان غربی نیز کارساز بود) رشد مبتنی بر صادرات حیرت‌آوری را در دهه ۱۹۸۰، البته بیشتر به‌هزینه‌ی بریتانیا و ایالات متحده، ایجاد کرد. بنابراین، رشدی که در دهه‌ی ۱۹۸۰ وجود داشت مبتنی بر نئولیبرال‌سازی نبود جز در این معنای سطحی که گشایش بیشتر در تجارت و بازارهای جهانی شرایطی را فراهم کرد که نمونه‌های موفق رشد مبتنی بر صادرات ژاپن، آلمان و «ببرهای» آسیا توانستند با سهولت بیشتری در بحبوحه‌ی تشدید رقابت بین‌المللی پدیدار شوند. تا پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ آن کشورهایی که سیاست‌های نئولیبرالی شدیدتری را اتخاذ کرده بودند به نظر می‌رسید که کماکان گرفتار مشکلات اقتصادی بودند. به‌آسانی می‌شد نتیجه‌گیری کرد که «رژیم‌های» انباشت [سرمایه] آلمان غربی و آسیایی شایسته‌ی تقلید بودند. بنابراین، بسیاری از دولت‌های اروپایی در برابر اجرای اصلاحات نئولیبرالی مقاومت کردند و الگوی آلمان غربی را پذیرفتند. در آسیا، ابتدا «باند چهار کشور» (کره‌ی جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ و سنگاپور) و سپس تایلند، مالزی، اندونزی و فیلیپین از الگوی ژاپنی به‌طور گسترده‌ای تقلید کردند.

معهد، الگوهای آلمان (غربی) و ژاپن راه احیای قدرت طبقاتی را هموار نکرد. افزایش نابرابری‌های اجتماعی که در بریتانیا و به‌ویژه در ایالات متحده در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ به وجود آمده بودند مهار شد. اگرچه نرخ رشد

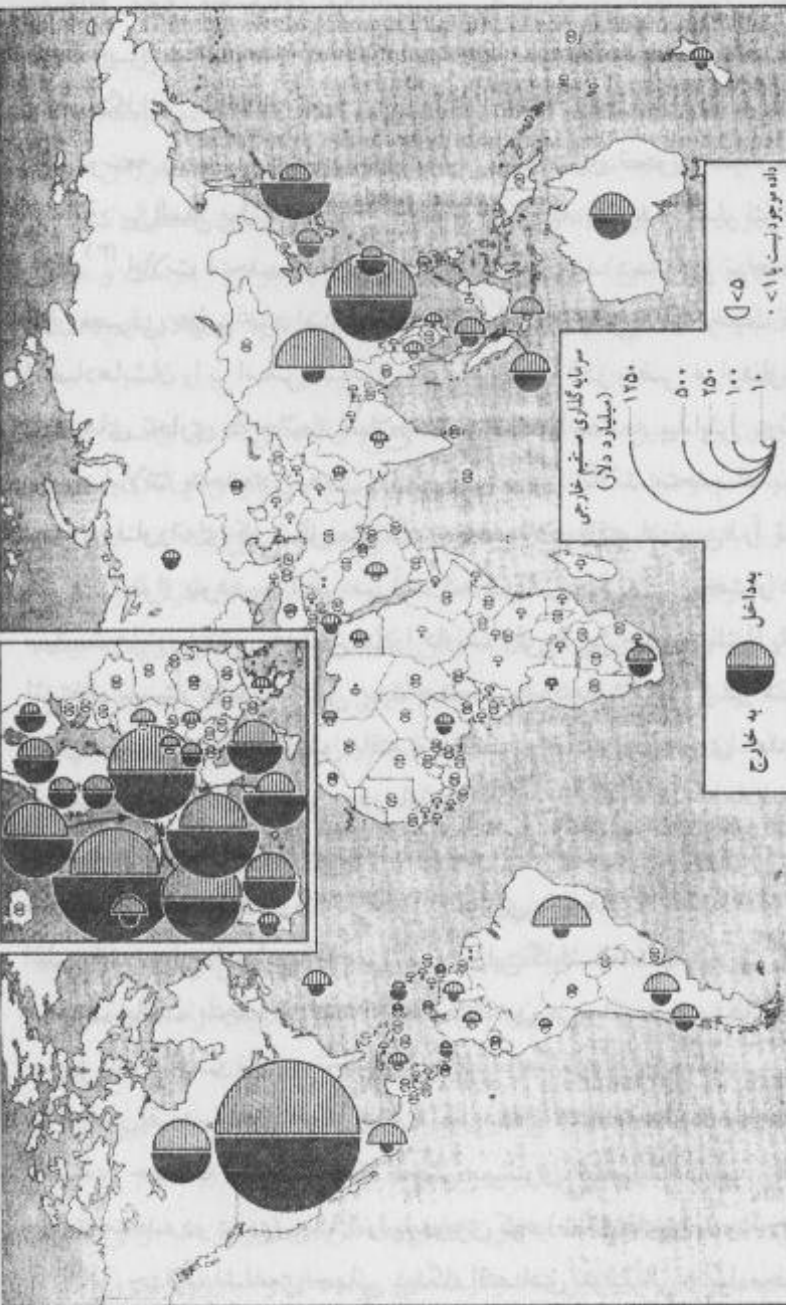
در بریتانیا و ایالات متحده پایین و سطح زندگی کارگران به‌طور چشمگیری در حال سقوط بود، ولی، طبقات بالا شروع به پیشرفت کردند؛ مثلاً، میزان پاداش مدیران اجرایی ایالات متحده مایه‌ی حسادت مدیران هم‌تراز اروپایی بود. در بریتانیا موج جدیدی از سرمایه‌داران کارآفرین شروع به کسب ثروت‌های کلان کردند. اگر پروژه عبارت بود از احیای قدرت طبقاتی نخبگان رده‌ی بالا، پس مسلماً نئولیبرالیسم راه‌حل آن بود. این که آیا می‌شد یک کشور را به‌زور به‌سوی نئولیبرال‌سازی سوق داد یا نه، بستگی به موازنه‌ی نیروهای طبقاتی (سازمان نیرومند اتحادیه‌ی کارگری در آلمان غربی و سوئد نئولیبرال‌سازی را مهار کرد) و نیز وابستگی طبقه‌ی سرمایه‌دار به دولت (بسیار نیرومند در تایوان و کره‌ی جنوبی) داشت.

روشی که به‌وسیله‌ی آن قدرت طبقاتی می‌توانست دگرگون و احیا شود به‌تدریج ولی به‌شکلی نامنظم در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ به کار افتاد و در دهه‌ی ۱۹۹۰ استحکام یافت. چهار عامل نقش مهم در آن داشتند:

عامل اول، چرخش به مالی‌شدن (مالی‌سازی)^۱ علنی‌تر که در دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد و در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ سرعت گرفت. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار^۲ در سرتاسر جهان سرمایه‌داری به‌سرعت افزایش یافت، ولی گستردگی آن ناموزون بود (شکل ۱-۴)، و اغلب بستگی به فضای تجاری خوب در این‌جا و آن‌جا داشت. بازارهای مالی موج قدرتمندی از نوآوری و مقررات‌زدایی را در سطح بین‌المللی تجربه کردند. آنها نه‌تنها به ابزارهای بسیار مهم هماهنگی تبدیل شدند، بلکه‌ی وسیله‌ی کسب و تمرکز ثروت را نیز فراهم کردند، و به‌شکل

۱. Financialization یعنی افزایش سلطه‌ی: (۱) صنعت مالی در کل مقدار فعالیت اقتصادی، (۲) مدیران امور مالی در مدیریت شرکت‌ها، (۳) دارایی‌های مالی در میان کل دارایی‌ها، (۴) اوراق بهادار عرضه شده به بازار و به‌ویژه سهام عادی در میان دارایی‌های مالی، (۵) بازار سهام به‌عنوان بازاری برای کنترل شرکتی در تعیین راهبردهای شرکتی، (۶) نوسانات بازار سهام به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی دوره‌های تجاری. م.

۲. Port folio investment، به‌طور کلی هرگونه سرمایه‌گذاری خارجی غیرمستقیم است، یعنی خرید اوراق بهادار، اوراق قرضه، ارز خارجی و غیره. م.



شکل ۴-۱. الگوی جهانی سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، سال ۲۰۰۰
منبع: دیکنز، جاب-جایی جهانی.

وسیله‌ای مفید برای احیای قدرت طبقاتی در آمدند. پیوند نزدیک بین شرکت‌ها و بانک‌ها که در دهه‌ی ۱۹۸۰ خدمت بسیار زیادی به آلمان غربی و ژاپن کرد متزلزل شد و جای آن را پیوند فزاینده‌ی بین شرکت‌ها و بازارهای مالی (بورس اوراق بهادار) گرفت. بریتانیا و ایالات متحده در این مورد تفوق داشتند. در دهه‌ی ۱۹۹۰، اقتصاد ژاپن به وضعیتی بحرانی دچار شد (در نتیجه‌ی سقوط بازارهای سوداگرانه‌ی زمین و مستغلات)، و بخش بانکداری در وضعی وخیم قرار گرفت. اتحاد شتابزده‌ی آلمان تش‌هایی ایجاد کرد، و مزیت فناوریانه‌ای که آلمانی‌ها قبلاً از آن برخوردار بودند ناپدید شد، بنابراین آلمانی‌ها برای بقای خود در این فضای جدید مجبور شدند که سنت‌های سوسیال دموکراتیک خود را عمیقاً زیر سؤال ببرند.

عامل دوم، وجود تحرک جغرافیایی فزاینده‌ی سرمایه بود. این تحرک سرمایه را واقعیتی پیش‌پاافتاده ولی مهم یعنی کاهش هزینه‌های حمل و نقل و ارتباطات هموار ساخته بود. تقلیل تدریجی موانع تصنعی برای حرکت سرمایه و کالاها، نظیر تعرفه‌ها، کنترل‌های مبادله‌ای، یا حتی ساده‌تر، زمان انتظار در مرزها (که لغو آن در اروپا تأثیری فوق‌العاده داشت)، نیز نقشی مهم بازی کرد. اگرچه ناموزونی چشمگیری وجود داشت (مثلاً، بازارهای ژاپن به‌شدت حفاظت‌شده بودند)، ولی حرکت کلی در جهت استاندارد کردن ترتیبات تجاری از طریق توافق‌های بین‌المللی بود که به قراردادهای سازمان جهانی تجارت انجامید که در ۱۹۹۵ به اجرا درآمدند (بیش از صد کشور در آن سال این قراردادها را امضا کردند). این باز شدن بیشتر جریان سرمایه (عمدتاً سرمایه‌های آمریکایی، اروپایی و ژاپنی) همه‌ی دولت‌ها را زیر فشار گذاشت تا به کیفیت فضای تجاری خود به‌عنوان شرطی مهم برای موفقیت در رقابت بپردازند. از آن‌جا که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به‌طور روزافزونی میزان نئولیبرال‌سازی را به‌عنوان مقیاسی برای فضای تجاری خوب مقرر کرده بودند، فشار بر روی همه‌ی دولت‌ها برای اتخاذ اصلاحات نئولیبرالی بیشتر شد.^(۲)

عامل سوم، مجموعه‌ی وال استریت - صندوق بین‌المللی پول - خزانه داری [ایالات متحده] که در سال‌های ریاست جمهوری کلینتون بر سیاست‌گذاری اقتصادی حاکم شده بود توانست بسیاری از کشورهای در حال توسعه را (به‌برکت برنامه‌های تعدیل ساختاری تجویز شده توسط صندوق بین‌المللی پول) تشویق، متقاعد و مجبور به برگزیدن مسیر نئولیبرالی بکند.^(۳) ایالات متحده نیز از سیاست وعده و وعید دسترس‌ی ترجیحی به بازار مصرفی عظیم خود استفاده کرد تا بسیاری از کشورها را ترغیب کند که اقتصادهایشان را بر اساس سیاست‌های نئولیبرالی (در بعضی موارد از طریق توافق‌های تجاری دوجانبه) اصلاح کنند. این سیاست به پیدایش رونق در اقتصاد ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۹۰ کمک کرد. ایالات متحده، که بر موج نوآوری فناورانه‌ای که شالوده‌ی ظهور به اصطلاح «اقتصاد نوین» را تشکیل می‌داد سوار بود، به نظر می‌آمد که گویا راه‌حل را در اختیار دارد و سیاست‌های ارزش تقلید کردن را دارند، ولی با این حال، دستیابی‌اش به اشتغال نسبتاً کامل به دلیل پرداخت دستمزدهای اندک و در شرایط حمایت‌های اجتماعی کاهش یافته بود (تعداد افراد بدون بیمه‌ی بهداشتی افزایش یافت). انعطاف‌پذیری در بازارهای کار و کاهش‌های خدمات رفاهی (تجدیدنظر وسیع در «نظام رفاهی» توسط کلینتون) برای ایالات متحده سودمند واقع شد و فشارهای رقابتی را بر روی بازارهای کار انعطاف‌ناپذیرتر اغلب کشورهای اروپایی (جز بریتانیا) و ژاپن گذاشت. معه‌ذا، رمز واقعی موفقیت ایالات متحده این بود که آمریکا اکنون می‌توانست سودهای فراوان حاصل از عملیات مالی و تجاری‌اش (سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و اوراق بهادار) در بقیه‌ی مناطق جهان را به کشور منتقل کند. این جریان ورود خراج از بقیه‌ی جهان به آمریکا بود که بخش بیشتری از ثروت کسب شده در ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۹۰ را پایه‌ریزی کرد (شکل‌های ۸۱ و ۹-۱).^(۴) عامل چهارم، اشاعه‌ی جهانی دیدگاه اقتصادی نئولیبرالی و پول‌محوری^۱

جدید تأثیر ایدئولوژیکی بسیار نیرومندی داشت. از اوایل ۱۹۸۲، اقتصاد کینزی از راهروهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بیرون انداخته شده بود، و تا پایان همین دهه اغلب دیارتمان‌های اقتصاد در دانشگاه‌های پژوهشی ایالات متحده (که اغلب اقتصاددانان جهان در آنها آموزش دیده بودند) نیز با پایبندی به دستور کار نئولیبرالی که (به‌جای اشتغال کامل و حمایت‌های اجتماعی) بر کنترل تورم و مالیه‌ی عمومی^۱ درست و دقیق به‌عنوان اهداف اصلی سیاست اقتصادی تأکید می‌کرد، با آن نهادها هم‌داستان شده بودند.

همه‌ی این مسیرها در به اصطلاح «اجماع واشنگتن»^۲ در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ به هم رسیدند.^(۵) الگوهای نئولیبرالیسم بریتانیا و ایالات متحده حاضر و آماده بودند و به‌عنوان راه‌حل مسائل جهانی تعین شدند. حتی ژاپن و اروپا (صرف‌نظر از بقیه‌ی دنیا) تحت فشار فوق‌العاده‌ای قرار گرفتند تا مسیر نئولیبرالی را در پیش گیرند. بنابراین، کلینتون و سپس بلر، از چپ میانه، بودند که بیشترین تلاش را برای تحکیم نقش نئولیبرالیسم هم در داخل کشورهایشان و هم در سطح بین‌المللی انجام دادند. تشکیل سازمان جهانی تجارت اوج این تلاش‌ها در زمینه‌ی نهادسازی بود (هرچند که ایجاد نفتا، و قبل از آن امضای توافق‌نامه‌های ماستریخت در اروپا نیز تعدیل‌های نهادی منطقه‌ای مهمی بودند). طبق برنامه، سازمان جهانی تجارت استانداردهای نئولیبرالی و قواعد تعامل در اقتصاد جهانی را تعیین می‌کرد، ولی هدف اصلی آن بازکردن هرچه بیشتر مناطق جهان به روی جریان آزادانه‌ی سرمایه بود (البته همیشه با یک جمله‌ی توضیحی در مورد حفاظت در «منافع ملی» اصلی)، زیرا این امر اساس توانایی قدرت مالی ایالات متحده و نیز اروپا و ژاپن برای بیرون بردن خراج از بقیه دنیا بود.

هیچ یک از این اقدامات به‌طور خلص با نظریه‌ی لیبرال هم‌خوانی ندارد به‌استثنای مسئله‌ی تأکید بر محدودیت‌های بودجه‌ای و مبارزه با تورمی که تا

دهه‌ی ۱۹۹۰ تقریباً دیگر وجود نداشت. البته، همیشه ملاحظاتی مبتنی بر امنیت ملی وجود داشتند که ناگزیر هرگونه تلاش برای اعمال نظریه‌ی لیبرالی در شرایط محض را مختل می‌کردند. اگرچه فروریزی دیوار برلین و پایان جنگ سرد دگرگونی ژئوپولیتیکی زلزله‌واری را در رقابت‌های امپریال لیستی ایجاد کردند، ولی به تلاش گه‌گاه مرگبار ژئوپولیتیکی قدرت‌های بزرگ در صحنه‌ی جهانی برای کسب قدرت و نفوذ، به‌ویژه در آن مناطقی، نظیر خاورمیانه، که منابع مهم را در اختیار داشتند، یا در مناطقی که از نظر سیاسی و اجتماعی آشکارا بی‌ثبات بودند (نظیر بالکان) پایان ندادند. با وجود این، پایان جنگ سرد تعهد ایالات متحده در مورد حمایت از ژاپن و اقتصادهای آسیایی به‌عنوان دژ مستحکم در خط مقدم جنگ سرد را کاهش داد. نقشی را که ایالات متحده به‌عنوان پشتیبان اقتصادی در کره‌ی جنوبی و تایوان پیش از ۱۹۸۹ بازی کرده بود، در دهه‌ی ۱۹۹۰ برای اندونزی و تایلند موجود نبود. ولی حتی درون نظام نئولیبرالی بخش‌های زیادی وجود داشتند، از قبیل صندوق بین‌المللی پول یا گروه ۷ که کمتر به‌عنوان نهادهای نئولیبرالی و بیشتر به‌عنوان مراکزی عمل می‌کردند که قدرت‌هایی خالص یا مجموعه‌ای از قدرت‌ها به‌منظور کسب امتیازاتی خالص از آنها استفاده می‌کردند. نقد نئولیبرالی نظری از صندوق بین‌المللی پول هرگز از بین نرفت. آمادگی برای مداخله در بازارهای ارز با توافق‌هایی نظیر توافق ۱۹۸۵ پلازا^۱، که به‌طور مصنوعی ارزش دلار را در مقابل ین ژاپن کاهش داد، اندکی بعد با توافق معکوس پلازا دنبال شد، که کوشید ژاپن را از وضعیت کساداش در دهه‌ی ۱۹۹۰ نجات دهد. این توافق‌ها از موارد مداخلات هماهنگ‌شده‌ای بودند که سعی در تثبیت بازارهای مالی جهانی داشتند.^(۶)

بحران مالی هم رایج و هم مسری بود. بحران بدهی دهه‌ی ۱۹۸۰ به مکزیک محدود نبود بلکه نموده‌ای جهانی نیز داشت (نگاه کنید به شکل ۲-۴).^(۷) و در دهه‌ی ۱۹۹۰ دو مجموعه از بحران مالی مرتبط به هم وجود

داشتند که حاصل آنها اثری منفی از نئولیبرال‌سازی ناموزن بود. مثلاً، «بحران تکیلا»^۱ در مکزیک در ۱۹۹۵، تقریباً بی‌درنگ، با آثاری نابودکننده بر برزیل و آرژانتین، گسترش یافت. ولی پیامدهای آن تا حدودی در شیلی، فیلیپین، تایلند و لهستان نیز احساس شد. توضیح علت دقیق این الگوی خالص سرایت دشوار است، زیرا حرکت‌ها و انتظارات سوداگرانه در بازارهای مالی لزوماً بر حقایق محکم تکیه نمی‌کنند. ولی مالی‌سازی بی‌نظم علناً خطری جدی از بحران‌های مسری را ایجاد کرد. «ذهنیت هم‌رنگی با جماعت» سرمایه‌داران (هیچ کسی نمی‌خواهد آخرین فردی باشد که ارزی را قبل از کاهش ارزش نفروخته باشد) می‌توانست انتظارات معطوف به مقصود ایجاد کند. این انتظارات می‌توانستند نموده‌ای تهاجمی و نیز تدافعی داشته باشند. بورس‌بازان ارز، وقتی حکومت‌های اروپایی را در ژوئیه‌ی ۱۹۹۳ وادار به شل کردن مکانیسم نرخ مبادله^۲ کردند، میلیاردها دلار به جیب زدند، و در اکتبر همان سال جورج سوروس با شرط‌بندی بر روی عدم توانایی بریتانیا در نگه‌داشتن پوند در محدوده‌ی مکانیسم نرخ مبادله، تنها در ظرف دو هفته تقریباً یک میلیارد دلار به چنگ آورد.

موج دوم و بسیار وسیع‌تر بحران‌های مالی در تایلند در ۱۹۹۷ با ارزش کاهش بات [واحد پول تایلند] در پی سقوط بازار سوداگرانه‌ی مستغلات شروع شد. این بحران ابتدا به اندونزی، مالزی، و فیلیپین، و بعد به هنگ‌کنگ، تایوان، سنگاپور، و کره‌ی جنوبی سرایت کرد. سپس استونی و روسیه به‌شدت دچار بحران شدند، و اندکی پس از آن برزیل در وضعیتی وخیم قرار گرفت، که پیامدهایی جدی و درازمدت برای آرژانتین داشت. حتی این بحران استرالیا، زلاند نو و ترکیه را نیز تحت تأثیر قرار داد. فقط ایالات متحده مصون به نظر می‌رسید، ولی حتی در آنجا نیز یکی از صندوق‌های معاملات تأمینی به‌نام مدیریت سرمایه‌ی درازمدت (با داشتن دو اقتصاددان برنده‌ی جایزه‌ی نوبل به‌عنوان مشاور)، که به‌شیوه‌ای نادرست

مورد این بحران، مداخله‌ی بیش از حد دولت و روابط فاسد بین دولت و سرمایه (سرمایه‌داری رفاقتی^۱) بود. راه‌حل این بحران نئولیبرال‌سازی بیشتر بود. خزانه‌داری ایالات متحده و صندوق بین‌المللی پول بر آن اساس عمل کردند (یعنی نئولیبرال‌سازی بیشتر) که نتایجی فاجعه‌آمیز داشت. دیدگاه دیگری که در مورد آن بحران وجود داشت این بود که مقررات‌زدایی مالی عجولانه و عدم موفقیت در ایجاد کنترل‌های نظارتی کافی بر روی سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه و غیرقابل کنترل، عوامل اصلی پیدایش آن بودند. مدارک و شواهد برای این دیدگاه اخیر فراوان است، یعنی آن کشورهایی که بازارهای سرمایه‌ی خود را آزاد نکرده بودند - سنگاپور، تایوان، و چین - بسیار کمتر از کشورهایی نظیر تایلند، اندونزی، مالزی و فیلیپین که بازارهای سرمایه‌شان را آزاد کرده بودند صدمه دیدند. به‌علاوه، یکی از کشورهایی که توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول را نادیده گرفت و کنترل‌های سرمایه را برقرار کرد، یعنی مالزی، سریع‌تر از دیگر کشورها بهبود یافت.^(۱۰) پس از آنکه کره‌ی جنوبی هم توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول را درباره‌ی تغییر ساختار مالی و صنعتی رد کرد سریع‌تر مراحل بهبودی را پشت سر گذاشت. این که چرا صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری ایالات متحده به اصرار خود در مورد نئولیبرال‌سازی ادامه می‌دهند یک راز آشکار است. قربانیان توصیه‌های آنها به‌طور فزاینده‌ای پاسخی توطئه‌بینانه را مطرح می‌کنند:

صندوق بین‌المللی پول ابتدا به کشورهای آسیایی گفت که بازارهایشان را به روی سرمایه‌ی کوتاه‌مدت داغ باز کنند. این کشورها این کار را کردند و پول سرازیر شد، ولی ناگهان همان قدر خارج شد. سپس صندوق بین‌المللی پول گفت نرخ‌های بهره باید افزایش یابد و باید سیاست‌های انقباضی مالی اجرا شود، و رکودی عمیق ایجاد شد. قیمت دارایی‌ها سقوط کرد، صندوق بین‌المللی پول کشورهای صدمه‌دیده را تشویق کرد که دارایی‌هایشان را حتی به قیمت‌های بسیار ارزان بفروشند... فروش این دارایی‌ها را همان مؤسسات

مالی که سرمایه‌شان را بیرون کشیده بودند در دست گرفتند، و بحران را تسریع کردند. آن‌گاه این بانک‌ها کارمزدهای هنگفتی بابت فروش شرکت‌های مسئله‌دار یا تقسیم آنها دریافت کردند، درست همان گونه که وقتی آنها در وهله‌ی اول پول را به داخل این کشورها هدایت کرده بودند کارمزدهای بسیار سنگینی نصیبشان شده بود.^(۱۱)

در پس این دیدگاه توطئه‌بینانه نقش مبهم و عمدتاً بررسی نشده‌ی صندوق‌های معاملات تأمینی مستقر در نیویورک قرار دارد. اگر سوروس و سایر بورس‌بازان توانستند، با شرط‌بندی درباره‌ی عدم توانایی حکومت‌های اروپایی در ماندن در چارچوب دستورالعمل‌های مکانیسم نرخ مبادله، میلیاردها دلار به جیب بزنند، پس چرا صندوق‌های معاملات تأمینی، که با تریلیون دلار پول استقراضی از بانک‌ها مسلح بودند، نتوانند یورشی را نه فقط بر حکومت‌های آسیای شرقی و جنوب شرقی بلکه بر بعضی از موفق‌ترین شرکت‌ها در سرمایه‌داری جهانی، صرفاً با دریغ کردن نقدینگی در مقطعی که آنها دچار مشکل کوچکی شده‌اند، طراحی کنند؟ جریان ورود خراج ناشی از این وضعیت به وال استریت بسیار عظیم بود، و نرخ سهام را در زمانی که نرخ‌های پس‌انداز داخلی در ایالات متحده در حال سقوط بودند رونق بخشید. پس از اعلام ورشکستگی در سرتاسر بخش بزرگی از منطقه‌ی آسیای شرقی و جنوب شرقی، موجی از سرمایه‌ی مستقیم خراجی توانست مجدداً به داخل آن کشورها سرازیر شود و شرکت‌های کاملاً کارآمد، یا (مثلاً در مورد دی‌وی‌و^۱) بخش‌هایی از شرکت‌ها، را بسیار ارزان خریداری کند. استیگلیتز دیدگاه توطئه‌آمیزبینانه را نمی‌پذیرد و توضیح «ساده‌تری» را ارائه می‌کند و می‌گوید که صندوق بین‌المللی پول صرفاً «بازتاب‌دهنده‌ی منافع و ایدئولوژی جامعه‌ی مالی غربی» است.^(۱۲) ولی او نقش صندوق‌های معاملات تأمینی را نادیده می‌گیرد، و هرگز به ذهنش خطور نمی‌کند که نابرابری اجتماعی فزاینده‌ای که برای آن به عنوان

پیامد جانبی نئولیبرال سازی مرتباً ماتم می گیرد می تواند از آغاز علت وجودی آن بوده باشد.

پیام هایی از خط مقدم

مکزیک

حزب انقلابی نهادی از ۱۹۲۹ تنها حزبی بود که تا پیروزی ویسنته فوکس^۱ در انتخابات سال ۲۰۰۰ در مکزیک حکومت را در دست داشت. این حزب دولتی صنفی ایجاد کرده بود که نشان داد در سازمان دهی، جذب کردن، خریدن، و در صورت لزوم سرکوب جنبش های مخالف در میان کارگران، روستاییان، و طبقات متوسط که شالوده ی انقلاب مکزیک را تشکیل داده بودند، کارگشته است. این حزب یک الگوی نوسازی دولتی و توسعه ی اقتصادی را تعقیب می کرد که عمدتاً بر سیاست جانشینی واردات^۲ و تجارت صادراتی فعال با ایالات متحده متمرکز بود. بخش دولتی انحصاری قابل ملاحظه ای در حمل و نقل، انرژی، و خدمات عمومی و نیز در بعضی از صنایع اساسی (نظیر فولاد) پدید آمد. ورود کنترل شده ی سرمایه ی خارجی در چارچوب برنامه ی ماکایلا^۳، که به سرمایه ی عمدتاً امریکایی امکان داد که در ناحیه ی مرزی مکزیک، با استفاده از کارگر ارزان و بدون پرداخت تعرفه و محدودیت تحرک کالا، به تولید بپردازد، در ۱۹۶۵ شروع شده بود. باوجود توسعه ی اقتصادی نسبتاً قوی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مزایا و فواید رشد به طور بسیار محدودی توزیع شده بود. مکزیک نمونه ی خوبی از لیبرالیسم درونی شده نبود، ولی باج دادن های موقتی به گروه های ناراضی

1. Vicente Fox

2. import substitution

3. maquila، یا maquiladora کارخانه ای است که مواد و وسایل را بدون پرداخت عوارض و تعرفه های کمرگی وارد می کند و پس از مونتاژ یا تولید کالا آن را مجدداً و معمولاً به کشوری که مواد و وسایل را از آن جا وارد کرده است صادر می کند. تعداد بی شماری از این کارخانه ها در مکزیک نزدیک مرز با ایالات متحده ی امریکا مستقر هستند و غالباً مالکیت آنها ۱۰۰ درصد امریکایی است. م.

(روستاییان، کارگران، طبقات متوسط) تا حدودی درآمدها را بازتوزیع می کرد. سرکوب خشن جنبش دانشجویی که به نابرابری های اجتماعی در ۱۹۶۸ اعتراض داشت میراثی شوم باقی گذاشت که مشروعیت حزب انقلابی نهادی را به خطر انداخت. ولی موازنه ی نیروهای طبقاتی در دهه ی ۱۹۷۰ شروع به تغییر کرد. شرکت های تجاری موقعیت مستقل خود را مستحکم کردند و پیوندهایشان را با سرمایه ی خارجی شدت بخشیدند.

بحران جهانی دهه ی ۱۹۷۰ به شدت به مکزیک صدمه زد. واکنش حزب انقلابی نهادی گسترش بخش عمومی از طریق در اختیار گرفتن مؤسسات خصوصی ناکارآمد و حفظ آنها به عنوان منابع اشتغال بود تا خطر ناآرامی های طبقه ی کارگر را به تأخیر اندازد. بنابراین، بین ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تعداد مؤسسات دولتی و نیز شمار کارکنان آنها بیش از دو برابر شد. ولی این مؤسسات ضرر می دادند و دولت مجبور بود برای تأمین هزینه های آنها وام بگیرد. بانک های سرمایه گذاری نیویورک، که انباشته از دلارهای نفتی بودند، لطف کردند. کشفیات نفتی مکزیک وام دادن به این کشور را شرط بندی جذابی می ساخت. بدهی خارجی از ۶/۸ میلیارد در ۱۹۷۲ به ۵۸ میلیارد دلار در ۱۹۸۲ افزایش یافت.^(۱۳)

سپس سیاست نرخ بهره ی بالای وُلکر، کساد ی در ایالات متحده که تقاضا برای محصولات مکزیک را کاهش داد، و سقوط قیمت های نفت از راه رسیدند. درآمدهای دولت مکزیک سقوط کرد و هزینه ی پرداخت بهره ی بدهی بالا رفت. در اوت ۱۹۸۲ مکزیک اعلان ورشکستگی کرد. فرار سرمایه ی عظیم از کشور که پیشاپیش کاهش ارزش پزو در جریان بود شدت یافت، و پورتیلو^۱ رئیس جمهور مکزیک به عنوان اقدامی اضطراری بانک ها را ملی کرد.^(۱۴) نخبگان تجاری و بانکداران این اقدام را تأیید نکردند. دلامادرید^۲، که درست چند ماه بعدتر رئیس جمهور شد، باید دست به یک انتخاب سیاسی می زد. او حمایت از سرمایه داران را برگزید. می توان گفت

1. Portillo

2. De La Madrid

که این کار اجتناب‌ناپذیر بود، ولی قدرت سیاسی حزب انقلابی نهادی لزوماً این کار را گریزناپذیر نمی‌ساخت. دلامادرید شخصی اصلاح‌طلب و کمتر در سیاست سنتی حزب درگیر بود، و روابطی نزدیک با طبقه‌ی سرمایه‌دار و شرکت‌های خارجی داشت. ترکیب جدید از صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و خزانه‌داری ایالات متحده که جیمز بیکر برای رهانیدن مکزیک از مشکلاتش سرهم کرده بود فشاری اضافی بر او تحمیل کرد. آنها نه فقط بر محدود ساختن بودجه‌ی دولت، بلکه، برای نخستین بار، بر اصلاحات نتولیرالی وسیع، نظیر خصوصی‌سازی، سازمان‌دهی دوباره‌ی نظام مالی در جهت سازگاری بیشتر با شرکت‌های خارجی، باز کردن بازارهای داخلی به روی سرمایه‌ی خارجی، کاهش موانع تعرفه‌ای، و ایجاد بازارهای کارگری انعطاف‌پذیرتر، پافشاری کردند. در ۱۹۸۴ بانک جهانی، برای نخستین بار در تاریخش، در ازای اجرای اصلاحات ساختاری نتولیرالی وامی به یک کشور اعطا کرد. آن‌گاه دلامادرید با پیوستن به گات و اجرای برنامه‌های ریاضتی، دروازه‌های مکزیک را به روی اقتصاد جهانی گشود. آثار آن دردناک بود:

از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸ درآمد سرانه‌ی مکزیک با نرخ ۵ درصد در سال سقوط کرد؛ ارزش دستمزد واقعی کارگران بین ۴۰ تا ۵۰ درصد کاهش یافت؛ تورم، که بین ۳ تا ۴ درصد در سال در دهه‌ی ۱۹۶۰ در نوسان بود، پس از ۱۹۷۶ به عددی دورقمی رسید، و در چند سال از ۱۰۰ درصد گذشت... در همین زمان، به علت مشکلات مالی حکومت و تغییر جهت الگوی اقتصادی حاکم بر کشور، پرداخت دولت برای کالاهای عمومی کاهش یافت. یارانه‌های غذایی به فقیرترین بخش‌های اجتماع محدود شد، و کیفیت آموزش عمومی و مراقبت بهداشتی راکد ماند یا سقوط کرد.^(۱۵)

در مکزیکوسیتی (پایتخت مکزیک) در ۱۹۸۵ این وضعیت دال بر این بود که منابع «آن قدر کمیاب بودند که پرداخت‌های دولت برای خدمات شهری مهم در پایتخت برای حمل و نقل ۱۲ درصد، برای آب آشامیدنی ۲۵ درصد، برای خدمات بهداشتی ۱۸ درصد، برای جمع‌آوری زباله ۲۶ درصد

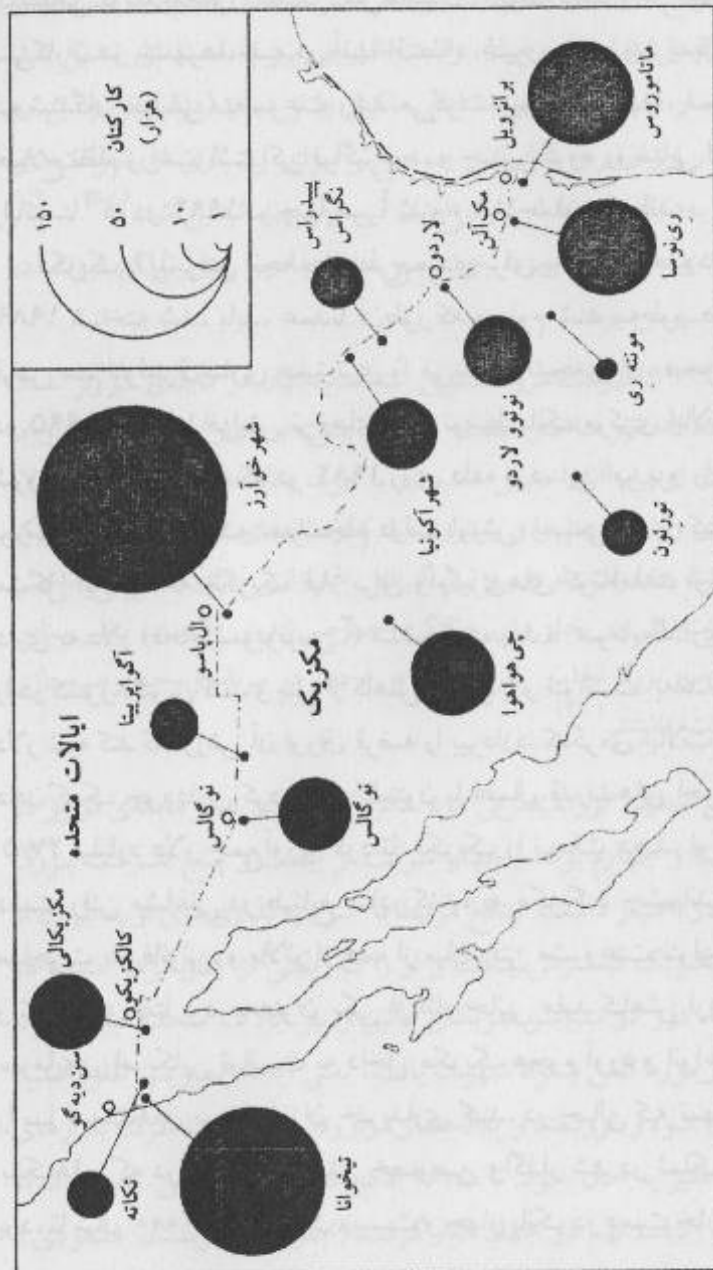
سقوط کرد».^(۱۶) موج جرم و جنایت که به دنبال این وضع پدید آمد پایتخت را از معدود شهرهای آرام امریکای لاتین به یکی از خطرناک‌ترین آنها در ظرف یک دهه تبدیل کرد. این یک تکرار بود، البته از بسیاری جهات ویران کننده‌تر از آنچه ده سال قبل از آن در شهر نیویورک روی داده بود. مدتی بعد، مقامات شهر مکزیکو، در رویدادی نمادین، قراردادی چند میلیون دلاری با سازمان مشاوره‌ای گیلیانی^۱ امضا کردند تا نحوه‌ی برخورد با جرایم را به آنها بیاموزد.

دلامادرید تصور می‌کرد که یکی از راه‌های خروج از مشکل بدهی فروختن شرکت‌های دولتی و استفاده از عواید آن برای پرداخت بدهی است. ولی گام‌های نخستین به سوی خصوصی‌سازی هم آزمایشی و هم نسبتاً کوتاه بودند. خصوصی‌سازی مستلزم بازسازی کامل قراردادهای کارگری بود و این امر مبارزه را برانگیخت. مبارزات شدید کارگری در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع شد و حکومت آنها را بی‌رحمانه سرکوب کرد. در حکومت سالیناس^۲، که در ۱۹۸۸ رئیس جمهور شد، یورش بر کارگران متشکل شدت گرفت. چندین رهبر کارگری به خاطر فساد زندانی شدند، و رهبران جدید و سازش‌کارتری در رأس سازمان‌های کارگری مهم، که زیر کنترل حزب انقلابی نهادی بودند، گمارده شدند. ارتش چندبار برای درهم شکستن اعتصابات فراخوانده شد و قدرت مستقل کارگران متشکل، اگر چنین چیزی وجود داشت، در هر نوبت کاهش یافت. سالیناس روند خصوصی‌سازی را سرعت بخشید و رسمی کرد. او آموزش‌دیده در ایالات متحده بود و از اقتصاددانان آموزش‌دیده در ایالات متحده مشورت می‌طلبید.^(۱۷) برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی او به زبانی نزدیک به زبان دیدگاه نتولیرالی ادا می‌شد.

باز کردن هرچه بیشتر دروازه‌های مکزیک به روی سرمایه‌گذاری مستقیم و رقابت خارجی یکی از عناصر اصلی برنامه‌ی اصلاحات سالیناس بود.

برنامه‌ی ماکایلا به سرعت در امتداد مرز شمالی توسعه یافت و به عصری اساسی در ساختار صنعتی و اشتغال مکزیک تبدیل شد. (شکل ۳-۴). سالیناس مذاکرات را با ایالات متحده شروع کرد و با موفقیت به پایان رساند که ماحصل آن ایجاد نفتا بود. خصوصی سازی با سرعت ادامه یافت. بین ۱۹۸۸ و ۱۹۹۴ اشتغال در بخش دولتی به نصف کاهش یافت. تا سال ۲۰۰۰ تعداد شرکت‌های متعلق به دولت تقریباً به ۲۰۰ شرکت در مقایسه با ۱۱۰۰ شرکت در ۱۹۸۲ تقلیل پیدا کرد.^(۱۸) شرایط خصوصی سازی به نحوی تعیین شدند که خارجیان را به خرید شرکت‌های دولتی تشویق کند. بانک‌هایی که بسیار شتابزده در ۱۹۸۲ ملی شده بودند مجدداً در ۱۹۹۰ به بخش خصوصی واگذار شدند. سالیناس، به منظور مطابقت با نفتا، حتی باید بخش روستایی و کشاورزی را نیز به روی رقابت خارجی می‌گشود. بنابراین او باید قدرت بخش روستایی که از سال‌های دور یکی از ستون‌های اصلی حمایت از حزب انقلابی نهادی بود تضعیف می‌کرد. قانون اساسی ۱۹۱۷ که یادگار انقلاب مکزیک بود از حقوق قانونی مردم بومی حمایت می‌کرد و آن حقوق در قالب نظام زراعت اشتراکی^۱ (تعاونی) که اجازه می‌داد زمین به طور مشترک تملک و استفاده شود محفوظ بود. در ۱۹۹۱ حکومت سالیناس قانون اصلاحات را به تصویب رساند که خصوصی سازی زمین‌های اشتراکی را هم امکان‌پذیر و هم تشویق می‌کرد، و به این طریق آنها را به روی تملک خارجی می‌گشود. چون نظام زراعت اشتراکی مبانی امنیت جمعی را در میان بومیان فراهم می‌کرد، حکومت عملاً خود را از مسئولیت حفظ آن امنیت خلاص می‌کرد. کاهش موانع وارداتی که اندکی بعد صورت گرفت ضربی دیگری وارد کرد، زیرا واردات ارزان از شرکت‌های کشت و صنعت کارآمد ولی به شدت یارانه داده شده‌ی ایالات متحده قیمت ذرت و سایر محصولات را آن قدر پایین آوردند تا جایی که فقط کارآمدترین و مرفه‌ترین کشاورزان مکزیک می‌توانستند رقابت کنند. بسیاری از روستاییان که نزدیک به

1. ejido



شکل ۳-۴. اشتغال در بخش‌های عمده‌ی ماکایلا در مکزیک در سال ۲۰۰۰. منبع: دیکن، جابه جایی جهانی.

گرسنگی بودند مجبور شدند زمین‌هایشان را ترک کنند، و به صف طویل بی‌کاران در شهرها، که در آنها اقتصاد غیررسمی (زیرزمینی) (مثلاً فروشندگان خیابانی) به سرعت رشد می‌کرد، پیوندند. معهدا، مخالفت با اصلاح نظام زراعت اشتراکی فراگیر بود، و چندین گروه روستایی از شورش زاپاتیستا^۱ که در ۱۹۹۴ در چیپالاس^۲ شروع شد حمایت کردند.

مکزیک با پذیرفتن آنچه به نام طرح پردی برای بخشش محدود بدهی در ۱۹۸۹ شناخته شد، باید، عمدتاً آن‌طور که معلوم شد به‌طور داوطلبانه، قرص سم نئولیبرال‌سازی عمیق‌تری را می‌بلعید. نتیجه‌ی آن، «بحران تکیلا» در ۱۹۹۵ بود که با افزایش نرخ‌های بهره توسط بانک مرکزی ایالات متحده شروع شد، همان‌گونه که در ۱۹۸۲ روی داده بود. این امر پزو را زیر فشار بورس‌بازان قرار داد که سرانجام دولت ارزش رسمی آن را کاهش داد. مشکل این بود که مکزیکی قبلاً برای وام‌گیری‌های کوتاه‌مدت اوراق خزانه داری به دلار (به نام تسوبونوس^۳) منتشر کرده بود تا سرمایه‌گذاری خارجی را در کشور تشویق کند، و پس از کاهش ارزش پزو نتوانست به اندازه‌ی کافی دلار تهیه کند که ارزش آن اوراق قرضه را بپردازد. کنگره‌ی ایالات متحده از دادن کمک خودداری کرد، ولی کلیتون با اعمال قدرت‌های اجرایی مبلغ ۴۷/۵ میلیارد دلار جمع‌آوری کرد تا مکزیکی را نجات دهد. او نگران از دست رفتن مشاغلی در صنایع صادرکننده به مکزیکی، چشم‌انداز افزایش مهاجرت غیرقانونی، و بالاتر از همه از میان رفتن مشروعیت نئولیبرال‌سازی و توافق‌های نفتا بود. به‌عنوان یکی از آثار جانبی مفید کاهش ارزش پول، سرمایه‌ی امریکایی توانست به داخل مکزیکی هجوم آورد و انواع دارایی‌ها را با قیمت‌های بسیار ارزان خریداری کند. در حالی که تنها یکی از بانک‌هایی که در ۱۹۹۰ به بخش خصوصی واگذار شد در تملک خارجی بود، تا سال ۲۰۰۰ از سی بانک، بیست و چهار بانک در دست خارجیان بود.

1. Zapatista

2. Chiapas

3. tesobonos اوراق خزانه‌داری که بهره‌ی آن متصل به شاخص نرخ مبادله‌ی دلار است. م.

بنابراین، خروج مازاد از مکزیکی توسط شرکت‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار غیرقابل توقف شد. در این میان، رقابت خارجی نیز به مسئله‌ای تبدیل شد. مکزیکی شمار چشمگیری از مشاغل ماکیلا را از دست داد زیرا چین به مکانی بسیار ارزان‌تر و بنابراین مرجح‌تر برای بسیاری از شرکت‌های خارجی که به دنبال استخدام کارگر ارزان قیمت بودند تبدیل شد.^(۲۰)

آثار همه‌ی این‌ها، به‌ویژه، خصوصی‌سازی‌ها، بر روی تراکم ثروت در مکزیکی محسوس بود:

در ۱۹۹۴، فهرست ثروتمندترین اشخاص جهان در مجله‌ی فوربز نشان می‌داد که تغییر ساختار اقتصاد مکزیکی بیست و چهار میلیاردی پدید آورده است. از میان آنان حداقل هفده نفر با خرید بانک‌ها، کارخانه‌های فولاد سازی و شکر، هتل‌ها و رستوران‌ها، کارخانه‌های مواد شیمیایی و یک شرکت مخابرات راه دور و نیز گرفتن امتیازاتی برای به کار انداختن شرکت‌هایی در بخش‌های به‌تازگی خصوصی‌شده‌ی اقتصاد، نظیر بنادر، عوارض بزرگراه‌ها، و تلفن همراه و راه دور در برنامه‌ی خصوصی‌سازی شرکت داشتند.^(۲۱)

کارلوس اسلیم، ثروتمندترین مرد مکزیکی، در فهرست مجله‌ی فوربز در ردیف بیست و چهارم بود، و چهار شرکت از بیست و پنج شرکت بزرگ مکزیکی را در اختیار داشت. منافع مرتبط با سرمایه‌گذاری‌های او به بیرون از مرزهای مکزیکی گسترش یافت و او را به یکی از بازیگران عمده در ارتباطات راه دور در سراسر امریکای لاتین و نیز ایالات متحده تبدیل کرد. راهبرد او در مورد تلفن همراه شهرت یافت، یعنی ایجاد سرویس تلفن همراه در بازارهای انبوه و ثروتمند و به‌انحصار درآوردن آنها و رها کردن بازارهای کم‌تراکم و فقیر به حال خود. تا ۲۰۰۵ مکزیکی از نظر داشتن تعداد افراد میلیاردی در ردیف نهم در جهان قرار گرفت (جلوتر از عربستان سعودی). این که آیا این موضوع را احیا یا بازآفرینی قدرت طبقاتی بنامیم یا نه نکته‌ای قابل بحث است. به‌صراحت بگویم، حمله بر کارگر، بر روستایی و بر

استاندارد زندگی مردم در مکزیکو مؤثر بود. وضع آنان، با انباشت ثروت در داخل و خارج مکزیک در دست گروهی از مردان قدرتمند که از حمایت دستگاه‌های مالی و قانونی قدرت خود برخوردار بودند، به طرز محسوسی وخیم‌تر شد.

سقوط آرژانتین

آرژانتین با بدهی سنگین و به سختی کلید شده به یک نظام حکمرانی صنفی، استبدادی و کاملاً فاسد از دوران دیکتاتوری نظامی بیرون آمد. ایجاد دموکراسی دشوار بود، ولی در ۱۹۹۲ کارلوس مینم^۱ به قدرت رسید. مینم اگرچه یک پرونیست^۲ [طرفدار پرون] بود اما تا حدودی به قصد خود شیرینی برای ایالات متحده، به آزادسازی اقتصاد دست زد، همچنین می‌خواست حیثیت آرژانتین در جامعه بین‌المللی را که به دنبال افشاگری‌های «جنگ کثیف» لکه‌دار شده بود، از نو اعاده کند. مینم دروازه‌های کشور را به روی تجارت و جریان سرمایه‌های خارجی گشود، انعطاف‌پذیری بیشتری را وارد بازار کار کرد، شرکت‌های دولتی و تأمین اجتماعی را خصوصی ساخت و، به منظور تحت کنترل درآوردن تورم، قیمت پزو را با دلار تثبیت کرد تا برای سرمایه‌گذاران خارجی امنیت فراهم کند. بی‌کاری افزایش یافت، و این امر فشار نزولی بر دستمزدها وارد آورد. در همین حال نخبگان از خصوصی سازی استفاده کردند تا ثروت‌های جدیدی را گردآورند. پول به آرژانتین سرازیر شد و از ۱۹۹۲ رونقی ایجاد شد تا این که «بحران تکیلا» از مکزیک به آنجا سرایت کرد:

در ظرف چند هفته نظام بانکی آرژانتین ۱۸ درصد از سپرده‌هایش را از دست داد. اقتصاد که با نرخ متوسط سالانه ۸ درصد از نیمه‌ی دوم ۱۹۹۰ تا نیمه‌ی دوم ۱۹۹۴ رشد کرده بود دچار کساد شدیدی شد. تولید ناخالص داخلی تا ۷/۶ درصد از ربع آخر ۱۹۹۴ تا ربع اول ۱۹۹۶ کاهش یافت...

میزان بهره‌ای که دولت باید می‌پرداخت تا بیش از ۵۰ درصد از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ افزایش یافت. خروج سرمایه و کاهش ذخیره‌ی ارزی عظیم وجود داشت.^(۲۲)

بی‌کاری به ۱۸ درصد صعود کرد. اگرچه پزو به‌وضوح بیش از ارزش واقعی‌اش ارزش‌گذاری شده بود، ولی با اصرار بر حفظ نرخ ثابت آن با دلار، از کاهش ارزش رسمی آن (در مقایسه با وضع مکزیک) جلوگیری شد. بهبودی کوتاه‌مدت براساس ورود سرمایه‌ی خارجی ایجاد شد، تا این که آثار بحران اقتصادی آسیا در ۱۹۹۷-۸ ابتدا به روسیه و سپس به برزیل سرایت کرد. با وجود این وضعیت و نرخ‌های بالای بهره که بودجه‌ی داخلی را به‌سوی کسری سوق می‌داد، فشاری غیرقابل تحمل بر پزوی آرژانتین وارد آمد. سرمایه‌ی داخلی و خارجی پیشاپیش کاهش ارزش رسمی پول شروع به فرار از کشور کرد. بدهی آرژانتین بین ۱۹۹۵ و سپتامبر ۲۰۰۱ دو برابر شد، و در همین حال ذخیره‌ی ارز خارجی به سرعت در حال ناپدید شدن بود. پرداخت بهره‌ی بدهی تا سال ۲۰۰۰ به ۹/۵ میلیارد دلار بالا رفت. صندوق بین‌المللی پول، که از تثبیت پزو با دلار حمایت کرده بود و از بیم پیامدهای توری به شدت مخالف کاهش ارزش رسمی پزو بود (همان‌طور که در روسیه و برزیل روی داد و به قول استیگلیتز با پیامدهای فاجعه‌آمیز در هر دو مورد همراه بود)، با ۶ میلیارد دلار وام (دومین وام بزرگ در تاریخ صندوق بین‌المللی پول) آرژانتین را از ورشکستگی رهانید.

ولی حتی این اقدام صندوق بین‌المللی پول نتوانست خروج سرمایه از کشور را متوقف کند. در ۲۰۰۱ نظام بانکی آرژانتین بیش از ۱۷ درصد از سپرده‌هایش (۱۴/۵ میلیارد دلار) را از دست داد. شاید حدود ۲ میلیارد دلار تنها در ۳۰ نوامبر از دست رفت. صندوق بین‌المللی پول از اعطای وام اضطراری بر این اساس که آرژانتین عدم موازنه‌ی بودجه‌اش را درمان نکرده بود خودداری کرد. آرژانتین نتوانست بدهی‌اش را سر موعد بپردازد. حکومت برداشت از بانک را در اول دسامبر به ۲۵۰ دلار در هفته محدود

1. Carlos Menem

2. Peronist

کرد و همه‌ی معاملات بالای هزار دلار از طریق حساب‌های خارجی را زیر نظارت درآورد. آشوب‌های خیابانی بیست و هفت کشته بر جای گذاشتند، و رئیس‌جمهور دلا رِوا^۱، همراه با دومینگو کاروایو^۲ معمار سیاست اقتصادی‌اش، استعفا داد. تا ششم ژانویه ۲۰۰۲، رئیس‌جمهور جدید، دوآلده^۳، تثبیت نرخ پزو با دلار را لغو کرد و ارزش پزو را کاهش داد، و نیز تصمیم گرفت همه‌ی حساب‌های پس‌انداز بالای ۳۰۰۰ دلار را مسدود و نهایتاً با سپرده‌های دلاری همچون سپرده‌های پزویی برخورد کند، به این ترتیب، پس‌اندازها را به حدود یک‌سوم ارزش قبلی‌شان کاهش داد. به این طریق شانزده میلیارد دلار از قدرت خرید پس‌اندازکنندگان به بانک‌ها و از طریق آنها به یک گروه نخبه‌ی سیاسی-اقتصادی منتقل شد. پیامدهای آن از نظر ناآرامی‌های اجتماعی شگرف و فراگیر بود. بی‌کاری افزایش یافت و درآمدها سقوط کرد. کارگران مبارز کارخانه‌های بلااستفاده را اشغال کردند و آنها را به کار انداختند، به منظور یافتن وسیله‌ی جمعی بهتری برای زنده ماندن، کمیته‌های همبستگی محله‌ای تشکیل شدند و اعتصاب‌کنندگان خیابانی^۴ شبکه‌های حمل و نقل را مسدود کردند و پیرامون خواسته‌ی سیاسی اصلی گردآمدند.^(۲۳)

کیرشنر^۵، رئیس‌جمهور پوپولیست تازه‌انتخاب‌شده، که جانشین دوآلده شد، در مقابل افکار عمومی که بانک‌ها، سرمایه‌گذاران خارجی، و صندوق بین‌المللی پول را تحقیر می‌کرد، تنها توانست به توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول بی‌اعتنایی کند، پرداخت ۸۸ میلیارد دلار بدهی را به تعویق اندازد، و بدواً به طلب‌کاران خشمگین پیشنهاد تسویه حساب به نرخ ۲۵ سنت به ازای هر دلار بدهد.^(۲۴) جالب توجه است که در تیم اقتصادی کیرشنر حتی یک اقتصاددان آموزش‌دیده در ایالات متحده وجود ندارد. آنان همگی تحصیل کرده‌ی داخل کشورند و بر اساس دیدگاه «نامتعارف» خود

1. De la Rúa

2. Domingo Carvallo

3. Duhalde

4. piqueteros

5. Kirchner

می‌گویند اگرچه بازپرداخت بدهی خارجی کشور مهم است ولی این امر نباید مستلزم سقوط سطح زندگی مردم آرژانتین باشد. با نشانه‌هایی از بهبود در ۲۰۰۴، به‌ویژه در بخش تولید و به‌کمک کاهش ارزش رسمی پول، مشکل بزرگ آرژانتین مقابله با رقابت شدید از سوی برزیل و، در آینده‌ی نزدیک از سوی چین، است که با وفق دادن خود با مقررات سازمان جهانی تجارت به بازارهای آرژانتین دسترسی آزاد خواهد داشت.

این داستان تجربه‌ی پُرفراز و نشیب آرژانتین با نئولیبرال‌سازی به‌خوبی نشان می‌دهد که نظر و عمل نئولیبرالی چه‌قدر کم یا هم مرتبط‌اند. همان‌گونه که یکی از اعضای مؤسسه‌ی نئولیبرالی لودویگ فن میزس اشاره کرده است، قربانیان آرژانتینی «ضد تورم مصادره‌ای» که در آرژانتین روی داد، کاملاً به‌درستی آن را به‌عنوان «سرقت بانکی توسط نخبگان سیاسی» تفسیر کردند.^(۲۵) یا همان‌گونه که فلتیمیر^۱ و پتراس^۲ ترجیح می‌دهند که آن را توصیف کنند، کل این داستان بوی گند «امپریالیسم جدیدی را می‌دهد، یعنی غارت اقتصاد، رشد نابرابری‌های گسترده، رکود اقتصادی با عقبه‌ای از کساد عمیق و طولانی و فقر عظیم مردم به‌عنوان پیامدی از بزرگ‌ترین تمرکز ثروت در تاریخ آرژانتین».^(۲۶)

کره‌ی جنوبی

کره‌ی جنوبی از جنگ ۱۹۵۰-۱۹۵۳ به‌صورت کشوری ویران در وضعیت اقتصادی و ژئوپولیتیکی وخیمی بیرون آمد. تاریخ جهش اقتصادی آن به کودتای ۱۹۶۱ برمی‌گردد که ژنرال پارک چونگ هی^۳ را به قدرت رساند. در ۱۹۶۰ درآمد سرانه کمتر از ۱۰۰ دلار بود ولی امروز بیش از ۱۲ هزار دلار است. این عملکرد اقتصادی حیرت‌آور را اغلب به‌عنوان نمونه‌ای ایده‌آل از آنچه دولت توسعه‌نگر می‌تواند انجام دهد ذکر می‌کنند. با وجود این، کره‌ی جنوبی دو مزیت ژئوپولیتیکی ابتدایی داشت. به‌خاطر آنکه این کشور در خط

1. Veltmeyer

2. Petras

3. Park Chung Hee

مقدم جنگ سرد قرار داشت، ایالات متحده آماده بود که هم از نظر نظامی و هم اقتصادی، به‌ویژه در سال‌های نخست پس از جنگ، آن را حمایت کند. ولی، رابطه‌ی استعماری گذشته با ژاپن نیز سودهایی برای کُره‌ی جنوبی داشت، سودهای مختلفی از جمله آشنایی با اقتصاد و راهبردهای سازمانی نظامی ژاپن (پارک در مدرسه‌ی نظامی ژاپن آموزش دیده بود) تا کمک فعال ژاپن به این کشور برای نفوذ به بازارهای خارجی.

در ۱۹۶۰ کره هنوز کشوری عمدتاً کشاورزی بود. در حکومت دیکتاتور پاری، دولت صنعتی کردن کشور را آغاز کرد. پارک، پس از دستگیری رهبران تجاری مهم به‌جرم فساد، با آنان به سازشی دست یافت. او اصلاحاتی در دستگاه‌های دولتی انجام داد، (به تقلید از الگوی موفق ژاپن) یک وزارتخانه‌ی برنامه‌ریزی اقتصادی ایجاد، و به‌منظور داشتن نظارت بر تخصیص اعتبارات، بانک‌ها را ملی کرد. او سپس به توان کارآفرینانه و راهبردهای سرمایه‌گذاری گروهی نوپا از سرمایه‌داران صنعتی امید بست که دعوت شده بودند تا خودشان را در این فرایند ثروتمند کنند.^(۲۷) در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ صاحبان صنایع صادرات‌محور شدند زیرا ژاپن به‌طور فزاینده‌ای از آنان به‌عنوان سکوی برون‌مرزی برای صادرات مجدد کالاهای نیمه‌ساخته‌اش به بازار ایالات متحده استفاده می‌کرد. بنابراین، سرمایه‌گذاری‌های مشترک با ژاپنی‌ها رونق گرفت. کره‌ای‌ها از این سرمایه‌گذاری‌های مشترک استفاده کردند تا فناوری و تجربه‌ی بازارهای خارجی را کسب کنند. دولت کره با تجهیز پس‌انداز داخلی، پاداش دادن به شرکت‌های موفق، و تشویق آنها به ادغام در چیل‌ها* (شرکت‌های بزرگ ادغام شده نظیر هایوندای، دی‌وو، و سامسونگ) از طریق دسترسی آسان به اعتبار، و کمک در دستیابی به بازارهای خارجی (به‌ویژه بازار ایالات متحده)، از این راهبرد متکی به صادرات حمایت کرد. با پشتیبانی از راهبرد توسعه‌ی صنعت سنگین (که بر فولاد، کشتی‌سازی، پتروشیمی، الکترونیک،

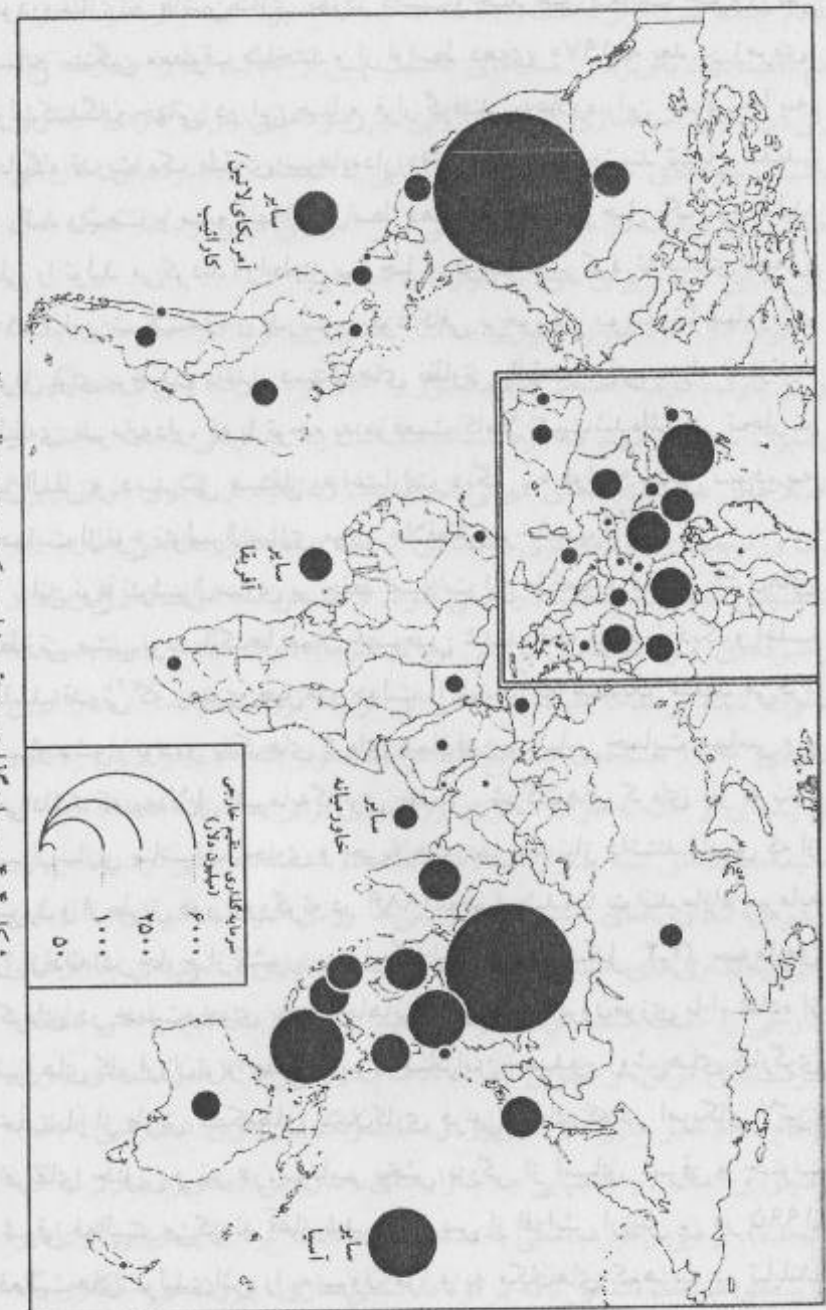
خودروسازی و ماشین‌سازی تمرکز داشت) چند چیل فعالیت خود را بر صنایع سنگین معطوف ساختند و از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد در زمره‌ی تولیدکنندگان جهانی در این صنایع قرار گرفتند. به‌علاوه، این شرکت‌ها به جایگاه قدرت یک طبقه‌ی سرمایه‌دار داخلی همیشه ثروتمند تبدیل شدند. با رشد وسعت و منابع آنها (تا اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ سه چیل یک‌سوم تولید ملی را تولید می‌کردند) رابطه‌ی بین چیل و دولت تغییر کرد. تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ این شرکت‌ها «از قدرت و نفوذ کافی برخوردار بودند تا مبارزه‌ای موفق برای برچیدن دائمی دستگاه‌های نظارتی بااِبهت دولتی به راه اندازند». طبقه‌ی سرمایه‌دار، که با توجه به موقعیت کاملاً تثبیت‌شده‌اش در تجارت بین‌الملل و دسترسی مستقل به اعتبارات دیگر به دولت متکی نبود، به حمایت از نوع نئولیبرال‌سازی مورد علاقه‌اش برخاست.^(۲۸)

این نوع نئولیبرال‌سازی بر حفظ امتیازات این طبقه و برداشتن کنترل‌های نظارتی مبتنی بود. بانک‌ها عملاً خصوصی شدند. قطع پیوند نزدیک و اغلب فاسد قدرتی که رهبری چیل‌ها و دولت را شدیداً به همدیگر متعهد می‌کرد بسیار دشوار بود، و بانک‌های کره‌ای همان‌قدر بر اساس حمایت سیاسی وام می‌دادند که به‌دلایل سرمایه‌گذاری مطمئن. شرکت‌های کره‌ای نیز به نئولیبرال‌سازی مناسبات تجاری و جریان‌های سرمایه نیاز داشتند (امری که از بیرون و از طریق دور آوروگونه در ۱۹۸۶ تحمیل شد) تا بتوانند مازاد سرمایه را آزادانه در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کنند (شکل ۴-۴). سرمایه‌ی کره‌ای در جست‌وجوی یافتن جاهایی برای تولید برون‌مرزی با استفاده از نیروهای کار ارزان‌تر و مطیع‌تر بود. بنابراین، صدور روش‌های کارگری خفّت‌بار از طریق شبکه‌های پیمان‌کاری فرعی کره‌ای که در امریکای لاتین، افریقای جنوبی و نیز در سرتاسر بخش بزرگی از آسیای شرقی و جنوب شرقی فعالیت می‌کردند آغاز شد. ژاپن، پس از افزایش ارزش ین در ۱۹۹۵، فعالیت‌های تولیدی‌اش را به بیرون مرز و به مکان‌های کم‌هزینه در تایلند، اندونزی و مالزی منتقل کرد. این امر، همراه با ورود چین به بازار جهانی،

رقابت بین منطقه‌ای را تشدید کرد. اگرچه چینی‌ها در ابتدا با کره‌ی جنوبی (و سایر کشورهای منطقه) در بخش‌های تولیدی با ارزش افزوده‌ی پایین (نظیر منسوجات) به رقابت پرداختند ولی به سرعت به سوی تولید کالاهای با ارزش افزوده‌ی بالا گام برداشتند. واکنش کره‌ی جنوبی انتقال بسیاری از تولیدات برون مرزی‌اش به چین از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بود که می‌توانست برای شرکت‌های کره‌ای خوب باشد ولی برای مسئله‌ی اشتغال مفید نبود.

صنعت کره، پس از رونق صادرات در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، در رقابت به زانو درآمد و پس از ۱۹۹۰ از دست دادن بازارهای صادراتی و سقوط سودآوری را تجربه کرد. جیل‌ها به طور فزاینده‌ای به گرفتن وام از بانک‌های خارجی روی آوردند. نسبت بدهی شرکت‌های کره‌ای به ارزش دارایی خالص^۱ آنها بسیار بالا رفت و در نتیجه در مقابل هرگونه افزایش سریع نرخ‌های بهره آسیب‌پذیر گشتند.^(۲۹) کره‌ی جنوبی در داخل نیز باید با افزایش قدرت کارگران متشکل درمی‌آویخت. صنعتی شدن فراگیر گسترش طبقه‌ی کارگر و شهرنشینی را نیز ایجاب می‌کرد که به نفع سازمان کارگری بود. در سال‌های نخستین سازمان‌های اتحادیه‌ای مستقل به شدت سرکوب شدند. کشتار کارگران اعتصابی در کوانگجو^۲ در ۱۹۷۹ بود که به ترور پارک انجامید. جنبش‌های کارگری و دانشجویی فزاینده رهبری جنبش دموکراسی خواهی را به دست گرفتند، که دستاورد رسمی آن در ۱۹۸۷ رخ داد. اتحادیه‌ها با تحکیم قدرتش از طریق مبارزات طبقاتی شدید حتی در مقابل سرکوب خشن حکومت موجب افزایش دستمزدها شدند. کارفرمایان خواستار بازارهای کارگری انعطاف‌پذیرتر بودند، ولی حکومت‌ها یکی پس از دیگری برآوردن این خواست را دشوار یافتند. تشکیل و قانونی شدن کنفدراسیون دموکراتیک اتحادیه‌های کارگری کره در ۱۹۹۵ تأییدی بر قدرت فزاینده‌ی کار سازمان‌یافته [کارگران متشکل] بود.^(۳۰)

شکل ۴-۳. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی کره جنوبی، سال ۲۰۰۰
منبع: دیکن، جابجایی جهانی



1. debt - to - equity ratio

2. Kwangju

توانایی رو به کاهش دولت در تحت انضباط درآوردن سرمایه در دهه‌ی ۱۹۹۰ با بحران ۱۹۹۷-۸ تشدید شد. سرمایه‌ی خارجی از مدت‌ها قبل برای دسترسی آسان‌تر به بازار داخلی که به‌طور سنتی حفاظت می‌شد و نیز برای آزادسازی مالی بیشتر مبارزه کرده بود. معماری در حال شکل‌گیری تجارت و امور مالی بین‌المللی موفقیت اندکی را در آن جبهه در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ تضمین کرد. شرط کلیتون برای حمایت از ادغام کره در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه^۱ یک حرکت قوی از سوی این کشور در جهت آزادسازی مالی بود. ولی شروع بحران قبل از ناآرامی کارگری که جبل‌ها (که در آن وقت می‌کوشیدند هزاران کارگر را اخراج کنند) را هدف گرفته بود و بر سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی حکومت نسبت به اتحادیه معترض بود، روی داد. در مارس ۱۹۹۷ حکومت قانون کارگری جدیدی را به تصویب رساند که در روابط کارگری انعطاف‌پذیری زیادی به وجود می‌آورد و، به این ترتیب، تلویحاً اخراج‌ها را تأیید می‌کرد.^(۳۱) ولی بسیاری از جبل‌ها به وام‌دهندگان خارجی به‌شدت مشکوک و بانک‌های ملی‌ای که انبوهی از وام‌های بازپرداخت نشده^۲ داشتند، مقروض بودند. حکومت آن‌چنان وضعیت ارز خارجی ضعیفی داشت که نمی‌توانست کاری انجام دهد. چندین جبل، نظیر صنایع فولادسازی هانسین و هامبو^۳ در نیمه‌ی اول ۱۹۹۷ قبل از شروع بحران ارزی اعلام ورشکستگی کردند. وقتی این بحران ناگهان ظاهر شد، بانک‌های خارجی حمایتشان را از کره قطع کردند، و تعداد بیشتری از جبل‌ها و نیز خود کشور را تقریباً به سوی ورشکستگی سوق دادند.^(۳۲)

ایالات متحده هیچ دلیلی برای کمک مالی نمی‌دید (جنگ سرد تمام

1. OECD

2. non-performing loans (یا non-performing assets) وام‌هایی هستند که بازپرداخت اقساط یا بهره‌ی آنها انجام نشده است. وام‌ها و بهره‌ی آنها جزو دارایی‌های بانک محسوب می‌شوند. م.

3. Hansin and Hambo steel

شده بود) و در عوض از فرامین وال استریت، که از مدت‌ها قبل به دلایل خالص منفعت خود مصرانه خواستار آزادسازی مالی بود، پیروی می‌کرد. استیگلتز اذعان کرد منافع ملی ایالات متحده فدای سودهای مالی ناچیز وال استریت می‌شد.^(۳۳) وقتی بحران آن کشورهای آسیایی شروع شد، صندوق بین‌المللی پول کره‌ی جنوبی را به بالا بردن نرخ‌های بهره تشویق کرد تا از پولش حمایت کند و با انجام این کار اقتصادش را بیشتر و بیشتر در رکود فرو برد. این اقدام بسیاری از شرکت‌ها را با داشتن نسبت بدهی بالا به ارزش خالص دارایی‌هایشان به ورشکستگی دچار کرد. بی‌درنگ به دنبال این وضعیت افزایش بی‌کاری، سقوط نرخ دستمزدها و ورشکستگی تعداد بیشتری از جبل‌ها (دی‌وو ورشکست شد و هایوندای به ورشکستگی نزدیک بود) روی داد. حکومت برای رهایی از این وضعیت به صندوق بین‌المللی پول و ایالات متحده متوسل شد، و در مقابل دریافت ۵۵ میلیارد دلار پذیرفت بخش خدمات مالی را به‌روی تملک خارجی بگشاید و به شرکت‌های خارجی اجازه دهد آزادانه فعالیت کنند. شروط دریافت آن مبلغ قانع‌کننده نبودند، و ده روز بعد، با وجود نکول قریب‌الوقوع، توافق دیگری باید صورت می‌گرفت که طبق آن بانک‌های وام‌دهنده بدهی کره را در ازای حق تضمین‌شده‌ی گرفتن درآمدهای آینده‌ی آن (سایه‌هایی از راه‌حل مسئله‌ی شهر نیویورک) استمهال کردند. در نتیجه «کره‌ای‌ها از طریق ورشکستگی‌های وسیع شرکت‌های کوچک و بزرگ و رکودی که درآمد ملی را تا هفت درصد کاهش داد و دستمزدها را برای کارگر معمولی تا ده درصد پایین آورد و نرخ بی‌کاری را تقریباً به ۹ درصد رساند، صدمه دیدند».^(۳۴) از این وضعیت می‌توان دو درس فراگرفت. اولاً، «کره‌ای‌ها به سخت‌ترین راه ممکن آموختند که در لحظه‌ی فروپاشی مالی‌شان، ایالات متحده پیشبرد منافع شخصی کوتاه‌بینانه‌اش را برگزیده بود»؛ ثانیاً، ایالات متحده در این وقت منافع خود را کاملاً در چارچوب منافع وال استریت و سرمایه‌ی مالی تعیین و تعریف کرد.^(۳۵) اتحاد وال استریت - خزانه‌داری - صندوق

بین‌المللی پول عملاً آن بلایی را بر سر کُره‌ی جنوبی آورده بود که بانک‌های سرمایه‌گذاری در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ بر سر شهر نیویورک آورده بودند. احیای بعدی اقتصاد کُره (که تا حدی بر نادیده گرفتن توصیه‌ی صندوق بین‌المللی پول در مورد تغییر ساختار و نیز بر وضعیت کارگری ستیزه‌جویانه‌ی بسیار کمتر مبتنی بود) پیش از همه سرازیر شدن خراج به خزانه‌ی وال استریت را افزایش داده و با این کار بر قدرت طبقاتی متراکم نخبگان در ایالات متحده افزوده است. قدرت جبل‌ها، با ورود سرمایه‌ی خارجی به کُره‌ی جنوبی و موجی از ادغام‌ها و خرید شرکت‌ها توسط آنچه بی‌ادبانه به‌عنوان «سرمایه‌ی لاشخور» خارجی معروف شد، یا تلاشی یا دگرگون شده است. مادامی که روابط سرمایه‌ی کُره‌ی جنوبی هم با دولت و هم با بازار جهانی دگرگون می‌شود ساختار طبقاتی داخلی در تغییر دائمی است. ولی در پس این وضع داده‌ها نشان می‌دهند که نابرابری درآمدی و فقر در طول این بحران و پس از آن افزایش یافت. موقتی‌سازی و «انعطاف‌پذیرسازی» فزاینده‌ی نیروی کار (که به‌ویژه برای زنان زیان‌بخش است)، که با دور دیگری از سرکوب دولتی جنبش‌های کارگری و اجتماعی حمایت می‌شود، هشداردهنده‌ی تهاجم طبقاتی جدیدی علیه فقیرترین قشر جامعه است که تنها می‌تواند حاکی از پیامدهای همیشگی انباشت قدرت طبقاتی در داخل و خارج کشور باشد.

سوئد

قدرت سرمایه احتمالاً در هیچ جایی در جهان غرب پیش از سوئد در دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌طور دموکراتیک در معرض خطر قرار نگرفت. موازنه‌ی نیروهای طبقاتی سوئد، که از دهه‌ی ۱۹۳۰ سوسیال دموکرات‌ها در آن جا حاکم بودند، پیرامون یک ساختار متمرکز و قوی اتحادیه‌ی کارگری تثبیت شده بود که مشترکاً و به‌طور مستقیم با طبقه‌ی سرمایه‌دار سوئد بر سر نرخ دستمزدها، مزایا، شرایط قراردادهای و نظایر آن مذاکره می‌کرد. دولت رفاه

سوئد، از نظر سیاسی، پیرامون آرمان‌های سوسیالیسم بازتوزیعی همراه با مالیات‌بندی متری و کاهش نابرابری درآمدی و فقر که تا حدودی از طریق ارائه‌ی خدمات رفاهی وسیع به دست آمد، سازماندهی شده بود. طبقه‌ی سرمایه‌دار اگرچه کوچک ولی فوق‌العاده قدرتمند بود. سوئد، برخلاف بسیاری دیگر از دولت‌های سوسیال دموکرات و با برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز^۱، از ملی کردن بخش‌های مهم اقتصاد (به‌استثنای حمل و نقل و خدمات رفاهی عمومی) خودداری کرده بود. اگرچه شرکت‌های کوچک زیادی وجود داشتند، ولی چند خانواده سهم نامتناسبی از وسایل تولید را در تملک خود داشتند.

در سوئد، همانند تقریباً همه‌ی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، ناآرامی کارگری در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ ظهور کرد و موجب پیدایش موجی از اصلاحات نظارتی شد که قدرت سرمایه را محدود می‌کردند و قدرت کارگران را حتی به درون محل کار تعمیم می‌دادند. طرحی که بیش از سایر طرح‌ها طبقه‌ی سرمایه‌دار را تهدید می‌کرد طرح رن-مایدنر^۲ بود. طبق این طرح باید بیست درصد مالیات بر سود شرکت‌ها به صندوق‌های مزدبگیران که تحت نظارت اتحادیه‌ها قرار داشتند واریز می‌شد تا این پول‌ها از نو در شرکت‌ها سرمایه‌گذاری شوند. تأثیر این کار عبارت بود از کاهش منظم اهمیت سرمایه‌ی خصوصی و گام برداشتن به‌سوی ایجاد مالکیت اشتراکی با مدیریت نمایندگان کارگران. به عبارت دیگر، این کار با «حمله‌ی صریح بر قداست مالکیت خصوصی» برابر بود. شرایط خرید سهام شرکت‌ها هر قدر سخاوتمندانه می‌توانست بوده باشد، طبقه‌ی سرمایه‌دار در معرض خطر نابودی تدریجی به‌عنوان طبقه‌ای خالص بود، بنابراین واکنش نشان داد.^(۳۶) فدراسیون کارفرمایان سوئد از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد (بدون شک با تقلید از همتای خود در ایالات متحده) تعداد اعضایش را افزایش داد، بودجه‌ی مبارزاتی عظیمی را فراهم کرد، و مبارزه‌ای تبلیغاتی علیه مقررات

1. dirigiste

2. Rehn - Meidner Plan

نظارتی بیش از حد و به نفع افزایش آزادسازی اقتصاد، کاهش بار مالیاتی و کم کردن تعهدات رفاهی بیش از حد دولت، که به نظرش علت رکود اقتصادی بود، به راه انداخت. ولی وقتی که یک حزب راست میانه یعنی حزب محافظه کار در ۱۹۷۶ به قدرت رسید و برای نخستین بار از دهه‌ی ۱۹۳۰ سوسیال دموکرات‌ها را کنار زد، نتوانست بر اساس پیشنهاد کارفرمایان عمل کند. اتحادیه‌های کارگری بسیار نیرومند بودند و مردم هم مخالفتی با آنها نداشتند. وقتی مسلم شد که رویارویی مستقیم با اتحادیه‌های کارگری از طریق بستن کارخانه‌ها و عدم همکاری در مذاکرات مربوط به دستمزد هم کارساز نیست، کارفرمایان به جای رویارویی با ترتیبات نهادی دولت صنفی، به سوی متزلزل ساختن آنها گام برداشتند. آنان در ۱۹۸۳ از شرکت در جلسات مذاکرات مرکزی مربوط به دستمزدها و مزایای کارگران خودداری کردند. از آن پس، مذاکرات مرتبط با دستمزد و مزایا باید براساس شرکت به شرکت ادامه می‌یافت. آنان توانستند یکی از اتحادیه‌ها را ترغیب به پذیرش این روش بکنند، و به این طریق به قدرت جمعی کارگری به شدت آسیب برسانند.

ولی مؤثرتر از همه‌ی این کارها مبارزه‌ی تبلیغاتی کارفرمایان بود. آنان از کنترل خود بر جایزه‌ی نوبل در اقتصاد استفاده کردند تا نئولیبرالیسم را در تفکر اقتصادی شوند تقویت کنند، و شکایت‌های دیرینه‌ی روشنفکران و متخصصان از سیاست‌های عام‌نگری ناعادلانه و مالیات‌بندی سنگین دولت شوند را از طریق موجی فزاینده از لفاظی‌ها که حقوق و آزادی‌های فردی را می‌ستودند پیگیرانه گسترش دادند. این بحث‌ها در سراسر رسانه‌ها طنین‌انداز شد و اثراتی فزاینده در تصور مردم ایجاد کرد. به‌ویژه، مؤسسه‌ی پژوهشی کارفرمایان - مرکز مطالعات تجاری و سیاست‌گذاری^۱ - برای پژوهش درباره‌ی ساختارها و دورنمای اقتصادی (همانند دفتر ملی پژوهش‌های اقتصادی در ایالات متحده) بودجه تعیین کرد که بارها «به‌طور

1. Centre for Business and Policy Studies (SNS)

علمی» به نخبگان سیاست‌گذاری و مردم ثابت کردند که دولت رفاه علت اصلی رکود اقتصادی است.^(۳۷)

حرکت واقعی به سوی نئولیبرالیسم با انتخاب حکومت محافظه کار در ۱۹۹۱ شروع شد. ولی مسیر حرکت را سوسیال دموکرات‌ها، که برای یافتن راه خروج از رکود اقتصادی زیر فشار بودند، تا حدودی از قبل آماده کرده بودند. اجرای ناقص بعضی بخش‌های دستور کار نئولیبرالی نشان‌دهنده‌ی پذیرش تحلیل‌های اغواکننده‌ی مرکز مطالعات تجاری و سیاست‌گذاری بود. اکنون به جای راست‌ها، این چپ‌ها بودند که ایده‌ای نداشتند. اتحادیه‌ها ترغیب شدند محدودیت دستمزدها را اعمال کنند تا سودها افزایش یابند و سرمایه‌گذاری تشویق شود. مقررات‌زدایی از بانکداری (که به رونق سوداگرانه‌ی سستی در تخصیص اعتبار و بازار مسکن انجامید) و کاهش مالیات‌ها برای ثروتمندان (باز هم ظاهراً برای تشویق سرمایه‌گذاری) قبلاً در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ رخ داده بود. بانک مرکزی (که همیشه نهادی محافظه کار است) سرانجام مأموریتش را، به جای حفظ اشتغال کامل، به مبارزه با تورم تغییر داد. از میان رفتن رونق سوداگرانه‌ی قیمت‌دارایی‌ها که به دنبال افزایش بهای نفت در ۱۹۹۰ روی داد به فرار سرمایه و ورشکستگی‌هایی انجامید که برای حکومت شوند بسیار گران تمام شد. گناه این سقوط خودبه‌خود به گردن ناکارآمدی‌های دولت رفاه انداخته شد و حکومت محافظه کار که به قدرت رسید با همدلی به طرح اتاق تجارت شوند برای خصوصی‌سازی کامل دولت رفاه گوش سپرد.

بلایت معتقد است که تدابیر پیشنهادشده کاملاً نامناسب با شرایط بودند. او می‌گوید، مسئله همانا «انسداد شناختاری» بود، یعنی ناتوانی اندیشیدن درباره‌ی هر نوع راه‌حل دیگری جز آن که دیدگاه نئولیبرالی تجویز می‌کند. «این همگنی پرسنل و ایده‌ها، همراه با سیاست‌زدگی تجارت، بود که ایده‌های نو را به‌زور در دستور کار قرار داد و نهایتاً به دگرگون شدن لیبرالیسم سوئدی انجامید». نتیجه‌ی عملی رکودی عمیق بود که بازده را کاهش داد و

نرخ بی‌کاری را در ظرف دو سال دو برابر کرد. با از دست رفتن اعتماد مردم به حکومت، راه دیگری باید یافت می‌شد تا اصلاحات نئولیبرالی را تداوم می‌بخشید. راه حل، پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا بود، حرکتی که «شاید آن را به‌بهترین وجه بتوان تلاشی از سوی سرمایه‌داران و محافظه‌کاران برای دست یافتن به ایده‌ها و نهادهای اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا از طریق ادغام بین‌المللی، یعنی آن چیزی که آنان نتوانستند از طریق اصلاحات داخلی به آن نایل شوند» تلقی کرد. پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا در ۴-۱۹۹۳ دولت را از ابزار بسیاری که قبلاً برای مبارزه با بی‌کاری و پیشبرد حقوق اجتماعی در اختیار داشت محروم کرد.^(۳۸) نتیجه این بود که حتی موقعی که سوسیال دموکرات‌ها در ۱۹۹۴ به قدرت بازگشتند، برنامه‌ی نئولیبرالی «کاهش کسری بودجه، کنترل تورم و بودجه‌های متوازن به‌جای اشتغال کامل و توزیع عادلانه‌تر درآمد به پایه‌های اصلی سیاست اقتصاد کلان تبدیل شدند».^(۳۹)

خصوصی‌سازی مستمری‌ها و خدمات رفاهی به‌عنوان امری اجتناب‌ناپذیر پذیرفته شد. بلایت این موضوع را به‌عنوان موردی از «وابستگی مسیر»^۱، یعنی منطق خاصی از تصمیم‌گیری مجهز به ایده‌های هژمونیک که تأثیری قدرتمند بر تصمیم‌گیری دارند، تفسیر می‌کند. لیبرالیسم درونی شده تضعیف شد، ولی به هیچ وجه کاملاً برچیده نشد. جامعه‌ی کماکان در کل متکی به ساختارهای رفاهی‌اش بود. نابرابری قطعاً افزایش یافت، ولی هرگز به سطح آن در ایالات متحده یا بریتانیا نرسید. سوئد نمونه‌ای از الگویی است که می‌توان آن را «نئولیبرال‌سازی محدود» نامید، و شرایط اجتماعی عموماً برتر آن این واقعیت را منعکس می‌کند.

نیروها و تغییرات دایمی

شواهد گردآوری شده در این جا نشان می‌دهد که توسعه‌ی ناموزن همان‌قدر نتیجه‌ی تنوع، نوآوری، و رقابت (گاهی از نوع انحصارگرایانه) بین الگوهای

باید به شرایط زمینه‌ای و تمهیدات نهادی توجه شود زیرا این‌ها از سنگاپور تا مکزیک، موزامبیک، سوئد و بریتانیا به‌شدت با هم تفاوت دارند، و در نتیجه سهولت گرویدن به نئولیبرالیسم در میان آنها متفاوت بوده است. مورد آفریقای جنوبی به‌ویژه بفرنج است. در بحبوحه‌ی تمام امیدهای به وجود آمده پس از سقوط رژیم آپارتاید و تلاش برای ادغام دوباره در اقتصاد

جهانی، پذیرفتن سیاست نئولیبرالی بود که توأماً با تشویق و فشار صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی صورت گرفت و نتیجه‌ی قابل پیش‌بینی آن این بود که اکنون آپارتاید اقتصادی در کل آپارتاید نژادی قبلی را تثبیت می‌کند.^(۴۰) تغییر موازنه‌ی داخلی نیروهای طبقاتی در درون یک دولت خلص در طول زمان نیز یک عامل تعیین‌کننده بوده است. هر قدر که کار تشکل‌یافته توانسته است حضوری قدرتمند را حفظ یا کسب کند (مثلاً در مورد کوهی جنوبی)، نئولیبرال‌سازی با موانع قوی و در برخی موارد غلبه‌ناپذیر روبه‌رو شده است. تضعیف (مثلاً در بریتانیا و ایالات متحده)، نادیده گرفتن (مثلاً در سوئد)، یا با خشونت نابود کردن (مثلاً در شیلی) قدرت‌های کار تشکل‌یافته پیش‌شرطی لازم برای نئولیبرال‌سازی است. به همین منوال، نئولیبرال‌سازی اغلب بر قدرت، خودمختاری و انسجام فزاینده‌ی بنگاه‌ها و شرکت‌ها و توانایی آنها به‌عنوان یک طبقه برای فشار آوردن به قدرت دولتی (مثلاً در ایالات متحده و سوئد) متکی بوده است. این توانایی به‌آسانی مستقیماً از طریق نهادهای مالی، رفتارهای بازار، اعتصابات سرمایه، یا فرار سرمایه، و به‌طور غیرمستقیم از طریق تأثیرگذاری بر انتخابات، اعمال نفوذ، رشوه و فساد یا، حتی به‌طور ظریف‌تر، از طریق تسلط بر قدرت اندیشه‌های اقتصادی، به کار گرفته می‌شود. میزان قدرت باور مردم به همبستگی‌های اجتماعی و به اهمیت سنت‌های تعهد و اقدام اجتماعی مشترک به‌اندازه‌ی ادغام لیبرالیسم در معرفت عمومی مردم مؤثر بوده است. بنابراین، سنت‌های فرهنگی و سیاسی که اساس حس مشترک مردم را تشکیل می‌دهند در تفاوت‌گذاری بین درجه‌ی پذیرش سیاسی آرمان‌های آزادی فردی و انگیزه‌های بازار آزاد در مقابل دیگر شکل‌های جامعه‌جویی نقش داشته‌اند.

ولی شاید جالب‌ترین جنبه‌ی نئولیبرال‌سازی، تأثیر متقابل پیچیده‌ی پویایی داخلی و نیروهای خارجی باشد. اگرچه در مواردی خلص نیروهای خارجی را می‌توان نیروی مسلط تعبیر کرد، ولی در بسیاری موارد روابط آنها

بدون شک مسئله‌ی فشار بر روی همه‌ی دولت‌ها برای ایجاد «فضای خوب تجاری» که سرمایه‌ی متحرک (به‌لحاظ جغرافیایی) را جذب و حفظ کند نقش خود را، به‌ویژه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (نظیر فرانسه) بازی کرده است. ولی آنچه در اینجا عجیب است دیدگاهی است که نشو-

لیبرال‌سازی و فضای خوب تجاری را اغلب یکسان می‌گیرد، مثلاً در گزارش توسعه‌ی ۲۰۰۴ بانک جهانی.^(۴۱) اگر نئولیبرال‌سازی ناآرامی اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی از آن نوعی که در اندونزی یا آرژانتین در سال‌های اخیر ایجاد کرد به وجود آورد، یا اگر به رکود و محدودیت‌هایی در رشد بازارهای داخلی بینجامد، آن‌گاه به آسانی می‌توان اظهار داشت که نئولیبرال‌سازی به جای جذب سرمایه‌گذاری آن را دفع می‌کند.^(۴۲) حتی موقعی که جنبه‌ای از سیاست نئولیبرالی در مورد، مثلاً، بازارهای کار انعطاف‌پذیر یا آزادسازی مالی به‌طور محکمی جایگزین شده است معلوم نیست که این امر به‌خودی خود برای به دام انداختن سرمایه‌ی متحرک کافی باشد؛ و غیر از این، حتی مسئله‌ای جدی‌تری در مورد نوع سرمایه‌ای که جذب می‌شود وجود دارد. سرمایه (دارایی) به‌صورت اوراق بهادار، سهام، ارز و سپرده^۱ به همان سهولتی که جذب بازاری با روتق سوداگرانه^۲ [ریسک‌دار] می‌شود، به جایی هم که دارای نهادها و زیرساخت‌های محکمی است که می‌تواند صنایعی را با ارزش افزوده‌ی بالا جذب کند، سرازیر می‌گردد. جذب «سرمایه‌ی لاشخور» اصلاً قمار ارزشمندی نیست، ولی این کار عملاً آن چیزی است که نئولیبرال‌سازی اغلب اوقات انجام داده است (همان‌طور که منتقدانی همانند استیگلیتز صراحتاً اذعان کرده‌اند).

ملاحظات ژئوپولیتیکی احتمالی نیز نقش خود را بازی کرده‌اند. موقعیت کره‌ی جنوبی به‌عنوان یک دولت خط مقدم در جنگ سرد، حمایت ایالات متحده را از این کشور برای اجرای سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایانه‌اش جلب کرد. موقعیت موزامبیک به‌عنوان یک دولت خط مقدم به یک جنگ داخلی انجامید که افریقای جنوبی برای متزلزل ساختن تلاش فرلیمو^۳ در جهت ایجاد سوسیالیسم به آن دامن زد. موزامبیک که بر اثر جنگ به شدت

1. Portfolio Capital 2. Speculative boom

3. Frelimo کوتاه شده‌ی Frente de Libertação de Mocambique، جبهه‌ی آزادی‌بخش موزامبیک. م.

مقروض شده بود به طعمه‌ای دندانگیر برای اشتباه‌های وافر صندوق بین‌المللی پول برای تغییر ساختار نئولیبرالی مبدل شد.^(۴۳) حکومت‌های ضدانقلابی مورد حمایت ایالات متحده در امریکای مرکزی، شیلی، و جاهای دیگر اغلب نتایج مشابهی پدید آورده‌اند. حتی یک موقعیت جغرافیایی خلص، نظیر همسایگی مکزیک با ایالات متحده و آسیب‌پذیری غیرعادی آن در مقابل فشارهای ایالات متحده، نقش خود را بازی کرده است. این حقیقت که ایالات متحده دیگر نیازی به دفاع در مقابل تهدید کمونیسم ندارد به این معناست که اگر تغییر ساختارهای نئولیبرالی موجب بی‌کاری گسترده و ناآرامی اجتماعی در این جا یا آن جا شود دیگر نباید بی‌جهت نگران باشد. این کشور، با تأسف بسیار تایلندی‌های وفاداری که از ایالات متحده در تمام طول جنگ ویتنام حمایت کرده بودند، به رها کردن تایلند از گرفتاری ورشکستگی یاری نکرد. در واقع، ایالات متحده و نیز دیگر مؤسسات مالی نقش سرمایه‌ی لاشخور را با لذت زیادی بازی کردند.

ولی حقیقت همیشگی در این تاریخ پیچیده‌ی نئولیبرال‌سازی ناموزن، گرایش کلی به افزودن نابرابری اجتماعی و قرار دادن بدبخت‌ترین عناصر هر جامعه‌ای — چه در اندونزی، مکزیک، چه در بریتانیا — در معرض بادهای سرد و گزنده‌ی محنت و مشقت و سرنوشت تیره‌ی منزوی شدن بیشتر بوده است. اگرچه چنین روندی با اجرای سیاست‌های اجتماعی در این یا آن کشور بهتر شده است، ولی اثرات آن در انتهای دیگر طیف اجتماعی کاملاً خیره‌کننده بوده‌اند. تمرکز باورنکردنی ثروت و قدرت که اکنون در مراتب بالاتر سرمایه‌داری وجود دارد از دهه‌ی ۱۹۲۰ به بعد دیده نشده است. جریان ورود خراج به مراکز مالی مهم جهان حیرت‌انگیز بوده است. اما آنچه حتی بیشتر حیرت‌انگیز است عادت برخورد کردن با تمام این مسئله به‌عنوان یک پیامد جانبی محض و در برخی موارد حتی ناگوار نئولیبرال‌سازی است. این عقیده که این مسئله می‌تواند — فقط می‌تواند — جوهر اساسی آنچه نئولیبرال‌سازی همواره بوده است باشد، غیرقابل تصور به نظر می‌رسد.

بخشی از نبوغ نظریه‌ی نئولیبرالی نشان دادن تقابلی زیبا، آکنده از واژگانی گوش‌نواز همچون آزادی، اختیار، حق انتخاب، حقوق انسان، برای پنهان ساختن واقعیات ناخوشایند احیا یا بازسازی قدرت طبقاتی آشکار، در سطح محلی و نیز فراملی، اما به‌ویژه در مراکز مالی عمده‌ی سرمایه‌داری جهانی بوده است.

فصل پنجم

نئولیبرالیسم «با خصوصیات چینی»

در دسامبر ۱۹۷۸ دستگاه رهبری چین به ریاست دنگ شیائوپینگ، که با دو مسئله در زمینه‌ی بی‌ثباتی سیاسی یعنی مرگ مائو در ۱۹۷۶ و چندین سال رکود اقتصادی روبه‌رو شده بود، برنامه‌ای را برای اصلاحات اقتصادی اعلام کرد. ما هرگز نمی‌توانیم به‌یقین بدانیم که آیا دنگ شیائوپینگ در تمام مدت یک «رهرو سرمایه‌داری» بود (همان‌گونه که مائو در انقلاب فرهنگی ادعا کرده بود) یا این که اصلاحات صرفاً حرکتی از روی استیصال برای تضمین امنیت اقتصادی چین و حمایت از حیثیت این کشور در برابر موج فزاینده‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در بقیه‌ی نقاط شرقی و جنوب شرقی آسیا بود. این اصلاحات دقیقاً با روی آوردن به راه‌حل‌های نئولیبرالی در بریتانیا و ایالات متحده مصادف شدند - ولی بسیار دشوار است که این امر را چیز دیگری جز یک تصادف هم‌زمان با اهمیت جهانی - تاریخی در نظر بگیریم. نتیجه‌ی اصلاحات در چین ایجاد نوعی خلص از اقتصاد مبتنی بر بازار بوده است که به‌طور فزاینده‌ای عناصر لیبرالی متصل به هم را با کنترل متمرکز استبدادی ادغام می‌کند. در جاهای دیگر، مثلاً در شیلی، کره‌ی جنوبی، تایوان، و سنگاپور، سازگاری بین استبداد و بازار سرمایه‌داری از پیش به‌خوبی برقرار شده بود.

اگرچه چین مساوات‌طلبی را به‌عنوان هدف درازمدت رها نکرده بود،

بخشی از نبوغ نظریه‌ی نئولیبرالی نشان دادن تقابلی زیبا، آکنده از واژگانی گوش‌نواز همچون آزادی، اختیار، حق انتخاب، حقوق انسان، برای پنهان ساختن واقعیات ناخوشایند احیا یا بازسازی قدرت طبقاتی آشکار، در سطح محلی و نیز فراملی، اما به‌ویژه در مراکز مالی عمده‌ی سرمایه‌داری جهانی بوده است.

فصل پنجم

نئولیبرالیسم «با خصوصیات چینی»

در دسامبر ۱۹۷۸ دستگاه رهبری چین به ریاست دنگ شیائوپینگ، که با دو مسئله در زمینه‌ی بی‌ثباتی سیاسی یعنی مرگ مائو در ۱۹۷۶ و چندین سال رکود اقتصادی روبه‌رو شده بود، برنامه‌ای را برای اصلاحات اقتصادی اعلام کرد. ما هرگز نمی‌توانیم به‌یقین بدانیم که آیا دنگ شیائوپینگ در تمام مدت یک «رهرو سرمایه‌داری» بود (همان‌گونه که مائو در انقلاب فرهنگی ادعا کرده بود) یا این که اصلاحات صرفاً حرکتی از روی استیصال برای تضمین امنیت اقتصادی چین و حمایت از حیثیت این کشور در برابر موج فزاینده‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در بقیه‌ی نقاط شرقی و جنوب شرقی آسیا بود. این اصلاحات دقیقاً با روی آوردن به راه‌حل‌های نئولیبرالی در بریتانیا و ایالات متحده مصادف شدند - ولی بسیار دشوار است که این امر را چیز دیگری جز یک تصادف هم‌زمان با اهمیت جهانی - تاریخی در نظر بگیریم. نتیجه‌ی اصلاحات در چین ایجاد نوعی خلص از اقتصاد مبتنی بر بازار بوده است که به‌طور فزاینده‌ای عناصر لیبرالی متصل به هم را با کنترل متمرکز استبدادی ادغام می‌کند. در جاهای دیگر، مثلاً در شیلی، کره‌ی جنوبی، تایوان، و سنگاپور، سازگاری بین استبداد و بازار سرمایه‌داری از پیش به‌خوبی برقرار شده بود.

اگرچه چین مساوات‌طلبی را به‌عنوان هدف درازمدت رها نکرده بود،

ولی دنگ شیائوپینگ گفت که فرد و ابتکار عمل محلی باید از قید و بند رها شوند تا بهره‌وری افزایش یابد و رشد اقتصادی ایجاد شود. پیامد این امر، یعنی این که میزانی مشخص از نابرابری ناگزیر پدید خواهد آمد، به عنوان چیزی که باید تحمل شود کاملاً درک شده بود. دنگ شیائوپینگ زیر شعار جامعه‌ی مرفه^۱ - مفهومی از جامعه‌ی آرمانی که برای تمام شهروندانش رفاه فراهم می‌کند - بر «چهار نوسازی» تمرکز کرد: در کشاورزی، صنعت، آموزش، و علم و دفاع. این اصلاحات کوشیدند که همه‌ی نیروهای بازار را به‌طور ناخودآگاه در درون اقتصاد چین به کار اندازند. هدف همانا برانگیختن رقابت بین شرکت‌های دولتی بود با این امیدواری که این امر موجب پیدایش ابتکار عمل و رشد خواهد شد. قیمت‌گذاری مبتنی بر بازار شروع شد، ولی این مسئله احتمالاً اهمیت بسیار کمتری از واگذاری قدرت سیاسی - اقتصادی به مناطق و ناحیه‌ها داشت. این حرکت اخیر به‌ویژه هوشمندانه بود. از رویارویی با مراکز قدرت سستی در پکن پرهیز شد و ابتکار عمل‌های محلی توانستند راه را برای نظام اجتماعی جدیدی باز کنند. ابتکار عمل‌هایی که شکست می‌خورند به‌سادگی قابل اغماض بودند. چین در جهت تکمیل این تلاش دروازه‌هایش را نیز، گرچه زیر نظارت شدید دولت، به روی تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی گشود، و این‌گونه به انزوای کشور از بازار جهانی پایان داد. آزمایش این سیاست در ابتدا عمدتاً به استان کوانگدونگ^۲، استانی نزدیک به هنگ‌کنگ و به اندازه‌ی کافی دور از پکن، محدود می‌شد. یکی از اهداف این سیاست درهای باز به روی جهان خارج دستیابی به انتقال فناوری بود (به این دلیل بر روی سرمایه‌گذاری مشترک بین سرمایه‌ی خارجی و شرکای چینی تأکید می‌شد). هدف دیگر عبارت بود از کسب ارز خارجی به‌اندازه‌ی کافی برای خریدن وسایل لازم به‌منظور

۱. Xiaokang (شیائوکانگ)، جامعه‌ای است که مردم در آن نسبتاً مرفه هستند، یعنی یک جامعه‌ی طبقات متوسط. م.

2. Guangdong

حمایت از تحرک داخلی نیرومندتر رشد اقتصادی.^(۱) اگر دگرگونی‌های هم‌زمان و ظاهراً نامرتب به هم و مهم در جهان سرمایه داری پیشرفته در مورد نحوه‌ی کار بازار پدید نیامده بود، نه این اصلاحات آن اهمیتی را که ما اکنون برای آنها قایل هستیم داشتند، و نه توسعه‌ی اقتصادی شگفت‌آور چین آن مسیری را که انتخاب کرد و به دستاوردهایی نایل شد برمی‌گزید. قدرت فزاینده‌ی سیاست‌های نئولیبرالی بر تجارت بین‌الملل در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ تمام جهان را به روی نیروهای متغیر بازار و نیروهای تغییرباندی مالی گشود. با این کار فضایی برای ورود پُرهیاوهی چین به بازار جهانی و ادغام این کشور در آن گشود که در نظام برترن‌وودز امکان‌پذیر نمی‌بود. ظهور خیره‌کننده‌ی چین به عنوان یک قدرت اقتصادی جهانی پس از ۱۹۸۰ تا حدودی پیامد ناخواسته‌ی چرخش نئولیبرالی در جهان سرمایه‌داری پیشرفته بود.

دگرگونی‌های داخلی

بیان این موضوع که ظهور چین به عنوان قدرت اقتصادی جهانی پیامد ناخواسته‌ی چرخش نئولیبرالی جهان سرمایه‌داری بود، به هیچ وجه از اهمیت مسیر پیچیده‌ی حرکت اصلاحات داخلی در چین نمی‌کاهد. زیرا از جمله چیزهایی که چینی‌ها باید می‌آموختند (و تا حدودی هنوز هم در حال آموختن آن هستند) این بود که بازار، بدون دگرگونی هم‌زمان در روابط طبقاتی، مالکیت خصوصی، و تمام تمهیدات نهادی دیگر، که معمولاً شالوده‌ی یک اقتصاد سرمایه‌داری موفق را فراهم می‌کند، کار زیادی نمی‌تواند انجام دهد. تحول و توسعه در امتداد این مسیر هم نامنظم و هم غالباً با تنش‌ها و بحران‌هایی، که قطعاً انگیزه‌ها و حتی تهدیدهای خارج از کشور در آنها نقش داشتند، همراه بود. بی‌شک درباره‌ی این که آیا همه‌ی این تحولات صرفاً یک برنامه‌ریزی آگاهانه ولی قابل انطباق بود (همان‌گونه که دنگ شیائوپینگ گفت «کورمال کورمال کردن سنگ‌ها هنگام عبور از عرض

رودخانه» یا طرحی بود منطقی حاصل اجتناب‌ناپذیر قرض‌های ابتدایی دنگ شیائوپینگ درباره‌ی اصلاحات مبتنی بر بازار، به دور از چشم سیاستمداران حزبی، مدت‌ها بحث خواهد شد.^(۲)

آنچه می‌توان با اطمینان گفت این است که چین با عدم انتخاب مسیر «شوگ‌درمانی» خصوصی‌سازی فوری - که بعدتر توسط صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و «اجماع واشنگتن» در دهه‌ی ۱۹۹۰ به روسیه و اروپای مرکزی تحمیل شد - توانست از فجایع اقتصادی نظیر آنچه گریبانگیر آن کشورها شد، جلوگیری کند. چین با برگزیدن مسیری خلص خود به سوی «سوسیالیسم با خصوصیات چینی» یا همان‌گونه که برخی ترجیح می‌دهند آن را «خصوصی‌سازی با خصوصیات چینی» بنامند، توانست نوعی اقتصاد بازار زیر نفوذ دولت ایجاد کند که رشد اقتصادی خیره‌کننده‌ای (به‌طور متوسط نزدیک به ۱۰ درصد در سال) را به ارمغان آورد و سطح زندگی بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم را به مدت بیش از بیست سال ارتقا دهد.^(۳)

ولی این اصلاحات به نابودی محیط زیست، نابرابری اجتماعی، و نهایتاً به چیزی که به طرز نگران‌کننده‌ای شبیه به بازسازی قدرت طبقاتی سرمایه‌داری به نظر می‌رسد، منجر شد.

فهمیدن جزئیات این دگرگونی بدون نقشه‌ای تقریبی از مسیر عمومی آن دشوار است. پی بردن به گنگه سیاست چین که در پس اسرار کشمکش قدرت در داخل یک حزب کمونیست پنهان شده، حزبی مصمم به حفظ تسلط یکه و بی‌همتای خود بر قدرت، دشوار است. تصمیم‌های اصلی و مهمی که در کنگره‌ی حزب تصویب می‌شدند زمینه‌ی گام بعدی در مسیر اصلاحات را تعیین می‌کردند. ولی، بعید است که حزب کمونیست به‌سادگی از بازسازی فعال قدرت طبقاتی سرمایه‌داری قلباً حمایت کرده باشد. این حزب، تقریباً به‌طور قطع، اصلاحات اقتصادی را به‌منظور انباشت ثروت و افزایش ظرفیت‌های فناوریانه‌اش پذیرفت تا بهتر بتواند مخالفت داخلی را مهار کند، از خودش در مقابل تهاجم خارجی دفاع کند، و قدرتش را به بیرون، به سوی

حوزه‌ی منافع جغرافیای نزدیک در آسیای شرقی و جنوب شرقی به سرعت در حال توسعه، معطوف کند. توسعه‌ی اقتصادی نه به‌عنوان یک هدف بلکه به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به این اهداف تلقی می‌شد. وانگهی، به نظر می‌رسید مسیر توسعه‌ی واقعی انتخاب‌شده با هدف جلوگیری از تشکیل هرگونه بلوک قدرت طبقاتی سرمایه‌داری منسجم در داخل خود چین سازگار باشد. تکیه‌ی شدید بر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (راهبرد توسعه‌ی اقتصادی کاملاً متفاوت با راهبردی که ژاپن و کره‌ی جنوبی اتخاذ کردند) قدرت مالکیت طبقه‌ی سرمایه‌دار را بیرون مرز نگه‌داشت (جلول ۵-۱)، و حداقل، در مورد چین، کنترل را برای دولت تا حدودی آسان‌تر ساخته است.^(۴) موانعی که در مقابل سرمایه‌گذاری غیرمستقیم خارجی [سرمایه‌گذاری در خرید سهام و اوراق بهادار و...] ایجاد شده است عملاً دامنه‌ی نفوذ قدرت‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی را بر دولت چین محدود می‌کند. اجازه ندادن به فعالیت میانجی‌های مالی به‌جز بانک‌های دولتی - نظیر بازارهای سهام و بازارهای سرمایه - سرمایه را از یکی از سلاح‌های اصلی‌اش در برابر قدرت دولت محروم می‌کند. در حالی که به مدیران استقلال و آزادی عمل داده می‌شود، سعی دیرینه برای حفظ کامل ساختارهای مالکیت دولتی، حاکی از جلوگیری از تشکیل طبقه‌ی سرمایه‌دار است. ولی حزب نیز باید با شماری از معضلات عجیب روبه‌رو می‌شد. شرکت‌های چینی خارج از کشور [به اصطلاح دیاسپورای تجاری چین] حلقه‌های خارجی اصلی را فراهم می‌کردند و هنگ‌کنگ، که در ۱۹۹۷ مجدداً جذب واحد سیاسی چین شد، از قبل در امتداد خطوط سرمایه‌داری سازمان‌دهی شده بود. چین نه تنها باید با این دو، بلکه باید با مقررات نئولیبرالی تجارت بین‌المللی که از طریق سازمان جهانی تجارت تعیین شده بود و چین در ۲۰۰۱ به آن سازمان پیوست، سازش می‌کرد. ظهور خواست‌های سیاسی برای دادن آزادی‌ها نیز شروع شد. اعتراضات کارگری در ۱۹۸۶ ظاهر شدند. یک جنبش دانشجویی، طرفدار کارگران ولی بیانگر

خواست‌هایش برای آزادی بیشتر، در ۱۹۸۹ به اوج رسید. تنش فوق‌العاده در قلمرو سیاسی که با نتولیرال‌سازی اقتصاد همزمان بود به کشتار دانشجویان در میدان تیان‌آنمن انجامید. سرکوبی خشن دنگ شیائوپینگ، که برخلاف خواست‌های اصلاح‌طلبان حزب اجرا شد، به‌وضوح نشان داد که نتولیرال‌سازی در اقتصاد قرار نیست که با پیشرفت در زمینه‌های انسانی، مدنی، یا حقوق دموکراتیک همراه باشد. در حالی که جناح دنگ شیائوپینگ خواست‌های سیاسی را سرکوب می‌کرد ولی باید موج دیگری از اصلاحات نتولیرالی را برای ماندن در قدرت به راه می‌انداخت. وانگ این اصلاحات را این‌گونه خلاصه می‌کند:

سیاست پولی به وسیله‌ی اصلی کنترل تبدیل شد، تعدیل چشمگیری در نرخ مبادله‌ی ارز خارجی صورت گرفت، و به‌سوی یک نرخ واحد حرکت کرد، هدایت صادرات و تجارت خارجی را سازوکارهای رقابت و قبول مسئولیت سود و زیان در اختیار گرفتند؛ حدود نظام قیمت‌گذاری «دوگانه» کاهش یافت. منطقه‌ی توسعه‌ی پودُنک^۱ شانگهای کاملاً باز شد و تأسیس نواحی مختلف توسعه‌ی منطقه‌ای همگی در برنامه قرار گرفتند.^(۵)

پس از آنکه دنگ شیائوپینگ سالخورده در ۱۹۹۲ از منطقه‌ی جنوبی بازدید کرد تا به چشم خود تأثیر باز کردن درهای چین به روی جهان خارج را بر توسعه‌ی اقتصادی مشاهده کند، کاملاً ابراز رضایت کرد. او گفت: «ثروتمند شدن باشکوه است»، و اضافه کرد: «تا وقتی که گربه موش می‌گیرد آیا مهم است که رنگ آن زرد باشد یا سیاه؟». همه‌ی نقاط چین، هرچند زیر چشمان مراقب حزب کمونیست، به روی نیروهای بازار و سرمایه‌ی خارجی گشوده شد. در مناطق شهری دموکراسی مصرف تشویق شد تا از ناآرامی اجتماعی جلوگیری کند. سپس رشد اقتصادی مبتنی بر بازار به‌طوری شتاب گرفت که گاهی خارج از کنترل حزب به نظر می‌رسید.

جدول ۱-۵. مقادیر جریان‌های سرمایه، وام‌های خارجی، سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، و پیمان‌های قراردادی

مقدار (۱۰۰ میلیون دلار)			در صد سهم کل جریان‌های سرمایه		
جمع کل	وام‌های	جریان‌های	پیمان‌های	وام‌های	جریان‌های
خارجی	خارجی	واقعی	قراردادی	خارجی	واقعی
سرمایه‌گذاری	سرمایه‌گذاری	سرمایه‌گذاری	سرمایه‌گذاری	سرمایه‌گذاری	سرمایه‌گذاری
مستقیم خارجی	مستقیم خارجی	مستقیم خارجی	مستقیم خارجی	مستقیم خارجی	مستقیم خارجی
۱۹۷۹-۱۹۸۲	۱۲۴/۵۷	۱۰۶/۹۰	۱۱/۶۶	۶/۰۱	۸۵/۸۲
۱۹۸۳	۱۹/۸۱	۱۰/۶۵	۶/۳۶	۲/۸۰	۵۳/۷۶
۱۹۸۴	۲۷/۰۵	۱۲/۸۶	۱۲/۵۸	۱/۶۱	۴۷/۵۴
۱۹۸۵	۴۶/۲۵	۲۶/۸۸	۱۶/۶۱	۲/۹۶	۵۷/۸۷
۱۹۸۶	۷۲/۵۷	۵۰/۱۴	۱۸/۷۴	۳/۶۹	۶۹/۰۹
۱۹۸۷	۸۴/۵۲	۵۸/۰۵	۲۳/۱۴	۳/۳۳	۶۸/۶۸
۱۹۸۸	۱۰۲/۲۷	۶۴/۸۷	۳۱/۹۴	۵/۴۶	۶۳/۴۳
۱۹۸۹	۱۰۰/۵۹	۶۲/۸۶	۳۳/۹۲	۳/۸۱	۶۲/۴۹
۱۹۹۰	۱۰۲/۸۹	۶۵/۳۴	۳۴/۸۷	۲/۶۸	۶۳/۵۰
۱۹۹۱	۱۱۵/۵۵	۶۸/۸۸	۴۳/۶۶	۳/۰۱	۵۹/۶۱
۱۹۹۲	۱۹۲/۰۳	۷۹/۱۱	۱۱۰/۰۷	۲/۸۵	۴۱/۲۰
۱۹۹۳	۳۸۹/۶۰	۱۱۱/۸۹	۲۷۵/۱۵	۲/۵۶	۲۸/۷۳
۱۹۹۴	۴۳۲/۱۳	۹۲/۶۷	۳۳۷/۶۷	۱/۷۹	۲۱/۴۴
۱۹۹۵	۴۸۱/۳۳	۱۰۳/۲۷	۳۷۵/۲۱	۲/۸۵	۲۱/۴۶
۱۹۹۶	۵۴۸/۰۴	۱۲۶/۶۹	۴۱۷/۲۶	۴/۰۹	۲۳/۱۲
۱۹۹۷	۵۸۷/۵۱	۱۲۰/۳۱	۴۵۲/۵۷	۱۴/۷۳	۲۰/۴۶
۱۹۹۸	۵۷۹/۳۶	۱۱۰/۰۰	۴۵۴/۶۳	۱۴/۷۲	۱۸/۹۹
۱۹۹۹	۵۲۶/۶	۱۰۲/۱۲	۴۰۳/۱۹	۱۵/۱۸	۱۹/۴
۲۰۰۰	۵۹۴/۵	۱۰۰	۴۰۷/۱	۱۷/۷۱	۱۶/۸
۲۰۰۱	۴۹۶/۸	-	۴۶۸/۸	۱۸/۴	-
۲۰۰۲	۵۵۰/۱	-	۵۲۷/۴	۲۱/۳	-

منبع: هوآنگ، «آیا چین قواعد بازی را مراعات می‌کند؟»

وقتی دنگ شیائوپینگ فرایند اصلاحات را در ۱۹۷۸ آغاز کرد، تقریباً هرچیز مهمی در چین در بخش دولتی قرار داشت. شرکت‌های دولتی بر بخش‌های مهم اقتصاد حاکم بودند. طبق بسیاری از گزارش‌ها این شرکت‌ها نسبتاً سودآور بودند. آنها نه فقط امنیت شغلی بلکه طیف وسیعی از مزایای رفاهی و بازنشستگی (معروف به «کاسه‌برنج آهنین» یا تضمین معاش توسط

دولت) به کارگزارانشان عرضه می‌کردند. علاوه بر این، شرکت‌های دولتی محلی مختلفی زیر نظارت استان‌ها، شهرها، یا حکومت‌های محلی وجود داشتند. بخش کشاورزی طبق نظام شورای محلی (روستایی) سازمان‌دهی شده بود، و طبق بیشترین گزارش‌ها این بخش فاقد بهره‌وری و به‌شدت نیازمند اصلاحات بود. تمهیدات رفاهی و خدمات اجتماعی، هرچند به‌صورت نابرابر، در داخل هریک از این بخش‌ها قرار داده شده بودند. روستائینان فقیرترین افراد بودند و از طریق نظام اجازهای اقامت که بسیاری از مزایا و حقوق رفاهی را به شهرنشینان اعطا و در همین حال آنها را از روستائیان مضایقه می‌کرد، از شهرنشینان جدا نگه‌داشته شده بودند. به‌علاوه، این نظام از مهاجرت توده‌وار روستائیان به شهرها جلوگیری می‌کرد. هریک از بخش‌ها در یک نظام برنامه‌ریزی دولتی سازمان‌دهی شده‌ی منطقه‌ای ادغام شده بود، که در آن طبق برنامه اهداف تعیین و نهاده‌ها^۱ تخصیص داده می‌شدند. وظیفه‌ی بانک‌های دولتی، عمدتاً محلی، ذخیره‌ی پس‌اندازها و فراهم کردن پول‌هایی برای سرمایه‌گذاری خارج از بودجه‌ی دولتی بود.

مدتی طولانی این عقیده وجود داشت که شرکت‌های دولتی محورهای با ثبات کنترل دولتی اقتصاد هستند. اگرچه امنیت و مزایایی که این شرکت‌ها به کارگزارانشان می‌دادند به‌مرور زمان تحلیل رفتند، ولی برای سال‌های بسیاری برای بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم پشتوانه‌ای اجتماعی بودند. با انحلال شوراهای روستایی به‌نفع «نظام مسئولیت شخصی» افراد، اقتصاد بازار بازتری پیرامون آنها ایجاد شد. شرکت‌هایی در شهرهای کوچک و روستاها با دارایی‌های شوراهای محلی و روستایی [سابق] تأسیس و به مراکز کارآفرینی، روش‌های کارگری انعطاف‌پذیر، و رقابت بازار آزاد تبدیل شدند. فعالیت بخش کاملاً خصوصی ابتدا فقط در تولید، تجارت، و فعالیت‌های خدماتی در مقیاس کوچک با محدودیت‌هایی در استخدام کارگر مزدبگیر

(که به تدریج و به‌مرور زمان از شدت آن کاسته شد) مجاز شمرده شد. سرانجام، سرمایه‌ی خارجی به کشور سرازیر شد، و در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ سرعت گرفت. این سرمایه ابتدا محدود به سرمایه‌گذاری‌های مشترک و بعضی مناطق بود، ولی نهایتاً به همه جا، اما به‌طور ناموزون، سرازیر شد. نظام بانکداری دولتی در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ توسعه یافت و به تدریج جایگزین دولت مرکزی در دادن اعتبار به شرکت‌های دولتی، شرکت‌های شهری و روستایی و بخش خصوصی شد. این بخش‌های مختلف مستقل از یکدیگر توسعه نیافتند. شرکت‌های شهری و روستایی سرمایه‌ی اولیه‌ی خود را از بخش کشاورزی گرفتند و بازارهایی را برای داده‌ها^۱ عرضه و نهاده‌های واسطه‌ای را برای شرکت‌های دولتی تهیه کردند. با گذشت زمان، سرمایه‌ی خارجی در شرکت‌های شهری و روستایی و شرکت‌های دولتی ادغام شد، و بخش خصوصی هم مستقیماً (به‌شکل صاحبان شرکت‌ها) و هم به‌طور غیرمستقیم (به‌شکل دارندگان سهام) اهمیت بسیار زیادتری پیدا کرد. وقتی که سودآوری شرکت‌های دولتی پایین آمد از اعتبارات ارزان بانک‌ها برخوردار شدند. با افزایش توان و اهمیت بازار، کل اقتصاد در جهت یک ساختار نئولیبرالی حرکت کرد.^(۱)

بنابراین، ملاحظه کنید که هر بخش خالص چگونه در طول زمان شکل گرفت. در کشاورزی، در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، به روستائیان حق استفاده از زمین‌های اشتراکی در چارچوب نظام «مسئولیت شخصی» داده شد. آنان، در ابتدا، می‌توانستند محصولات خود را (که بیشتر از هدف تعیین شده بود) در بازار آزاد و به‌قیمت غیردولتی بفروشند. تا پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ این زمین‌های اشتراکی کاملاً منحل شده بودند. اگرچه روستائیان رسماً نمی‌توانستند صاحب زمین باشند، ولی می‌توانستند آن را رهن کنند و اجاره دهند، کارگر استخدام کنند، و محصول خود را به‌قیمت بازار بفروشند (نظام قیمت‌گذاری دوگانه عملاً از بین رفت). در نتیجه، درآمدهای روستایی با نرخ شگفت‌انگیز

۱۴ درصد در سال، و به همین سان بازده، بین ۱۹۷۸ و ۱۹۸۴ به شدت افزایش یافت. اما، از آن به بعد، درآمدهای روستایی راکد ماند و حتی در شرایط واقعی (به‌ویژه پس از ۱۹۹۵) در مورد همه‌ی محصولات به‌جز چند زمینه و جنس تولیدی سقوط کرد. اختلاف بین درآمدهای روستایی و شهری به‌طور محسوسی افزایش یافت. درآمدهای شهری که در ۱۹۸۵ به‌طور متوسط ۸۰ دلار در سال بود به بیش از ۱۰۰۰ افزایش یافت رفت، ولی درآمدهای روستایی در همین دوره از حدود ۵۰ دلار به حدود ۳۰۰ دلار افزایش پیدا کرد. وانگهی، از میان رفتن حقوق اجتماعی اشتراکی که پیش‌تر در داخل شوراهای روستایی — هر چند که ممکن است ضعیف بوده باشند — تثبیت شده بود حکایت از آن داشت که روستاییان اکنون با هزینه‌های سنگین استفاده از مدرسه، مراقبت‌های پزشکی و نظایر آن روبه‌رو می‌شدند. ولی این مسئله در مورد اغلب ساکنان دائمی شهرها صدق نمی‌کرد. زیرا آنان با تصویب قانون مستغلات شهری که حقوق مالکیت مستغلات را به ساکنان شهرها اعطا کرد و سپس اینان توانستند روی ارزش املاک سرمایه‌گذاری و بورس بازی کنند، مورد حمایت هم قرار گرفتند. اختلاف درآمدهای واقعی شهری / روستایی در چین اکنون، طبق برخی برآوردها، بیشتر از هر کشور دیگری در جهان است.^(۷)

مهاجران روستایی — بیشتر آنها زنان جوان — که مجبور به یافتن کار در جاهای دیگر شده‌اند نتیجتاً — به‌طور غیرقانونی و بدون داشتن حق اقامت — به شهرها سرازیر شده و ذخیره‌ی بسیار بزرگی از کارگران (جمعیتی «شناور» با وضعیت قانونی نامشخص) را تشکیل داده‌اند. چین امروز «در بحبوحه‌ی بزرگ‌ترین مهاجرت توده‌وار است که جهان هرگز به خود ندیده است»، مهاجرتی که «مهاجرت‌هایی را که امریکا و جهان غربی مدرن را شکل داد تحت الشعاع قرار می‌دهد. طبق شمارش رسمی، چین ۱۱۴ میلیون کارگر مهاجر دارد که مناطق روستایی را، موقتاً یا برای همیشه، ترک کرده‌اند تا در شهرها کار کنند»، و کارشناسان حکومت پیش‌بینی می‌کنند که این رقم تا

۲۰۲۰ به ۳۰۰ میلیون و مآلاً به ۵۰۰ میلیون افزایش خواهد یافت». شانگهای به‌تنهایی «دارای سه میلیون کارگر مهاجر است، که در مقام مقایسه، کل مهاجرت ایرلندی‌ها به امریکا از ۱۸۲۰ تا ۱۹۳۰ ظاهراً شاید ۴/۵ میلیون نفر بوده است».^(۸) این نیروی کار در مقابل استثمار بیش از حد آسیب‌پذیر است و بر دستمزدهای ساکنان شهری فشار نزولی وارد می‌کند. ولی متوقف کردن شهرنشینی دشوار است، و نرخ شهرنشینی اکنون چیزی نزدیک به ۱۵ درصد در سال است. با توجه به نبود تحرک در بخش روستایی، این عقیده به‌طور گسترده‌ای پذیرفته شده است که مسائل موجود هر چه باشند یا در شهرها حل خواهند شد یا اصلاً حل نخواهند شد. وجوه ارسالی [توسط کارگران مهاجر] به مناطق روستایی اکنون عامل مهمی در ادامه‌ی حیات مردم روستایی است. شرایط سخت بخش روستایی و بی‌ثباتی‌ای که دارد ایجاد می‌کند امروز یکی از جدی‌ترین مسائلی است که حکومت چین با آن روبه‌روست.^(۹)

وقتی شوراهای روستایی منحل شدند قدرت‌های سیاسی و اداری پیشین آنها به حکومت‌های شهری و روستایی که طبق قانون اساسی دسامبر ۱۹۸۲ پدید آمدند، واگذار شدند. بعداً قانون به این حکومت‌ها اجازه داد که مالکیت دارایی‌های صنعتی شوراهای روستایی را به دست گیرند و آنها را طبق ساختار شرکت‌های شهری و روستایی بازسازی کنند. حکومت‌های محلی، که از نظارت دولت مرکزی رها شده بودند، چنان که انتظار می‌رفت، موضعی کارفرمایانه اتخاذ کردند. افزایش اولیه‌ی درآمدهای روستایی پس‌اندازهایی را فراهم کرد که می‌شد دوباره در شرکت‌های شهری و روستایی سرمایه‌گذاری کرد. سرمایه‌گذاری‌های مشترک با سرمایه‌ی خارجی (به‌ویژه از هنگ‌کنگ یا از طریق سرمایه‌داران چینی در خارج) نیز در نقاط مختلف افزایش یافت. شرکت‌های شهری و روستایی به‌ویژه در مناطق روستایی پیرامون شهرهای بزرگ، نظیر شانگهای و در مناطق استانی، نظیر گوانگ دونگ، که برای سرمایه‌گذاری خارجی آزاد شده بودند، فعال بودند.

جدول ۲-۵. ساختار متحول اشتغال در چین، ۱۹۸۰-۲۰۰۲

(میلیون)

۱۹۸۰	۱۹۹۰	۱۹۹۵	۲۰۰۰	۲۰۰۲	
۴۲۳/۶	۶۴۷/۵	۶۸۰/۷	۷۲۰/۹	۷۳۴/۴	جمع کل
۱۰۵/۳	۱۷۰/۴	۱۹۰/۴	۲۳۱/۵	۲۴۷/۸	شهری
۸۰/۲	۱۰۳/۵	۱۱۲/۶	۸۱/۰	۷۱/۶	دولتی
۶۷/۰	۷۳/۰	۷۶/۴	۴۲/۹	۳۵/۳	(شرکت‌های دولتی)
۲۴/۳	۳۵/۵	۳۱/۵	۱۵/۰	۱۱/۲	اشتراکی
۰	۱/۰	۳/۷	۱۳/۴	۱۸/۳	مالکیت مشترک
۰	۰/۷	۵/۱	۶/۴	۷/۶	خارجی
۰/۸	۶/۷	۲۰/۶	۳۴	۴۲/۷	خصوصی
۰	۲۳/۱	۱۶/۹	۸۱/۶	۹۶/۴	مازاد
۳۱۸/۴	۴۷۷/۱	۴۹۰/۳	۴۸۹/۳	۴۸۹/۶	روستایی
۳۰/۰	۹۲/۷	۱۲۸/۶	۱۲۸/۲	۱۳۲/۹	شرکت‌های شهری و روستایی
۱/۱	۱/۱	۴/۷	۱۱/۴	۱۴/۱	خصوصی
۱۴/۹	۱۴/۹	۳۰/۵	۲۹/۳	۲۴/۷	خوش‌فرما
۲۸۸/۴	۳۶۸/۴	۳۲۶/۴	۳۲۰/۴	۳۱۷/۹	کشاورزان

منبع: پراساد، رشد چین و ادغام آن در اقتصاد جهانی، جدول ۱-۸.

محدود استخدام کنند.^(۱۲) علاوه بر این، به این شرکت‌ها استقلال مدیریتی بیشتری از مالکیت دولتی اعطا شد. مدیران می‌توانستند سهم مشخصی از سودشان را برای خود حفظ کنند و هر مازادی را که بیشتر از هدف تعیین شده تولید می‌کردند به قیمت‌های بازار آزاد بفروشند. این قیمت‌ها بسیار بیشتر از قیمت‌های رسمی بود، در نتیجه نظام قیمت‌گذاری دوگانه‌ی دشواری به وجود آمد که البته مدت زیادی دوام نداشت. شرکت‌های دولتی، با وجود این انگیزه‌ها، توسعه نیافتند. بسیاری از آنها بدهی بالا آوردند و باید یا از طریق حکومت مرکزی یا بانک‌های دولتی، که به دادن وام با شرایط مساعد به این شرکت‌ها تشویق شده بودند، حمایت می‌شدند. این مسئله مشکلات جدی برای آن بانک‌ها به وجود آورد، زیرا حجم وام‌های بازپرداخت نشده‌ی آنها به شرکت‌های دولتی به‌طور استثنایی رشد کرد. فشار برای اصلاحات بیشتر در مورد بخش شرکت‌های دولتی افزایش یافت.

شرکت‌های شهری و روستایی در پانزده سال نخست دوران اصلاحات به منبعی باورنکردنی از پویایی در اقتصاد تبدیل شدند. این شرکت‌ها تا ۱۹۹۵، ۱۲۸ میلیون نفر (به جدول ۲-۵ نگاه کنید) در استخدام خود داشتند. آنها توجه خود را به تجربه با مردم عادی معطوف کردند، و به بسترهای اصلاحات تبدیل شدند.^(۱۰) هرچه از بوته‌ی آزمایش این شرکت‌ها بیرون می‌آمد بعداً می‌توانست به شالوده‌ی سیاست‌گذاری دولت تبدیل شود. آنچه این تجربه‌ها نشان دادند عمده‌تاً اشتیاق توسعه در صنایع سبکی تولیدکننده‌ی کالاهای مصرفی برای صادرات بود؛ به این نحو، چین به مسیر صنعتی شدن مبتنی بر صادرات هدایت شد. با وجود این، فقط در ۱۹۸۷ بود که دولت سرانجام خود را به ایده‌ی توسعه‌ی مبتنی بر صادرات ملزم ساخت.

حکایت‌ها در مورد نحوه‌ی فعالیت این شرکت‌های شهری و روستایی به‌شدت با یکدیگر تفاوت دارند. برخی شواهدی می‌آورند که آنها «فقط در نام» شرکت‌های خصوصی بودند، کارگران بسیار ارزان روستایی یا کارگران مهاجر - به‌ویژه زنان جوان - را استثمار و بیرون از هرگونه نظارت و قاعده فعالیت می‌کردند. شرکت‌های شهری و روستایی اغلب دستمزدهای کاملاً اندک می‌پرداختند و هیچ مزایایی و هیچ حمایت قانونی ارائه نمی‌کردند. ولی بعضی از این شرکت‌ها مزایای رفاهی و بازنشستگی و نیز حمایت‌های قانونی محدودی را فراهم می‌کردند. در هرج و مرج دوران گذار، همه‌نوع اختلافات پدید آمد، و این اختلافات اغلب نشانه‌های محلی و منطقه‌ای داشتند.^(۱۱)

در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ معلوم شد که بیشتر رشد چشمگیر نیروی چین بیرون از بخش شرکت‌های دولتی تأمین می‌شد. شرکت‌های دولتی در سال‌های انقلاب‌زده برای کارگران‌شان امنیت شغلی و حمایت‌های اجتماعی فراهم می‌کردند. ولی در ۱۹۸۳ این شرکت‌ها اجازه یافتند که «کارگران قراردادی» بدون برخورداری از هیچ حمایت اجتماعی و برای مدت زمان

بنابراین، در ۱۹۹۳، دولت تصمیم گرفت که «شرکت‌های بزرگ و متوسط تعیین شده‌ای را به شرکت‌های با مسئولیت محدود یا سهامی تبدیل کند». شرکت‌های با مسئولیت محدود «دو تا پنجاه سهام‌دار» و شرکت‌های سهامی «بیش از پنجاه سهام‌دار داشتند و می‌توانستند به مردم سهام بفروشند». یک سال بعد برنامه‌ی بسیار گسترده‌تری برای شرکت‌سازی اعلام شد، یعنی همه‌ی شرکت‌های دولتی، جز مهم‌ترین آنها، باید به «تعاونی‌های سهامی» تبدیل می‌شدند که تمام کارکنان آنها حق صوری خرید سهام را داشتند. حرکت‌های بیشتری در جهت خصوصی‌سازی و تبدیل شرکت‌های دولتی در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ روی داد به‌طوری که، تا ۲۰۰۲، شرکت‌های دولتی فقط ۱۴ درصد از اشتغال تولیدی را نسبت به ۴۰ درصد در ۱۹۹۰ به خود اختصاص می‌دادند. اخیرترین اقدام، گشودن شرکت‌های شهری و روستایی و شرکت‌های دولتی، هر دو، به روی مالکیت کامل خارجی بوده است.^(۱۳)

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، به سهم خود، با نتایج مختلفی در دهه‌ی ۱۹۸۰ رویه‌رو شد. این سرمایه‌گذاری ابتدا به چهار ناحیه‌ی اقتصادی ویژه در مناطق ساحل جنوبی هدایت شد. «هدف اولیه‌ی این ناحیه‌ها تولید کالا برای صادرات و کسب ارز خارجی بود. به علاوه، آنها به عنوان آزمایشگاه‌های اجتماعی و اقتصادی عمل می‌کردند که فناوری‌ها و مهارت‌های مدیریتی خارجی را می‌شد در آنها مشاهده کرد. این ناحیه‌ها طیفی از مشوق‌ها، از جمله معافیت‌های مالیاتی، ارسال زودهنگام سود و زیرساخت‌های بهتر را، به سرمایه‌گذاران خارجی ارائه می‌کردند.^(۱۴) ولی تلاش‌های نخستین شرکت‌های خارجی برای مستعمره کردن بازار داخلی چین در حوزه‌هایی نظیر خودروسازی و کالاهای تولیدی موفقیتی کسب نکرد. اگرچه فولکس واگن و فورد (به‌سختی) دوام آوردند، ولی جنرال موتورز در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ با شکست مواجه شد. تنها بخش‌هایی که موفقیت‌های ابتدایی آشکاری در آنها به ثمر رسید، آن بخش‌هایی بودند که کالاهایی با کاربری زیاد را صادر می‌کردند. بیش از دو سوم سرمایه‌گذاری

مستقیم خارجی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ صورت گرفت (و حتی درصد بیشتری از سرمایه‌گذاری‌های مشترک تجاری که دوام آوردند) توسط چینی‌های خارج از کشور (به‌ویژه آنهایی که از هنگ‌کنگ و تایوان فعالیت می‌کردند) سازمان‌دهی شد. حمایت‌های قانونی ضعیف از شرکت‌های سرمایه‌داری روابط محلی غیررسمی و شبکه‌های اعتماد را از اهمیت بسیاری برخوردار می‌ساختند، که چینی‌های خارج از کشور در موقعیتی ممتاز قرار داشتند تا از این روابط بهره‌گیرند.^(۱۵)

سپس حکومت چین چندین «شهر ساحلی آزاد» و نیز «مناطق اقتصادی آزاد» برای سرمایه‌گذاری خارجی تعیین کرد (شکل ۱-۵). پس از ۱۹۹۵ دولت تقریباً کل کشور را به روی همه‌گونه سرمایه‌ی مستقیم خارجی گشود. موج ورشکستگی‌هایی که به بعضی از شرکت‌های شهری و روستایی در بخش تولیدی در ۱۹۹۷-۸ رسید، و به بسیاری از شرکت‌های دولتی در مراکز شهری مهم سرایت کرد، یک نقطه‌ی عطف بود. هنگامی که فرایند محوری این وضعیت اقتصاد را مجبور به تغییر ساختار کرد، در این وقت سازوکارهای قیمت‌گذاری رقابتی جایگزین تفویض قدرت از دولت مرکزی به مناطق شد. در نتیجه، بسیاری از شرکت‌های دولتی اگرچه نابود نشدند ولی به شدت آسیب دیدند و موج عظیمی از بی‌کاری پدید آمد. گزارش‌های ناآرامی‌های قابل ملاحظه‌ی کارگری روزه‌روز افزایش یافتند (سطور بعدی را نگاه کنید) و حکومت چین برای بقای خود باید مازاد بزرگی از کارگران بی‌کار را جذب می‌کرد.^(۱۶) این حکومت صرفاً نمی‌توانست بر جریان رو به گسترش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی تکیه کند، هر چند که این امر می‌توانست مهم باشد.

از ۱۹۹۸، چینی‌ها کوشیده‌اند تا حدودی با این مسئله از طریق سرمایه‌گذاری‌های مبتنی بر وام^۱ در طرح‌هایی عظیم برای تغییر زیرساخت‌های

1. debt - financed investments، سرمایه‌گذاری‌هایی که بودجه‌ی آن از طریق وام گرفتن تأمین می‌شود. م.



شکل ۱-۵. جغرافیای باز شدن چین به روی سرمایه‌ی خارجی در دهه‌ی ۱۹۸۰
منبع: دیکن، جابه‌جایی جهانی.

کالبدی، مقابله کنند. آنها طرح‌های بسیار بلندپروازانه‌تری (با هزینه‌ی حداقل ۶۰ میلیارد دلار) از طرح عظیم فعلی سد سه‌تنگ برای منحرف ساختن آب از رود یانگ‌تسه به رود زرد را پیشنهاد می‌کنند. نرخ حیرت‌انگیز شهرنشینی (از ۱۹۹۲ به بعد جمعیت بیش از چهل و دو شهر به بالاتر از یک میلیون نفر رسیده است) مستلزم تأمین سرمایه‌های ثابت عظیم بود. در شهرهای مهم شبکه‌های جدید راه‌آهن زیرزمینی (مترو) و بزرگراه‌ها در حال ساخته شدن است، و احداث بیش از ۱۳ هزار کیلومتر راه‌آهن جدید برای پیوستن مناطق

مرکزی به ناحیه‌ی ساحلی اقتصادی پُرتحرک، از جمله اتصال شانگهای به پکن و به داخل تبت از طریق راه‌آهن سریع‌السیر، در نظر گرفته شده است. بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ سرمایه‌گذاری سنگینی را در پکن ایجاب می‌کند. «به‌علاوه، چین می‌کوشد یک شبکه‌ی بزرگراه بین ایالتی، گسترده‌تر از شبکه‌ی ایالات متحده، فقط در ظرف پانزده سال احداث کند، در همین حال در تمام شهرهای بزرگ در حال ساخت یک فرودگاه بزرگ جدید هستند یا ساختن آن را به پایان رسانده‌اند». در آخرین شمارش، چین «بیش از ۱۵۰۰۰ پروژه‌ی بزرگراه در حال ساخت دارد، که ۱۶۲۰۰۰ کیلومتر راه به راه‌های کشور اضافه خواهد کرد، این مقدار برای چهار بار دور زدن کره زمین از خط استوا کافی است».^(۱۷) این پروژه به‌تمامی بسیار بزرگ‌تر از پروژه‌ای است که ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در احداث شبکه‌ی بزرگراهی بین ایالتی انجام داد، و توانایی جذب مازاد سرمایه و کارکرد برای چند سال آینده را دارد. با وجود این، سرمایه‌گذاری این پروژه مبتنی بر کسری بودجه‌ای است (به‌سبک کینزی کلاسیک) که از طریق گرفتن وام تأمین می‌شود. به‌علاوه، پروژه‌ای پر خطر است چون اگر این سرمایه‌گذاری‌ها در مدت مقتضی بازده لازم را نداشته باشند، در آن وقت به‌سرعت یک بحران مالی دولتی پدید خواهد آمد.

شهرنشینی سریع یکی از راه‌های جذب نیروهای کار ذخیره است که از مناطق روستایی به شهرها آمده‌اند. مثلاً، دونگوان^۱، در شمال هنگ‌کنگ، در مدت کمی بیش از بیست سال از شهری کوچک به شهری با ۷ میلیون سکنه تبدیل شده است. ولی «مقامات شهری به ۲۳ درصد رشد اقتصادی سالانه قانع نیستند، و اکنون آخرین اصلاحات را در شهری کاملاً جدید و بزرگ که ضمیمه‌ی این شهر خواهد شد انجام می‌دهند و امیدوارند که ۳۰۰،۰۰۰ مهندس و پژوهشگر، یعنی پشاهنگان یک چین جدید، را جذب خواهند کرد».^(۱۸) به‌علاوه، این شهر محل احداث بزرگ‌ترین مرکز خرید جهان

1. deficit - financed

2. Dongguan

خواهد بود (که توسط یک میلیارد در چینی ساخته می شود و دارای چندین منطقه شبیه آمستردام، پاریس، ژن، ونیز، مصر، جزایر کارائیب و کالیفرنیاست و جزئیات هر یک از آنها با چنان دقتی ساخته می شوند که غیرقابل تمیز با اصل خواهند بود).

این شهرهای جدید درگیر رقابت بین شهری شدیدی هستند. مثلاً، در دلتای رود مروارید اکنون هر شهری می کوشد «با رودست همسایگان خود بلند شدن، و اغلب هم با نتایج مشابه» تا می تواند فعالیت های تجاری را جذب کند. در اواخر دهه ی ۱۹۹۰ پنج فرودگاه بین المللی به شعاع ۱۰۰ کیلومتر از یکدیگر ساخته شدند، و اکنون رونق مشابهی برای احداث بنادر و پل ها شروع شده است.^(۱۹) استان ها و شهرها در برابر تلاش های پکن برای مهار سرمایه گذاری های آنها مقاومت می کنند، تا حدی به این دلیل که از طریق فروش امتیاز توسعه ی مستغلات، قدرت تأمین بودجه ی پروژه های خود را دارند.

شهرها نیز به محل توسعه ی عنان گسیخته ی مستغلات و بورس بازی زمین تبدیل شده اند:

در اوایل تا اواسط دهه ی ۱۹۹۰ موقعی که یک «ذهنیت قمارخانه ای» بر کشور حاکم شد، بانک ها و سایر مؤسسات مالی با بی احتیاطی بودجه ی توسعه ی عظیم مستغلات را در سراسر چین تأمین کردند. فضاهای دفتری درجه ی یک، ویلاهای لوکس، خانه ها و آپارتمان های تجملی یک شبه، نه فقط در شهرهای مهم همچون پکن، شانگهای، شین ژن، بلکه در شهرهای کوچک تر ساحلی و استان ها، از زمین سبز شدند... به اصطلاح «حبیب شانگهای» این شهر را که روزگاری شهری ملال آور بود به یکی از کلان شهرهای باشکوه تبدیل کرد. تا پایان ۱۹۹۵، شانگهای دارای بیش از یک هزار آسمان خراش، حدود صد هتل پنج ستاره، حدود ۱۳/۵ میلیون فوت مکعب فضای دفتری - پنج برابر ۲/۷ میلیون فوت مکعب در ۱۹۹۴ - و یک بازار «داغ» مستغلات که با نرخی سریع تر از نرخ شهر نیویورک به موجودی مستغلاتش اضافه می شد... تا اواخر ۱۹۹۶ آن حبیب، تا حدود

زیادی به علت تخصیص ناکارآمد منابع و اضافه ظرفیت، ترکیده بود.^(۲۰)

اما در اواخر دهه ی ۱۹۹۰ همین که رونق بازار مستغلات حتی با شدت بیشتری شروع شد، شایعات ساخت و ساز اضافه در بازارهای شهری مهم در ۲۰۰۴ ظاهر شدند.^(۲۱)

در پشت تمام این فعالیت ها نقش مالی نظام بانکی عمدتاً دولتی چین قرار داشت. این بخش پس از ۱۹۸۵ به سرعت توسعه یافت. مثلاً، تا ۱۹۹۳، تعداد شعبه های بانک های دولتی «از ۶۰،۷۸۵ به ۱۴۳،۷۹۶ و شمار کارکنان آنها از ۹۷۳،۳۵۵ به ۱،۸۹۳،۹۵۷ افزایش یافته بود. در همین دوره سپرده ها از ۲۲۷/۳ میلیارد یوآن (۵۱/۶ میلیارد دلار) به ۲/۳۰ تریلیارد یوآن رسید».^(۲۲) تا این وقت پرداختی های بانک ها پنج برابر بیشتر از هزینه های بودجه ای حکومت شده بود. پول زیادی به شرکت های دولتی ناکام سرازیر شد و بانک ها مسلماً «نقش بارزی در ایجاد «حبیب های دارایی»، به ویژه در بخش های بی ثبات ساختمانی و مستغلات بازی کردند» و وام های بازپرداخت نشده به مشکلی تبدیل شد و در نهایت حکومت مرکزی باید «تقریباً به همان مقدار هزینه می کرد تا وام های سوخته را سروسامان دهد»، همان کاری که ایالات متحده برای نجات پس اندازها و دادن وام به صنعت در ۱۹۸۷ انجام داد (هزینه ی نجات از گرفتاری مالی «۱۲۳/۸ میلیارد دلار از خزانه ی عمومی و ۲۹/۱ میلیارد دلار به شکل پیش پرداخت تکمیلی حق بیمه از مؤسسات مالی بود). مثلاً، در ۲۰۰۳، چین انتقال ۴۵ میلیارد دلار از ذخایر ارز خارجی خود به دو بانک دولتی را اعلام کرد و این «سومین نجات بزرگ در نظام بانکی در کمتر از شش سال» بود.^(۲۳) اگرچه میزان وام های بازپرداخت نشده شاید در حدود ۳۵ درصد از تولید ناخالص داخلی چین باشد، ولی این میزان در مقایسه با اوراق بهادار فروش نرفته ی دولت فدرال ایالات متحده و بدهی مصرف کننده که بیش از ۳۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی است رنگ می بازد.^(۲۴)

چین از قرار معلوم در یک مورد مهم از ژاپن درس گرفت. نوسازی

آموزش و علم باید با یک راهبرد مشخص پژوهشی و توسعه هم برای مقاصد نظامی و هم غیرنظامی، دست در دست هم، حرکت می‌کردند. سرمایه‌گذاری چین در این زمینه‌ها بسیار چشمگیر بوده است. چین امروز خدماتی نظیر تأمین ماهواره‌های تجارتي ارائه می‌کند (که ایالات متحده را بسیار خشمگین ساخته است). ولی از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، شرکت‌های خارجی شروع به انتقال بخش قابل توجهی از تحقیق و توسعه‌ی خود به داخل چین کردند. مایکروسافت، اوراکل، موتورولا، زیمنس، آی بی ام و اینتل، همگی، «به دلیل اهمیت و پیشرفتگی فزاینده‌ی چین به عنوان یک بازار فناوری، و ذخیره‌ی بزرگ دانشمندان ماهر ولی ارزان آن و مصرف‌کنندگانش، که هنوز نسبتاً فقیر هستند ولی ثروتمندتر می‌شوند و خواهان خرید فناوری جدید خواهند بود»^(۲۵) آزمایشگاه‌هایی را در این کشور دایر کرده‌اند. امروز بیش از ۲۰۰ شرکت خارجی مهم، از جمله غول‌هایی نظیر بی پی^۱ و جنرال موتورز، بخش قابل توجهی از کارهای پژوهشی خود را در چین مستقر کرده‌اند. این شرکت‌ها اغلب از آنچه سرقت فناوری‌ها و طراحی‌ها نشان توسط شرکت‌های بومی چینی می‌نامند شکایت دارند. اما با توجه به عدم تمایل حکومت چین برای متوقف ساختن این سرقت‌ها و قدرت دولت چین در دشوار ساختن فعالیت این شرکت‌ها در بزرگ‌ترین بازار جهان در صورت پافشاری بیش از حدشان بر این موضوع، آنها نمی‌توانند کار زیادی در مورد این مسئله انجام دهند. فقط شرکت‌های غربی نیستند که در چین فعال‌اند. ژاپن و کره‌ی جنوبی نیز روی «شهرهای پژوهشی» بزرگ چین سرمایه‌گذاری کرده‌اند تا خودشان را در موقعیتی قرار دهند که بتوانند از نیروی کار بسیار ماهر ولی ارزان بهره‌مند شوند. نتیجه‌ی کلی این وضعیت تبدیل چین به مکانی بسیار جذاب برای فعالیت‌های بخش فناوری پیشرفته بوده است.^(۲۶) حتی شرکت‌های فناوری پیشرفته‌ی هندی انتقال بعضی از فعالیت‌هایشان را به چین ارزان‌تر یافته‌اند. در تعدادی از زمینه‌ها بخش

فناوری پیشرفته‌ی داخلی نیز شروع به فعالیت کرده است. مثلاً، در شِن ژِن «با تعداد زیادی ساختمان‌های مجلل سنگی و شیشه‌ای که در سیلیکن ولی عجیب به نظر نخواهد رسید، خانه‌هایی دانشگاهی که تعدادشان هم در حال افزایش است وجود دارند که اغلب ده هزار مهندس ساکن آنها می‌کوشند تا [شرکت] هواوی^۱ را به عنوان نخستین بازیگر بین‌المللی چین در تجارت تجهیزات مخابراتی تثبیت کنند». هواوی ابتدا در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ «به شدت در ایجاد شبکه‌های فروش در آسیا، خاورمیانه و روسیه سرمایه‌گذاری کرد، اکنون محصولات خود را در ۴۰ کشور، اغلب به یک سوم قیمت محصولات رقبا، به فروش می‌رساند».^(۲۷) امروز شرکت‌های چینی در تولید و بازاریابی رایانه‌های شخصی حضوری بسیار فعال دارند.

روابط خارجی

تجارت خارجی در ۱۹۷۸ فقط ۷ درصد از تولید ناخالص ملی چین را تشکیل می‌داد ولی تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به ۴۰ درصد افزایش یافت و از آن به بعد در همان سطح باقی مانده است. در همین مدت سهم تجارت جهانی چین چهاربرابر شد. تا ۲۰۰۲، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی ۴۰ درصد از تولید ناخالص داخلی چین (و بخش تولید ۵۰ درصد) را به خود اختصاص می‌داد. تا آن سال چین به بزرگ‌ترین دریافت‌کننده‌ی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان در حال توسعه تبدیل شده بود، و شرکت‌های چندملیتی از بازار چین به نحو سودآوری بهره می‌بردند. جنرال موتورز، که در سرمایه‌گذاری ناموفق خود در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ ضرر کرده بود، در اواخر این دهه دوباره وارد این بازار شد و تا ۲۰۰۳ گزارش این شرکت حاکی از کسب سود بسیار بیشتری از فعالیتش در چین بود تا از عملیاتش در بازار داخلی ایالات متحده.^(۲۸)

به نظر می‌رسد که گویا راهبرد توسعه‌ی مبتنی بر صادرات به‌طور

بی نظیری موفق شده بود. ولی هیچ یک از این کارها در ۱۹۷۸ برنامه ریزی نشده بود. دنگ شیائوپینگ دور شدن از سیاست های خوداتکایی داخلی مائو را ابراز کرده بود، ولی نخستین گشایش دروازه های چین به جهان خارج محتاطانه و محدود به مناطق اقتصادی خلص در گوانگ دونگ بود. سرانجام، در ۱۹۸۷ که حزب متوجه موفقیت تجربه ی گوانگ دونگ شد، پذیرفت که رشد باید مبتنی بر صادرات باشد. و تنها پس از بازدید دنگ شیائوپینگ از جنوب کشور در ۱۹۹۲ بود که نیروی کامل حکومت مرکزی در پشت سیاست گشودن دروازه های کشور به روی تجارت خارجی و سرمایه گذاری مستقیم خارجی قرار گرفت.^(۲۹) مثلاً، در ۱۹۹۴، نظام نرخ دوگانه ی ارز خارجی (نرخ رسمی و نرخ بازار) با ۵۰ درصد کاهش در نرخ رسمی منحل شد. با آنکه این کاهش موجب یک بحران تورمی داخلی شد، ولی راه را برای رشد عظیم تجارت و ورود سرمایه باز کرد که این امر چین را امروز در موقعیت پویاترین و موفق ترین اقتصاد جهان قرار داده است. با توجه به علاقه ی شدید نئولیبرال سازی به ایجاد تغییر از طریق توسعه های جغرافیایی ناموزون و رقابتی، آینده نشان خواهد داد که موفقیت چین نشانه ی چه چیزی برای آینده ی نئولیبرال سازی است.

موفقیت ابتدایی راهبرد دنگ شیائوپینگ وابسته به رابطه ی هنگ کنگ بود. هنگ کنگ، به عنوان یکی از نخستین «ببرهای» اقتصادی آسیا، از پیش مرکز مهم پویایی سرمایه داری بود. هنگ کنگ، برخلاف سایر دولت های منطقه (سنگاپور، تایوان، و کره ی جنوبی)، که به مقدار بسیار زیاد به برنامه ریزی دولتی روی آوردند، به روش کارفرمایانه ی آشفته ای، بدون دستورالعمل دولتی، توسعه یافته بود، و به طور مناسبی در کانون دیاسپورا (آوارگان) تجاری چینی، که ارتباطات جهانی قابل ملاحظه ای داشتند، قرار داشت. تولید صنعتی هنگ کنگ در ابتدا در تولید کالاهای کارتر و با ارزش افزوده ی پایین (صنایع نساجی در مقام اول) توسعه یافته بود. ولی در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ صنایع هنگ کنگ از رقابت سخت خارجی و کمبود شدید

کارگر رنج می بردند. گوانگ دونگ، درست در آن سوی مرز در چین، انواع کارگر ارزان در جهان را داشت. بنابراین، سیاست باز کردن اقتصاد دنگ شیائوپینگ به منزله ی موهبتی الهی بود. سرمایه ی هنگ کنگ این فرصت را غنیمت شمرد، و از بسیاری از ارتباطات پنهان خود در طرف دیگر مرز یعنی در داخل چین، از عملکردش به عنوان واسطه ی تجارت خارجی چین تا آن زمان، و شبکه ی بازاریابی اش در اقتصاد جهانی که از طریق آن کالاهای ساخت چین به راحتی می توانستند روانه ی بازارهای بین المللی شوند، حداکثر استفاده را کرد.

در اواخر دهه ی ۱۹۹۰، حدود دوسوم از سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین از طریق هنگ کنگ صورت می گرفت، و با آنکه تعدادی از این سرمایه گذاری به خاطر مهارت تجاری هنگ کنگ بود که برای منافع متنوع تر سرمایه ی خارجی میانجی گری می کرد، ولی هیچ تردیدی وجود ندارد که واقعیت اتفاقی همجواری هنگ کنگ با چین برای مسیر توسعه ای که به طور کلی در چین گشوده شد بسیار تعیین کننده بود. مثلاً، منطقه ی توسعه ی اقتصادی حکومت محلی در شهر شنژن در اوایل دهه ی ۱۹۸۰ موفق نبود. آنچه سرمایه داران هنگ کنگی را جذب کرد شرکت های تازه تأسیس شده ی شهری و روستایی در مناطق روستایی بود. ماشین آلات، نهاده ها، و بازاریابی از طرف سرمایه داران هنگ کنگی و کار از طرف شرکت های شهری و روستایی بود. این شبکه فعالیت، در صورت تثبیت شدن، می توانست مورد تقلید سایر سرمایه داران خارجی (به ویژه تایوانی ها پس از باز شدن شانگهای به روی خارجیان) قرار بگیرد. منابع سرمایه گذاری خارجی در طول دهه ی ۱۹۹۰ به شدت متنوع تر شد زیرا نه تنها شرکت های ژاپنی و کره ی جنوبی بلکه شرکت های امریکایی نیز به طور گسترده ای شروع به استفاده از چین به عنوان مرکزی برای تولید برون مرزی کردند.

تا میانه ی دهه ی ۱۹۹۰ آشکار گردید که بازار عظیم داخلی چین بیش از پیش برای سرمایه ی خارجی جذاب شده است. اگرچه فقط ۱۰ درصد از

مردم احتمالاً قدرت خرید یک عضو طبقه‌ی متوسط نوپا و رو به رشد را کسب کرده بودند، ولی ۱۰ درصد از جمعیتی بالای یک میلیارد نفر، بازار داخلی عظیمی را تشکیل می‌داد. مسابقه‌ی رقابتی برای عرضه‌ی خودرو، تلفن همراه، دی وی دی، تلویزیون، ماشین لباسشویی و نیز مراکز خرید، بزرگراه‌ها، و خانه‌های «مجلل» به آنها شروع شد. تولید ماهانه‌ی خودرو به تدریج از ۲۰,۰۰۰ خودرو در ۱۹۹۳ به بیش از ۵۰,۰۰۰ در ۲۰۰۱ افزایش یافت، ولی از آن به بعد جهشی صعودی پیدا کرد و تا میانه‌ی ۲۰۰۴ تقریباً به ۲۵۰,۰۰۰ خودرو در ماه رسید. انبوهی از سرمایه‌گذاری خارجی - در همه‌ی زمینه‌ها از فروشگاه‌های زنجیره‌ای وال‌مارت و رستوران‌های مک‌دونالد تا تولید ریزتراشه‌های رایانه‌ای - صرفاً بر اساس پیش‌بینی رشد سریع آینده‌ی بازار داخلی، و به‌رغم ناپایداری‌های نهادی، بی‌ثباتی‌های سیاست دولتی و خطرات آشکار اضافه‌ظرفیت، به چین سرازیر شد.^(۳۰)

اتکای شدید بر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین را موردی خلص و بسیار متفاوت از مورد ژاپن یا کره‌ی جنوبی می‌سازد. در نتیجه سرمایه‌گذاری چینی کاملاً انسجام‌یافته نیست. تجارت بین منطقه‌ای به‌طور نسبتاً ضعیفی توسعه یافته است، حتی با آنکه سرمایه‌گذاری‌های عظیمی در وسایل جدید ارتباطی صورت گرفته است. استان‌هایی نظیر گوانگ‌دونگ بیشتر با جهان خارج تجارت می‌کنند تا با بقیه‌ی نقاط چین. به‌رغم تلاش‌های زیاد اخیر در مورد ادغام فعالیت‌های استانی و تلاش‌هایی به‌رهبری دولت برای ایجاد اتحادیه‌های منطقه‌ای در میان استان‌های مختلف، سرمایه از یک بخش چین به بخشی دیگر به‌آسانی جریان نمی‌یابد.^(۳۱) بنابراین، اتکا به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی فقط پایه‌ای بهتر شدن تخصیص منابع و پیوندهای درونی سرمایه‌دارانه در داخل خود چین کاهش خواهد یافت.^(۳۲)

مناسبات تجاری خارجی چین در طول زمان، ولی به‌ویژه در طی چهار سال اخیر، جهش بزرگی کرده است. اگرچه راه‌یابی به سازمان جهانی تجارت در ۲۰۰۱ تأثیر زیادی در این مورد داشته است، ولی پویایی مطلق

رشد اقتصادی چین و ساختارهای در حال تغییر رقابت بین‌المللی، ساماندهی مجدد و بنیادی مناسبات تجاری را اجتناب‌ناپذیر ساخته‌اند. پایگاه چین در دهه‌ی ۱۹۸۰ در بازارهای جهانی عمدتاً از طریق تولید کالاهایی با ارزش افزوده‌ی پایین، یعنی فروش «منسوجات»، اسباب‌بازی‌ها و اقلام پلاستیکی ارزان در حجم زیاد در بازارهای بین‌المللی بود. سیاست‌های مائوئیستی چین را در زمینه‌ی انرژی و بسیاری از مواد خام (چین یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان پنبه در جهان است) خودکفا ساخته بود. چین صرفاً به واردات ماشین‌آلات و فناوری و دستیابی به بازارها نیاز داشت (و هنگ‌کنگ به‌طور مناسبی در خدمت برآورده‌ساختن این نیاز بود). این کشور می‌توانست با استفاده از کارگر ارزان، مزیت رقابتی بزرگی به دست آورد. دستمزد ساعتی تولید پارچه در چین در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ فقط ۳۰ سنت بود در حالی که همین دستمزد در مکزیک و کره‌ی جنوبی به ۲/۷۵ دلار، در هنگ‌کنگ و تایوان به حدود ۵ دلار و در ایالات متحده به بیش از ۱۰ دلار می‌رسید.^(۳۳)

ولی تولید چین در مراحل اولیه عمدتاً تابع فعالیت بازرگانان تایوانی و هنگ‌کنگی بود که به بازارهای جهانی دسترسی داشتند، سهم بیشتری را از سود تجاری برمی‌داشتند، و از طریق خرید سهام شرکت‌های شهری و روستایی و شرکت‌های دولتی یا سرمایه‌گذاری در آنها به‌طور فزاینده‌ای غیرمستقیم در تولید دخالت می‌کردند. در دلتای رود مروارید کارخانه‌هایی با ۴۰,۰۰۰ کارگر، غیرعادی نیست. به علاوه، نرخ‌های پایین پرداخت نوآوری‌هایی را در امر سرمایه‌اندوزی امکان‌پذیر می‌سازد. کارخانه‌های به‌شدت مولد ایالات متحده از سیستم‌های اتوماتیک گران‌قیمت استفاده می‌کنند، ولی «کارخانه‌های چینی با خارج کردن سرمایه از فرایند تولید و دادن نقش بیشتر به کارگر این فرایند را دگرگون می‌کنند». کل سرمایه‌ی مورد نیاز معمولاً تا یک سوم کاهش می‌یابد. «ترکیب دستمزدهای پایین و سرمایه‌ی کمتر معمولاً بازده سرمایه را بیش از بازده آن در سطح کارخانه‌های ایالات متحده افزایش می‌دهد».^(۳۴)

مزیت‌های دستمزد کارگری از این نوع به این معناست که چین می‌تواند در مقابل سایر کشورهای کم هزینه نظیر مکزیک، اندونزی، ویتنام، و تایلند در بخش‌های تولید کالاهای باارزش افزوده‌ی اندک (همچون نساجی) رقابت کند. با پیشی گرفتن چین از مکزیک (به رغم وجود پیمان نفتا) به عنوان عرضه‌کننده‌ی عمده‌ی کالاهای مصرفی در بازار ایالات متحده، مکزیک در ظرف فقط دو سال ۲۰۰،۰۰۰ شغل را از دست داد. در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ چین شروع به تولید کالاهایی باارزش افزوده‌ی بالا و رقابت با کره‌ی جنوبی، ژاپن، تایوان، مالزی، و سنگاپور در حوزه‌هایی نظیر وسایل الکترونیکی و ادوات ماشینی کرد. این امر تا حدودی به این دلیل روی داد که شرکت‌های تولیدی در آن کشورها تصمیم گرفتند برای حداکثر استفاده از ذخیره‌ی بزرگ کارگران کم‌هزینه و بسیار ماهر، که نظام دانشگاهی چین آنها را بیرون می‌داد، تولید خودشان را به بیرون مرز انتقال دهند. در ابتدا، بزرگ‌ترین هجوم به داخل چین از سوی تایوان بود. حدود یک میلیون کارفرما و مهندس تایوانی ظاهراً در چین زندگی و کار می‌کنند، و ظرفیت بزرگی از تولید در دست آنان است. هجوم کره‌ی جنوبی نیز شدید بوده است (به شکل ۴-۴ نگاه کنید). شرکت‌های الکترونیکی کره‌ای اکنون عملیات قابل توجهی در چین دارند. مثلاً، صنایع الکترونیکی سامسونگ، که قبلاً ۲/۵ میلیارد دلار در چین سرمایه‌گذاری، و «۱۰ شرکت فرعی فروش و ۲۶ شرکت تولیدی، با ۴۲۰۰۰ کارمند، ایجاد کرده بود»، در سپتامبر ۲۰۰۳ اعلام کرد که کل فعالیت تولید رایانه‌های شخصی خود را به آنجا منتقل می‌کند.^(۳۵) ژاپنی‌ها نیز با انتقال تولید به چین به کاهش اشتغال تولیدی ژاپن از ۵/۷ میلیون در ۱۹۹۲ به ۱۳/۱ میلیون نفر در ۲۰۰۱ کمک کردند. به علاوه، شرکت‌های ژاپنی شروع به متوقف ساختن تولید در مالزی، تایلند و جاهای دیگر کردند تا در چین مستقر شوند. اکنون آنها به مقدار زیاد در چین سرمایه‌گذاری کرده‌اند به طوری که «بیش از نصف تجارت چین-ژاپن در میان شرکت‌های ژاپنی صورت می‌گیرد».^(۳۶) شرکت‌ها، همان‌طور که در ایالات متحده روی داد،

می‌توانند بسیار خوب پیشرفت کنند در حالی که کشورهایشان صدمه می‌بینند. چین مشاغل تولیدی بیشتری را از مردم ژاپن، کره‌ی جنوبی، مکزیک و جاهای دیگر ربوده است تا از مردم ایالات متحده. رشد خیره‌کننده‌ی چین هم در داخل و هم در موقعیت تجاری بین‌المللی‌اش، برابر با رکود طولانی در ژاپن، و رشد آهسته، صادرات را کد، و بحران‌های ادواری در بقیه‌ی کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا بوده است. آثار منفی رقابت شرکت‌ها برای هجوم به چین به روی بسیاری از کشورها دیر یا زود احتمالاً شدت خواهد یافت.^(۳۷)

از طرف دیگر، رشد شگرف چین این کشور را بیشتر به منابع خارجی مواد اولیه و انرژی وابسته ساخته است. در ۲۰۰۳ چین «۳۰ درصد از تولید زغال، ۳۶ درصد از فولاد و ۵۵ درصد از سیمان جهان را به مصرف رساند».^(۳۸) این کشور از خودکفایی نسبی در نفت در ۱۹۹۰ در مقام دومین واردکننده‌ی نفت در ۲۰۰۳ پس از ایالات متحده قرار گرفت. شرکت‌های انرژی آن در نفت حوزه‌ی خزر سهامی را خریداری کردند و باب مذاکرات را با عربستان سعودی برای تضمین دسترسی به نفت خاورمیانه گشودند. منافع انرژی چین در سودان و ایران تنش‌هایی را با ایالات متحده در هر دو مورد ایجاد کرده است. این کشور بر سر دستیابی به نفت روسیه با ژاپن به رقابت برخاست. واردات آن از استرالیا در دهه‌ی ۱۹۹۰، همزمان با تلاشش برای یافتن منابع جدید برای واردات فلزات، چهاربرابر شد. چین برای رفع نیاز شدید خود به فلزات استراتژیک نظیر مس، قلع، سنگ آهن، پلاتینیوم و آلومینیوم با عجله قراردادهایی با شیلی، برزیل، اندونزی، مالزی و بسیاری از دیگر کشورها منعقد ساخت. این کشور محصولات کشاورزی و الوار از همه‌جا وارد کرد (خرید عظیم دانه‌ی سویا از برزیل و آرژانتین جانی تازه به اقتصاد آن کشورها دمید)، و تقاضای چین برای فلز اسقاطی آن قدر زیاد شد که قیمت‌ها را در تمام جهان بالا برد. حتی تولید صنعتی ایالات متحده از تقاضای چین برای وسایل خاکبرداری (شرکت کاتریلار) و توربین‌ها (شرکت

جنرال الکتریک) سود برده است. صادرات کشورهای آسیایی به چین نیز در نرخ‌هایی حیرت‌انگیز رشد یافته است. امروز چین مقصد اصلی صادراتی برای کره‌ی جنوبی و رقیب ایالات متحده در بازار صادراتی ژاپن است. مورد تایوان به بهترین شکل شتاب تغییر جهت مناسبات تجاری را نشان می‌دهد. در ۲۰۰۱ چین به عنوان مقصد اصلی صادرات تایوان (عمدتاً کالاهای تولیدی واسطه‌ای) از ایالات متحده پیش افتاد، و تا پایان ۲۰۰۴ صادرات تایوان به چین به دو برابر صادرات آن به ایالات متحده بالغ شد.^(۳۹) چین به عنوان یک قدرت مسلط (هژمون) منطقه‌ای با نفوذ جهانی فراوان، عملاً بر کل شرق و جنوب شرقی آسیا تسلط دارد، و از اتهام اعمال سنت‌های امپریالیستی‌اش در منطقه و فراتر از آن مبرا نیست. چین وقتی با نگرانی آرژانتین درباره‌ی واردات ارزان چینی که در حال نابود ساختن بقایای صنایع بومی نساجی، کفش و چرم آن کشور بودند مواجه شد، به سادگی به آن کشور توصیه کرد که بگذارد این صنایع از بین بروند و در عوض به روی تولید مواد خام و محصولات کشاورزی برای بازار شکوفای چین تمرکز کنید. آرژانتینی‌ها فراموش نکرده بودند که این رویکرد دقیقاً شبیه رویکرد بریتانیا به هند در قرن نوزدهم بود. معه‌ذا، سرمایه‌گذاری‌های عظیم در حال جریان در زیرساخت‌های چین بخش بزرگی از اقتصاد جهانی را به دنبال خود کشیده‌اند. برعکس، رشد آهسته‌تر چین در ۲۰۰۴

بازارهای کالا و مالی را در همه‌جا آشفته ساخته است. قیمت‌های نیکل پس از ۱۵ سال و مس پس از ۸ سال که در اوج بودند سقوط کرده‌اند. پول‌های اقتصادهای مبتنی بر تولید کالا همچون استرالیا، کانادا و ژلاندنو نیز صدمه دیده‌اند. و بازارهای سایر اقتصادهای آسیایی مبتنی بر صادرات در بحبوحه‌ی این نگرانی که چین ممکن است نیمه‌هادی^۱‌های کمتری از تایوان و مفتول فولاد کمتری از کره‌ی جنوبی و نیز کاتوچوی تایلندی، برنج ویتنامی و قلع مالزیایی کمتری بخرد مضطرب شده‌اند.^(۴۰)

همان‌طور که همیشه برای پویایی انباشت موفق سرمایه روی می‌دهد، زمانی فرا می‌رسد که مازاد سرمایه‌ی انباشته‌شده در داخل به راه‌هایی برای خروج به خارج نیاز پیدا می‌کند. یکی از این راه‌ها، تأمین بودجه‌ی بدی ایالات متحده و به این طریق سرزنده نگه‌داشتن بازار برای تولیدات چینی و در همین حال ثابت نگه‌داشتن ارزش برابری یوان با دلار بوده است. ولی شرکت‌های تجاری چین از مدت‌ها پیش در سطح جهانی فعال بوده‌اند، و گستره و قلمرو فعالیتشان را به‌طور محسوسی از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد گسترش دادند. به علاوه، شرکت‌های چینی در کشورهای دیگر سرمایه‌گذاری میکنند تا موقعیتشان را در بازارهای خارجی ایمن سازند. اکنون دستگاه‌های تلویزیون چینی در مجارستان مونتاژ می‌شوند تا دسترسی به بازار اروپایی تضمین شود و مونتاژ آنها در کارولینای شمالی برای حصول اطمینان از دسترسی به بازار ایالات متحده است. یکی از شرکت‌های خودروسازی چینی در نظر دارد خودروهایی را در مالزی مونتاژ کند و نهایتاً کارخانه‌ای در آن جا احداث کند. شرکت‌های چینی حتی در حال سرمایه‌گذاری در صنعت گردشگری منطقه‌ی پاسیفیک هستند تا تقاضای روبه‌افزایش خودشان را تأمین کنند.^(۴۱)

اما، چین در یک مورد آشکارا از الگوی نتولیرالی جدا می‌شود. چین بازار کارگری انبوهی دارد، و اگر قرار است به ثبات اجتماعی و سیاسی برسد باید یا این مازاد را جذب یا به شدت سرکوب کند. چین مسئله‌ی جذب مازاد را تنها از طریق پروژه‌های زیرساختی مبتنی بر وام^۱ و پروژه‌های مبتنی بر شکل‌گیری سرمایه‌ی ثابت^۲ در مقیاس عظیم می‌تواند حل و فصل کند (سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی ثابت^۳ تا ۲۵ درصد در ۲۰۰۳ افزایش یافت). خطر

۱. debt - financing، اساساً پولی است که برای گرداندن کسب‌وکار یا پروژه‌ها وام گرفته می‌شود. م.

2. fixed - capital formation

۳. fixed - capital investment، سرمایه‌گذاری در دارایی‌های مادی نظیر ماشین‌آلات، ساختمان، فناوری و... م.

پنهانی که وجود دارد، خطر بحران جدی اضافه‌انباشت سرمایه‌ی ثابت (به‌ویژه در محیط ساخته شده شهری) است. علایم فراوانی از ظرفیت تولید مازاد (مثلاً در تولید خودرو و وسایل الکترونیکی) وجود دارد و چرخه‌ی روتق و رکود در سرمایه‌گذاری‌های شهری اکنون ظاهر شده است. ولی همه‌ی این‌ها ایجاب می‌کند که دولت چین از سنت نئولیبرالی جدا شود و مانند یک دولت کینزی عمل کند. این امر مستلزم آن است که دولت کنترل‌های سرمایه و نرخ مبادله را حفظ کند. این کنترل‌ها با مقررات جهانی صندوق بین‌المللی پول، سازمان جهانی تجارت و خزانه‌داری ایالات متحده سازگار نیستند. اگرچه چین به‌خاطر قرار گرفتن در شرایط گذار برای عضویت در سازمان جهانی تجارت از این مقررات معاف است، ولی این شرایط برای همیشه نمی‌تواند باقی بماند. اعمال کنترل جریان سرمایه به‌طور روزافزونی برای چین دشوار می‌شود، زیرا یوآن از مرزهای بسیار نفوذپذیر از طریق هنگ کنگ و تایوان به بیرون و به داخل اقتصاد جهانی رخنه می‌کند. یادآوری این موضوع مفید است که یکی از شرایطی که کل نظام کینزی برتون وودز پس از جنگ را متلاشی کرد پیدایش یک بازار دلار اروپایی^۱ بود، زیرا دلار ایالات متحده از مقررات مراجع پولی خودش فرار می‌کرد.^(۴۲) چینی‌ها اکنون کاملاً در راه بازسازی همان مشکل دلار هستند، و کینزگرایی آنان نیز بر همان قیاس در معرض خطر است.

نظام بانکی چین، که در کانون کسری بودجه^۲ کنونی قرار دارد، در حال حاضر نمی‌تواند ادغام در نظام مالی جهانی را تاب آورد زیرا بازپرداخت وام‌ها و بهره‌های آنها به بانک‌ها سر موعده صورت نگرفته است. خوشبختانه چینی‌ها مازاد تراز پرداخت‌های خارجی دارند که، همان‌گونه که پیش‌تر ملاحظه کرده‌ایم، می‌تواند برای فراموش کردن گذشته‌ی بانک‌ها مورد استفاده واقع شود. ولی در این مقطع است که رویداد مورد انتظار ممکن است روی دهد، زیرا تنها روشی که چینی‌ها با آن می‌توانند از عهده‌ی این

کار برآیند، انباشتن مازادهای تراز پرداخت‌های خارجی در برابر ایالات متحده است.

همزیستی عجیبی ظاهر می‌شود، که در آن چین، همراه با ژاپن، تایوان، و دیگر بانک‌های مرکزی آسیایی، بودجه‌ی بدهی ایالات متحده را تأمین می‌کنند تا امریکا به راحتی بتواند مازاد تولید آنها را مصرف کند. ولی این امر ایالات متحده را در برابر امیال بانک‌های مرکزی آسیب‌پذیر می‌سازد. برعکس، پویایی اقتصاد چین گروگان سیاست پولی و مالی ایالات متحده است. به علاوه، ایالات متحده در حال حاضر به شیوه‌ی کینزی رفتار می‌کند، یعنی کسری بودجه‌ی فدرال^۱ و بدهی مصرف‌کننده‌ی^۲ کلانی را بالا می‌آورد و در عین حال اصرار می‌ورزد که دیگران باید از قوانین نئولیبرالی تبعیت کنند. این وضعیت، قابل دوام نیست؛ و امروز صداهای قدرتمند فراوانی در ایالات متحده شنیده می‌شود که می‌گویند این وضعیت به سوی یک توفان شدید بحران مالی بزرگ پیش می‌رود.^(۴۳) این بحران برای چین تغییر سیاست جذب کارگر به سیاست سرکوب علنی کارگران را در پی خواهد داشت. این که آیا این تاکتیک، همان‌گونه که در ۱۹۸۹ در میدان تیان‌آنمن موفق شد، می‌تواند پیروز شود یا نه، عمدتاً به توازن نیروهای طبقاتی و نحوه‌ی قرار گرفتن حزب کمونیست نسبت به آن نیروها بستگی خواهد داشت.^(۴۴)

به سوی بازسازی قدرت طبقاتی؟

در ۹ ژوئن ۲۰۰۴ شخصی به نام آقای وانگ یک خودرو سواری فوق‌العاده لوکس ۹۰۰ هزار دلاری از نمایندگی دایلمر کرایسلر در پکن خریداری کرد. بازار این نوع خودروهای لوکس، ظاهراً، بسیار پُر رونق است. نتیجه‌گیری این است که «چند خانواده‌ی چینی ثروت فوق‌العاده‌ای اندوخته‌اند».^(۴۵) امروز چین بزرگ‌ترین بازار در جهان برای خودروهای مرسدس بنز است. افرادی

1. federal deficit

2. consumer debt

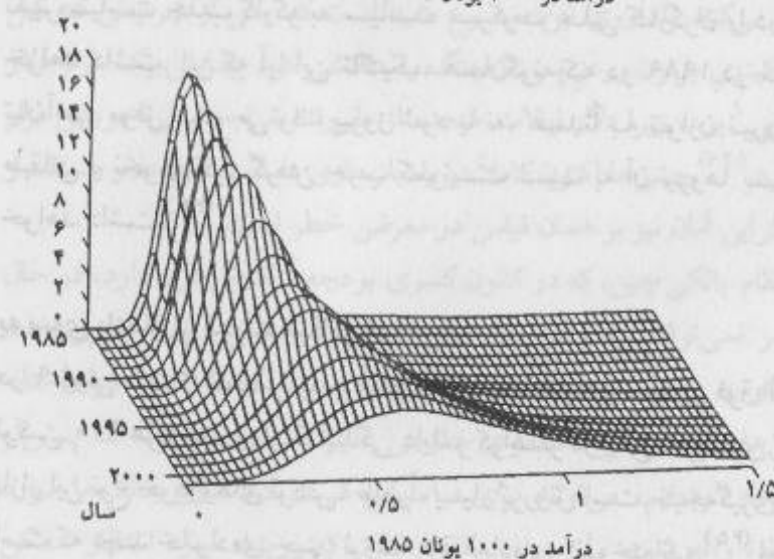
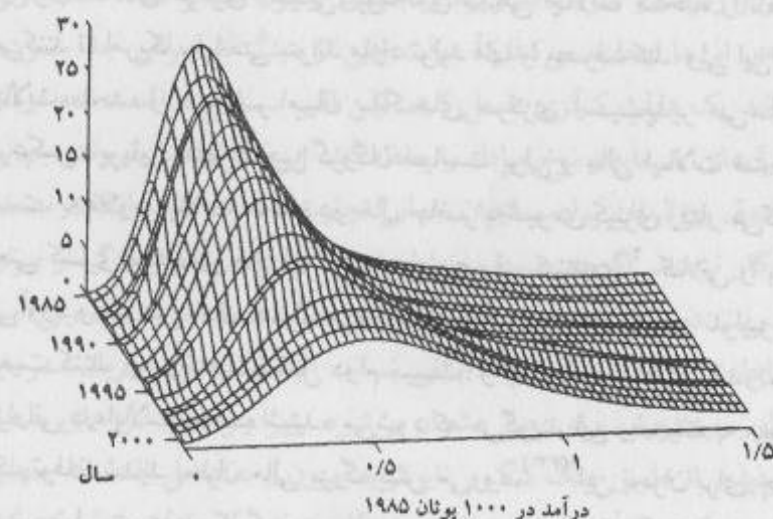
1. eurodollar

2. deficit financing

منافع رشد «عمدتاً در خدمت ساکنان شهری و مقامات حکومتی و حزبی قرار گرفته است. در پنج سال گذشته اختلاف درآمد بین ثروتمندان شهری و فقرای روستایی به قدری شدید شده است که برخی از مطالعات امروز شکاف اجتماعی چین را به صورتی منفی با فقیرترین ملت‌های آفریقایی مقایسه می‌کنند».^(۴۶) نابرابری اجتماعی در دوران انقلابی هرگز ریشه‌کن نشد. تفاوت بین شهر و روستا حتی در قانون مکتوب شد. وانگ می‌نویسد ولی با انجام اصلاحات «این نابرابری ساختاری به سرعت خود را به اختلاف درآمدی در میان طبقات مختلف، لایه‌های اجتماعی، و مناطق تغییر شکل داد، و این امر به سرعت به قطبی شدن اجتماعی انجامید».^(۴۷) معیارهای رسمی نابرابری اجتماعی، نظیر ضریب جینی^۱، تأیید می‌کنند که چین، فقط در طول بیست سال، مسیر یکی از فقیرترین و برابری طلبانه‌ترین جوامع را پیموده و به جامعه‌ای با نابرابری مزمن رسیده است (به شکل ۲-۵ نگاه کنید). شکاف بین درآمدهای روستایی و شهری (که با نظام اجازهای سکونت تثبیت شده است) با سرعت افزایش یافته است. خودروهایی بی‌امو می‌رانند، کشاورزان روستایی اگر یک‌بار در هفته گوشت بخورند خوشبخت هستند. افزایش نابرابری در درون هر دو بخش روستایی و شهری حتی آشکارتر بوده است. نابرابری‌های منطقه‌ای نیز عمیق‌تر شده‌اند، و بعضی از شهرهای منطقه‌ی ساحلی جنوبی جلو افتاده‌اند در حالی که مناطق درونی و «ناحیه‌ی صنعتی» منطقه‌ی شمالی یا نتوانسته‌اند از نظر اقتصادی جهش یابند یا سخت دچار مشکل شده‌اند.^(۴۸)

افزایش‌های محض در نابرابری اجتماعی نشانه‌ی مبهم بازسازی قدرت طبقاتی هستند. شواهد دریاره‌ی این مورد آخر عمدتاً اعتباری ندارند و اصلاً قابل اعتماد نیستند. ولی، می‌توانیم ابتدا با ملاحظه‌ی وضعیت در پایین مراتب اجتماعی به‌طور استتاجی پیش رویم. «در ۱۹۷۸، ۱۲۰ میلیون کارگر در چین وجود داشت. تا سال ۲۰۰۰ این رقم به ۲۷۰ میلیون رسید. با افزودن

در جاهایی و از راه‌هایی دارند ثروتمند می‌شوند. اگرچه چین احتمالاً یکی از سریع‌ترین اقتصادهای در حال رشد جهان را دارد ولی به یکی از نابرابرترین جوامع نیز مبدل شده است (شکل ۲-۵).



شکل ۲-۵. افزایش نابرابری درآمدی در چین: روستایی (بالا) و شهری (پایین)، ۱۹۸۵-۲۰۰۰. منبع: وو و پرلف، توزیع درآمدی چین در طول زمان.

1. Gini coefficient

۷۰ میلیون روستایی که به شهرها آمده و کار دستمزدی دراز مدت پیدا کرده‌اند، شمار طبقه‌ی کارگر چین امروز تقریباً ۳۵۰ میلیون است.^{۴۹} از این تعداد «بیش از ۱۰۰ میلیون» اکنون در بخش‌های غیردولتی کار می‌کنند و رسماً به‌عنوان کارگران دستمزدی طبقه‌بندی می‌شوند.^{۴۹} بخش بزرگی از کارگرانی هم که در آنچه از بخش دولتی (شرکت‌های دولتی و شرکت‌های شهری و روستایی) باقی مانده است کار می‌کنند عملاً وضعیت کارگران دستمزدی را دارند. در نتیجه، یک فرایند وسیع پرولتاریاسازی^۱ در چین ادامه داشته است، که نشانه‌ی بارز آن مراحل خصوصی‌سازی و اقدامات انجام شده برای تحمیل انعطاف‌پذیری بیشتر به بازار کار است (از جمله کنار گذاشتن تعهدات مربوط به رفاه و حقوق بازنشستگی از سوی شرکت‌های عمومی). حکومت نیز خدمات را از جوهرشان تهی ساخته است. بر اساس گزارش سازمان دیده‌بان کار چین^۲، «حکومت‌های محلی روستایی تقریباً هیچ کمکی از مناطق ثروتمند دریافت نمی‌کنند. این حکومت‌ها از کشاورزان محلی مالیات می‌گیرند و پرداخت مبالغ پایان‌ناپذیری را برای تأمین بودجه‌ی مدارس، بیمارستان‌ها، جاده‌سازی، حتی پلیس به روستاییان تحمیل می‌کنند». فقر در میان کسانی که جا مانده‌اند در حال تشدید شدن است، حتی وقتی که رشد در نرخ ۹ درصد جلو می‌رود. بین سال‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲، ۲۷ میلیون کارگر با کاهش شمار شرکت‌های دولتی از ۲۶۲۰۰۰ به ۱۵۹۰۰۰ بی‌کار شدند. حتی مسئله‌ی شگفت‌انگیزتر این است که در طول دهه‌ی گذشته، یا چیزی در این حدود، از دست رفتن مشاغل تولیدی در چین حدود ۱۵ میلیون بوده است.^{۵۰} تا آن‌جا که نئولیبرالیسم به یک نیروی کار بزرگ، به‌آسانی قابل استثمار و نسبتاً فاقد قدرت نیاز دارد، چین، «گرچه با خصوصیات چینی»، قطعاً واجد شرایط یک اقتصاد نئولیبرالی است.

انباشت ثروت در انتهای دیگر طیف اجتماعی داستانی پیچیده‌تر است. به نظر می‌آید این ثروت تا حدودی از طریق فساد، خدعه، و غصب آشکار

1. proletarianization

2. China Labor Watch

حقوق و دارایی‌هایی که زمانی متعلق به عموم مردم بودند به دست آمده است. با اقدام حکومت‌های محلی در انتقال سهام شرکت‌ها به مدیریت، به‌عنوان بخشی از راهبرد آنها برای تغییرات ساختاری، بسیاری از مدیران «یک‌شبه از طرق مختلفی صاحب سهامی به ارزش میلیون‌ها یوان شدند، و گروه‌های جدیدی از غول‌های اقتصادی را به وجود آوردند». وقتی که شرکت‌های دولتی به‌صورت شرکت‌های سهامی بازسازی شدند «به مدیران تعداد قابل ملاحظه‌ای سهام اعطا شد» و گاهی ماهیانه‌ی آنها صد برابر بیشتر از ماهیانه‌ی کارگران متوسط بود.^{۵۱} مدیران ارشد آبجوسازی تسینگ‌تائو^۱، که در ۱۹۹۳ به شرکت سهامی تبدیل شد، نه‌تنها صاحب بخش بزرگی از سهام شرکتی سودآور (که از طریق خریدن بسیاری از آبجوسازی‌های محلی به حضور ملی و قدرت انحصاری‌اش تحکیم بخشیده است) شدند بلکه دستمزدهای کلانی به‌عنوان مدیر به خودشان می‌پردازند. روابط خلص بین اعضای حزب، مقامات حکومتی، کارفرمایان خصوصی و بانک‌ها نیز نقش مهمی بازی کرده‌اند. مدیران شرکت‌های تازه‌خصوصی شده که تعدادی سهم دریافت کرده‌اند می‌توانند از بانک‌ها (یا دوستان) وام بگیرند تا بقیه‌ی سهام را از کارگران (که مثلاً، گاهی به‌اجبار، تهدید به اخراج می‌شوند) خریداری کنند. چون تعداد زیادی از وام‌های بانکی در سر موعد به بانک‌ها بازپرداخت نمی‌شوند، صاحبان جدید یا شرکت‌ها را از حیز انتفاع ساقط می‌کند (به‌خاطر سود شخصی دارایی‌های شرکت را مفت‌فروشی می‌کنند) یا راه‌هایی برای زیر پا گذاشتن بدهی‌هایشان بدون اعلام ورشکستگی (قانون ورشکستگی در چین کاملاً توسعه‌نیافته است) پیدا می‌کنند. وقتی که دولت ۴۵ میلیارد دلار از ارز خارجی را که از گرده‌ی نیروی کار به‌شدت استثمار شده عاید کشور شده است برمی‌دارد و به بانک‌ها می‌پردازد تا آنها جبران وام‌های بازپرداخت نشده‌شان را بکنند، بنابراین، به‌جای سوخته تلقی کردن سرمایه‌گذاری‌های نادرست، دارد ثروت را از طبقات پایین‌تر گرفته و

1. Tsingtao

در طبقات بالاتر توزیع می‌کند. مدیران نادرست می‌توانند بسیار آسان کنترل شرکت‌های تازه خصوصی‌شده و دارایی‌های آنها را به دست بگیرند و از آنها برای ثروتمند شدن خودشان استفاده کنند.

سرمایه‌ی بومی نیز نقش مهم و فزاینده‌ای در ایجاد ثروت بازی کرده است. بسیاری از شرکت‌های چینی، که به مدت بیست سال از انتقال فناوری از طریق سرمایه‌گذاری‌های مشترک سود برده و به ذخیره‌ی بزرگی از نیروی کار ماهر و مهارت‌های مدیریتی دسترسی داشتند، و به‌ویژه نیروی «روحیات حیوانی» انگیزه‌ی کارفرمایانه را به کار گرفته‌اند، اکنون جای خودشان را برای رقابت با رقبای خارجی نه‌تنها در بازار داخلی بلکه در صحنه‌ی بین‌المللی پیدا کرده‌اند، و این رقابت فقط در بخش تولید کالاهای با ارزش افزوده‌ی پایین نیست. مثلاً، شرکتی که امروز هشتمین سازنده‌ی رایانه در جهان است در ۱۹۸۴ توسط گروهی از دانشمندان چینی با حمایت بودجه‌ی دولتی تأسیس شد. تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ این شرکت خود را از یک توزیع‌کننده به یک سازنده‌ی رایانه تبدیل کرد و سهم بزرگی از بازار چین را به دست گرفت. شرکت لنوو^۱، نام امروزی آن، در حال حاضر درگیر رقابتی شدید با بازیگران اصلی است، و اکنون خط تولید رایانه‌های شخصی آی بی ام را خریده است تا دسترسی بهتری به بازار جهانی پیدا کند. این معامله (که در ضمن موقعیت تایوان در تجارت رایانه را در معرض تهدید قرار می‌دهد) آی بی ام را قادر می‌سازد که پُلی محکم‌تر به بازار نرم‌افزار چین بزند، در عین حال یک شرکت عظیم در صنعت رایانه با میدان دسترسی جهانی و مستقر در چین بسازد.^(۵۲) اگرچه ممکن است دولت سهامی در شرکت‌هایی همچون لنوو داشته باشد، ولی استقلال مدیریتی آنها نظام حق مالکیت و پاداش را اجازه می‌دهد، که تراکم فزاینده‌ی ثروت مدیران اجرایی را برابر با سایر نقاط دنیا تضمین می‌کند.

توسعه‌ی مستغلات، به‌ویژه در شهرهای بزرگ و در مناطق ویژه‌ی

توسعه‌ی صادرات و پیرامون آنها، ظاهراً مسیر خالص دیگری به سوی اندوختن ثروت عظیم در دست افراد معدودی است. چون روستاییان حق مالکیت زمین را ندارند، به‌آسانی می‌توان زمین را از آنها گرفت و آن را تبدیل به کاربری‌های سودآور شهری کرد، و کشاورزان را بی هیچ پایگاه روستایی برای معیشت رها ساخت و آنها را از زمین بیرون و به سوی بازار کار راند. غرامتی که به کشاورزان داده می‌شود معمولاً معادل بخش کوچکی از ارزش زمین است، سپس مقامات حکومتی این زمین را به بساز و بفروش‌ها و شرکت‌های ساختمانی واگذار می‌کنند. در حدود ۷۰ میلیون کشاورز احتمالاً زمین‌هایشان را به این طریق در طول دهه‌ی گذشته از دست داده‌اند. مثلاً، رهبران شوراهای محلی در مذاکرات با سرمایه‌گذاران یا شرکت‌های ساختمانی خارجی، اغلب حقوق مالکیت ضمنی زمین و دارایی‌های مشاع را مطالبه می‌کردند. این حقوق بعداً به‌عنوان حقوق متعلق به آنها در مقام فرد تأیید شد، و در عمل، مشاعات به‌نفع تعدادی اندک محصور شد. وانگ می‌نویسد، در سردرگمی دوران گذار «مقدار چشمگیری از مالکیت به‌طور «قانونی» و غیرقانونی به‌نفع اقتصادی اقلیتی کوچک منتقل شد».^(۵۳) بورس‌بازی در بازارهای زمین و مستغلات، به‌ویژه در مناطق شهری، حتی در نبود نظام شفاف حقوق مالکیت، متداول شد. وضعیت از دست رفتن زمین زراعی به‌قدری وخیم شده بود که حکومت مجبور شد تبدیل زمین‌های زراعی را در ۱۹۹۸ متوقف سازد تا بتواند برنامه‌ریزی معقول‌تری برای کاربری زمین به اجرا درآورد. ولی تا آن وقت صدمه‌ی بسیاری به زمین‌های قابل کِشت وارد شده بود، زیرا زمین‌های ارزشمندی تملک شده بود، و شرکت‌های ساختمانی (با استفاده از روابط خالص با بانک‌ها) در آنها مشغول به کار شده و ثروت عظیمی را افراد معدودی انباشته بودند. حتی در مقیاس کوچک، در سرمایه‌گذاری‌های مستغلاتی بیش از سرمایه‌گذاری تولیدی پول به‌دست می‌آمد.^(۵۴) این حقیقت که خودروی ۹۰۰ هزار دلاری را کسی خرید که ثروتش را از مستغلات به دست آورده بود، حقیقتی درخور توجه است.

سرمایه‌گذاری در مستغلات، اغلب با استفاده از اعتباراتی که با شرایط مناسب واگذار می‌شوند، نیز در انباشت ثروت نقش داشته است. این امر به‌ویژه در مستغلات شهری در شهرهای بزرگ نظیر پکن، شانگهای، شن ژن، دونگ گوانگ، و نظایر آن و پیرامون آنها مشخص بوده است. سود این بورس‌بازی، که در دوره‌های مشخص و کوتاه رونق بسیار زیاد داشته است، معمولاً متعلق به بورس‌باز است، و زیان‌ها را در دوران سقوط قیمت‌ها عمدتاً بانک‌ها متحمل می‌شوند. در تمام این صحنه‌ها، از جمله آن منطقه‌ی پنهان فساد که قابل اندازه‌گیری نیست، تصرف دارایی‌ها که اغلب توسط رهبران اصلی حزب یا مقامات حکومتی صورت می‌پذیرد آنان را از کارگزاران قدرت دولتی به بازرگانان فوق‌العاده ثروتمند و مستقل تبدیل کرده است که به‌خوبی قادرند ثروت تازه‌یافته‌ی خود را، در صورت لزوم با خارج ساختن آن از کشور از طریق هنگ‌کنگ، حفظ کنند.

فرهنگ مصرفی پُرتحرکی در مراکز شهری عمده ظهور کرده است که، بخشی از آن، نمایانگر سیمای نابرابری‌های موجود جامعه در بسیاری از شهرهاست؛ از جمله احداث خانه‌های مجلل در محله‌های حفاظت شده و محصور (با نام‌هایی همچون بوریل هیلز) برای ثروتمندان، مناطق مصرفی خلص و تماشایی، رستوران‌ها، باشگاه‌های شبانه، مراکز خرید، و پارک‌های یک منظوره.^۱ فرهنگ پُست‌مدرن به شانگهای رسیده است. همه‌ی زرق و برق‌های غرب‌زدگی در آنجا یافت می‌شوند، از جمله تغییرات مناسبات اجتماعی که زنان جوان از جنسیت و زیبایی‌شان، به‌طور حیرت‌انگیزی به‌صورت تقلیدهایی اغراق‌آمیز، حتی مضحک، از نیویورک، لندن، یا پاریس، در همه‌ی برنامه‌ها و نهادهای فرهنگی (از نمایش پر زرق و برق دختر شایسته‌ی جهان تا نمایشگاه کتاب‌های پر فروش) سوءاستفاده می‌کنند. آنچه امروز «کاسه‌ی برنج جوانی»^۲ نامیده می‌شود در جریان حاکم شدن بر

1. theme parks

2. the rice bowl of youth ، افاقانده‌ی اندام‌های زنان جوان است، یعنی امروز جنسیت

جامعه است، زیرا هر کسی در مبارزه‌ی داروینی برای کسب موقعیت بر روی امیال دیگران سرمایه‌گذاری می‌کند. پیامدهای جنسیتی این موضوع محسوس بوده‌اند. «در شهرهای ساحلی، زنان با بیشترین فرصت‌های بزرگی برای کسب درآمدهایی بی‌سابقه و مشاغل تخصصی، و از طرف دیگر، با دستمزدهایی نسبتاً پایین در تولید صنعتی یا در مشاغل بخش خدمات دون‌پایه در رستوران‌ها، نظافت خانگی و فحشا مواجه می‌شوند.»^(۵۵)

منبع دیگر انباشت ثروت از طریق استثمار شدید نیروی کار، به‌ویژه نیروی کار زنان جوان مهاجر روستایی، است. سطح دستمزدها در چین فوق‌العاده پایین است، و شرایط کار به‌اندازه‌ی کافی نابسامان، استبدادی، و استثمارگرانه است که روی تعریف‌هایی را که مارکس سال‌ها قبل در گزارش کوبنده‌اش از شرایط کار کارخانه‌ای و خانگی در بریتانیا در مراحل ابتدایی انقلاب صنعتی در آن جا گردآورده بود سفید می‌کند. حتی ناراحت‌کننده‌تر از این شرایط کاری، مسئله‌ی عدم پرداخت دستمزدها و تعهدات مربوط به حقوق بازنشستگی است. لی^۱ گزارش می‌کند:

در قلب ناحیه‌ی صنعتی شمالی شرقی، شن‌یانگ، بین ۱۹۹۶-۲۰۰۱، ۲۳/۱ درصد از کارگران شاغل عقب‌افتادگی دستمزد، و ۲۴/۴ درصد از بازنشستگان عقب‌افتادگی مستمری داشتند. در سرتاسر کشور، تعداد کل کارگرانی که دستمزد پرداخت‌نشده داشتند از ۲/۶ میلیون در ۱۹۹۳ به ۱۴

تضمین‌کننده‌ی امنیت شغلی و یافتن شغل مادام‌العمر است. از طرف دیگر این اصطلاح بیانگر چهره‌ی جدید چین یعنی دگرگونی از جامعه‌ی سوسیالیستی به یک جامعه‌ی مبتنی بر بازار است که در آن جنسیت از طریق پنهان ساختن تمایزات طبقاتی موجود به نابرابری‌های جدید شهرهای چین مشروعیت می‌بخشد. پیش‌تر اصطلاح کاسه‌ی برنج آهنین (Iron Rice Bowl) برای اشاره به نظام اشتغال مادام‌العمر و تضمین‌شده در نهادهای دولتی، نظیر ارتش، دستگاه دولت و... به کار می‌رفت. امنیت شغلی و سطح دستمزدها با انجام کار ارتباطی نداشت بلکه وابستگی به دکترین حزبی نقش بسیار مهمی را بازی می‌کرد. با اجرای اصلاحات دنگ شیائوپینگ از قبیل کاهش پادش‌ها و مزایا، خصوصی‌سازی و گشودن دروازه‌های چین به روی سرمایه‌گذاری خارجی این «کاسه برنج آهنین» در خطر افتاده است / مترجم.

میلیون در سال ۲۰۰۰ رسید. این مشکل محدود به پایگاه‌های صنعتی کهنه و ورشکسته با کارگران بازنشسته و اخراجی نیست. بررسی‌های حکومت نشان داد که ۷۲/۵ درصد از تقریباً ۱۰۰ میلیون کارگر مهاجر کشور دستمزدهای معوقه داشتند. مقدار کل پرداخت‌های معوقه در حدود ۱۲ میلیارد دلار (یا حدود ۱۰۰ میلیارد یوان) برآورد می‌شد. ۷۰ درصد از این مبلغ مربوط به بخش (تجارت) ساختمان سازی است.^(۵۶)

بخش بزرگی از سرمایه‌ای را که شرکت‌های خصوصی و خارجی می‌اندوزند از کار بی‌دستمزد [کارگران] به دست می‌آورند، نتیجه‌ی این امر بروز اعتراض‌های شدید کارگری در بسیار از مناطق بوده است. با آنکه کارگران چینی ظاهراً حاضرند ساعت‌های طولانی و شرایط نفرت‌انگیز کار و دستمزدهای اندک را به‌عنوان بخشی از بهای نوسازی و رشد اقتصادی بپذیرند، ولی عدم پرداخت دستمزدها و مستمری امر دیگری است. در سال‌های اخیر طومارها و شکایت‌های کارگران به حکومت در مورد این مسئله افزایش یافته است، و عدم موفقیت حکومت در دادن پاسخ کافی به این شکایت‌ها به اقدامات صریح و مستقیم کارگران انجامیده است.^(۵۷) در شهر لیائونیانگ، واقع در شمال شرقی چین، بیش از ۳۰,۰۰۰ کارگر از حدود ۲۰ کارخانه به مدت چند روز در ۲۰۰۲ در آنچه «بزرگ‌ترین تظاهرات از نوع خود از سرکوبی تیان‌آنمن به بعد بود» اعتراض کردند. در جیاماسو، در شمال چین، که حدود ۸۰ درصد از جمعیت شهر بی‌کار بودند و با کمتر از ۲۰ دلار در هفته زندگی می‌کردند پس از آنکه یک کارخانه‌ی نساجی که ۱۴۰۰۰ نفر را در استخدام خود داشت ناگهان تعطیل شد، اقدام مستقیم مردم پس از ماه‌ها بی‌پاسخ ماندن طومارهایشان بروز کرد. «بعضی روزها بازنشسته‌ها رفت و آمد خودروها را در بزرگراه اصلی به شهر مسدود می‌کردند، و در ردیف‌هایی روی پیاده‌رو می‌نشستند. در روزهای دیگر، هزاران کارگر بی‌کار شده‌ی کارخانه‌ی نساجی روی ریل‌های راه‌آهن می‌نشستند و رفت و آمد قطارها را مختل می‌ساختند. در اواخر دسامبر،

کارگران یک کارخانه‌ی مشکل‌دار خمیر چوب همانند سربازان یخ‌زده روی تنها باند فرودگاه جیاماسو دراز کشیدند و مانع فرود هواپیماها شدند.^(۵۸) داده‌های پلیس نشان می‌دهند که «حدود سه میلیون نفر در تظاهرات» در ۲۰۰۳ شرکت کردند. تا این اواخر، حکومت می‌توانست این نوع درگیری‌ها را با منزوی، پراکنده، و سازمان‌نیافته نگهداشتن و قطعاً اعلام نکردن آنها، با موفقیت کنترل کند. ولی گزارش‌های اخیر نشان می‌دهند که درگیری‌های گسترده‌تری دارند بروز می‌کنند. مثلاً، در استان آنهویی^۱ «حدود ۱۰,۰۰۰ کارگر و بازنشسته‌ی صنعت نساجی به‌خاطر کاهش پرداخت مستمری، فقدان بیمه‌ی درمانی و عدم پرداخت خسارت آسیب‌دیدگی اعتراض کردند». در دونگ گوتان، شرکت استلا اینترنشنال^۲، یک شرکت تایوانی تولیدکننده‌ی کفش که ۴۲۰۰۰ نفر کارگر داشت، «در بهار امسال با اعتصابات مواجه شد که به خشونت گراییدند. در یک مقطع بیش از ۵۰۰ کارگر با یورش به کارخانه وسایل آن را غارت کردند و یکی از مدیران را به‌شدت مجروح ساختند، این درگیری به ورود پلیس به کارخانه و دستگیری رهبران اعتصابات انجامید».^(۵۹)

همه‌گونه اعتراضات، «غالب آنها اعتراضات خشن، با کثرت روزافزونی در سرتاسر کشور در ماه‌های اخیر بروز کرده‌اند». آشوب‌ها و اعتراضاتی در مورد تصرف زمین‌های مناطق روستایی در سرتاسر چین به وقوع پیوسته‌اند. پیش‌بینی این که آیا این اعتراضات به یک جنبش توده‌ای خواهد انجامید یا نه بسیار دشوار است. ولی حزب کمونیست مسلماً از درهم ریختن نظم بیمناک است و در حال بسیج قدرت حزب و پلیس برای جلوگیری از تکثیر هرگونه جنبش اجتماعی عمومی است که ممکن است ظهور کند. نتیجه‌گیری‌های لی درباره‌ی ماهیت ذهنیت سیاسی در این‌جا دارای اهمیت است. او می‌گوید دولت و کارگران مهاجر، هر دو، اصطلاح طبقه‌ی کارگر را نفی می‌کنند و نه «طبقه» را به‌عنوان ساخت گفتمانی که تجربه‌ی جمعی آنان را

تعیین می‌کند» می‌پذیرند، نه خودشان را به‌عنوان «موضوع کار قراردادی، حقوقی و انتزاعی به‌گونه‌ای که معمولاً در نظریه‌های مدرنیته‌ی سرمایه‌داری تلقی می‌شود» مشاهده می‌کنند، که از حقوق قانونی فردی برخوردارند. در عوض، آنها معمولاً به مفهوم سستی مائوئیستی توده‌ها متشکل از «کارگران، روستاییان، روشنفکران و بورژوازی ملی که منافعی با یکدیگر و نیز با دولت سازگار است» متوسل می‌شوند. به این نحو، کارگران «می‌توانند مطالباتی برای برخورداری از حمایت معنوی دولتی داشته باشند، و رهبری دولت را بر کسانی که بر آنان حکومت می‌کند تقویت کنند و بر مسئولیتش بیفزایند».^(۶۰) بنابراین، هدف هر جنبش توده‌وار و ادار ساختن دولت مرکزی به عمل کردن به وظیفه‌ی انقلابی‌اش در برابر سرمایه‌داران خارجی، شرکت‌های خصوصی، و مقامات محلی خواهد بود.

این که آیا دولت چین در حال حاضر می‌تواند یا می‌خواهد به آن مطالبات اخلاقی عمل کند و به این طریق مشروعیتش را حفظ کند یا نه، به هیچ وجه مشخص نیست. یکی از وکلای حقوقی برجسته، در دفاع از کارگری که به‌خاطر رهبری یک اعتصاب ناگهانی خشونت‌آمیز به پای میز محاکمه آورده شده بود، اظهار داشت که قبل از انقلاب «حزب کمونیست در مبارزه‌ی کارگران علیه استثمار سرمایه‌دارانه در کنار آنها ایستاد، در حالی که امروز حزب کمونیست شانه به شانه‌ی سرمایه‌داران بی‌رحم علیه کارگران می‌جنگد».^(۶۱) اگرچه چندین جنبه از سیاست حزب کمونیست برای جلوگیری از شکل‌گیری طبقه‌ی سرمایه‌دار طراحی شده‌اند، ولی این حزب با پرولتاریاسازی انبوه نیروی کار چین، از میان بردن نظام امنیت شغلی تضمین شده^۱، مثله کردن حمایت‌های اجتماعی، برقراری نرخ خدمات، ایجاد رژیم بازار کار انعطاف‌پذیر، و خصوصی‌سازی دارایی‌هایی که قبلاً اشتراکی بودند نیز موافقت کرده است. این حزب یک نظام اجتماعی پدید آورده است که شرکت‌های سرمایه‌داری می‌توانند در آن ایجاد شوند و

آزادانه فعالیت کنند. حزب کمونیست با این کار به رشدی سریع در چین دست یافته و فقر بسیاری از مردم را کاهش داده، ولی موجب تراکم ثروت‌های عظیم در رده‌های بالای جامعه شده است. به‌علاوه، عضویت مبتنی بر تجارت و سرمایه در داخل حزب رشد کرده است (از ۱۳/۱ درصد در ۱۹۹۳ به ۱۹/۸ درصد در سال ۲۰۰۰ رسید). ولی، اظهارنظر در این مورد که آیا این افزایش عضویت سرمایه‌داران در حزب کمونیست نشان از روی آوردن آنان به حزب دارد یا به دلیل سوءاستفاده‌ی بسیاری از اعضای حزب از امتیازات خود و ثروتمند شدنشان از راه‌هایی مشکوک است، امری دشوار است. در هر صورت، آنچه این مسئله نشان می‌دهد، همگرایی فزاینده‌ی نخبگان حزبی و تجاری به‌شیوه‌هایی است که در ایالات متحده بسیار متداول‌اند. از سوی دیگر، پیوند بین کارگران و سازمان حزب صدمه دیده است.^(۶۲) این که آیا این تغییر داخلی ساختار حزب، تسلط نوعی از نخبگان فن‌سالار که حزب انقلابی نهادی مکزیک را در جهت نئولیبرال‌سازی هدایت کرد تحکیم خواهد کرد یا نه، موضوعی است که آینده نشان خواهد داد. ولی این مسئله را هم نمی‌توان مستقیماً دانست که «توده‌ها» در صدد احیای شکل منحصر به فرد قدرت طبقاتی خودشان خواهند آمد. زیرا حزب کمونیست امروز در برابر آنها صف‌آرایی کرده است و صریحاً آماده است تا از ابزار خشن انحصاری خود برای فروخواهاندن مخالفت استفاده کند، روستاییان را از زمین بیرون اندازد، و مطالبات فزاینده‌ی مردم برای برقراری دموکراسی و حتی برای اندکی عدالت توزیعی را هم سرکوب کند. می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که چین در جهت نئولیبرال‌سازی و بازسازی قدرت طبقاتی، ولی «مشخصاً با خصوصیات چینی» گام برداشته است. با وجود این، خوکامگی، توسل به ملت‌گرایی، و احیای برخی شیوه‌های امپریال لیستی نشان می‌دهد که چین ممکن است به سوی یک هم‌آمیزی با موج نومحافظه‌کارانه‌ای که امروز به‌شدت در ایالات متحده جریان دارد، اما از جهتی کاملاً متفاوت، در حرکت باشد. این نشانه‌ی خوبی برای آینده نیست.

نئولیبرالیسم در ایران
نئولیبرالیسم در ایران به عنوان یک جریان فکری و اقتصادی در دهه ۱۳۷۰ ظهور کرد. این جریان با تأکید بر خصوصی‌سازی، کاهش مداخله دولت و آزادسازی بازارها شناخته می‌شود. نئولیبرالیسم در ایران با حمایت برخی از نهادهای بین‌المللی و بخش‌هایی از حاکمیت همراه شد. این جریان در تلاش است تا با تغییر ساختار اقتصادی و اجتماعی ایران، به توسعه و رفاه بیشتر منجر شود. نئولیبرالیسم در ایران با چالش‌های زیادی روبرو است، از جمله مقاومت در برابر تغییرات ساختاری و تأثیرات نامطلوب بر بخش‌های آسیب‌پذیر جامعه.

فصل ششم

نئولیبرالیسم در بوته‌ی آزمایش

دو موتور اقتصادی که جهان را در جریان رکود جهانی پدیده آمده پس از ۲۰۰۱ به حرکت درآورده‌اند ایالات متحده و چین بوده‌اند. نکته‌ی تعجب‌برانگیز این است که هر دو شبیه دولت‌های کینزی در جهانی که ظاهراً قوانین نئولیبرالی بر آن حاکم است رفتار کرده‌اند. ایالات متحده با نظامی‌گری و مصرف‌گرایی‌اش به کسری بودجه‌ی بزرگی روی آورده و چین نیز از طریق وام‌های بازپرداخت نشده به بانک‌ها بودجه‌ی سرمایه‌گذاری‌های ثابت و زیربنایی عظیمی را تأمین کرده است. نئولیبرال‌های دواآتشی واقعی، بدون شک، خواهند گفت که رکود علامت نئولیبرال‌سازی ناکافی یا ناقص است، و آنها البته می‌توانند به‌عنوان گواه ادعای خود به عملیات صندوق بین‌المللی پول و ارتش لابیست‌های^۱ (عاملان فشار) پردرآمد در واشنگتن اشاره کنند که به‌خاطر اهداف و منافع خلص خود، به‌طور منظم روند بودجه‌ای ایالات متحده را منحرف می‌کنند. اما اثبات ادعاهای آنها ناممکن است، و، در ابراز این ادعاها، آنها صرفاً از صف درازی از نظریه‌پردازان اقتصادی برجسته‌ای پیروی می‌کنند که می‌گویند همه‌چیز در دنیا خوب کار می‌کرد اگر همه طبق دستورالعمل‌های کتاب‌های درسی آنها رفتار می‌کردند.^(۱)

ولی برداشتی نامبارک‌تر از این تناقض وجود دارد. اگر این ادعا که نئولیبرال‌سازی را صرفاً یک نمونه از نظریه‌ی نادرست عنان‌گسیخته (با

1. lobbyists

احترام به گفته‌ی استیگلیتز اقتصاددان) یا موردی از جست‌وجوی احمقانه‌ی آرمان‌شهری دروغین (با احترام به گفته‌ی جان گری فیلسوف سیاسی محافظه‌کار^(۲)) می‌داند کنار بگذاریم، که به باور من باید این کار را بکنیم، آنگاه ما با تنش بین حفظ سرمایه‌داری، از یک سو، و احیا/بازسازی قدرت طبقه‌ی حاکم، از سوی دیگر، باقی می‌مانیم. اگر ما در مقطعی از تضاد کامل بین این دو هدف قرار گرفته باشیم، آنگاه، با توجه به پی‌گیری مشتاقانه‌ی دولت فعلی بوش در مورد کم‌کردن مالیات شرکت‌ها و ثروتمندان، هیچ تردیدی نمی‌توان کرد که این دولت به کدام سو گرایش دارد. به علاوه، بحران مالی جهانی‌ای که تا حدودی سیاست‌های اقتصادی شتاب‌زده‌ی این دولت موجب آن شده است به حکومت ایالات متحده اجازه خواهد داد که نهایتاً خود را از زیر بار همه‌ی تعهدات رفاهی در برابر شهروندانش رها سازد به استثنای افزایش قدرت ارتش و پلیس که ممکن است برای سرکوب کردن ناآرامی اجتماعی و تحمیل کردن انضباط جهانی لازم باشد. صدهای معقول‌تر در درون طبقه‌ی سرمایه‌دار، با گوش سپردن دقیق به هشدارهای اشخاصی نظیر پل وُلکر در مورد احتمال زیاد بروز یک بحران مالی جدی در بیست و پنج سال آینده، ممکن است به صدهایی غالب بدل شوند.^(۳) ولی این امر به معنای کاهش برخی امتیازات و قدرتی خواهد بود که رده‌های بالاتر طبقه‌ی سرمایه‌دار طی سی سال گذشته جمع کرده‌اند. دوره‌های پیشین تاریخ سرمایه‌داری - مثلاً ۱۸۷۳ یا دهه‌ی ۱۹۲۰ - وقتی که انتخاب ناخوشایند مشابهی مطرح شد، دوره‌هایی خوش یمن نیستند. طبقات بالا، با اصرار ورزیدن بر سرشت مقدس حقوق مالکیت خود، ترجیح دادند به جای تسلیم هرگونه از امتیازات و قدرت خودشان، نظام سرمایه‌داری را به سقوط بکشند. آنها در انجام این کار از منافع خودشان غافل نیستند، زیرا اگر جای خودشان را به درستی پیدا کنند، می‌توانند، همانند وکلای خوب در امور ورشکستگی، از سقوط سود ببرند در حالی که ما به طرز بسیار وحشتناکی در این توفان گرفتار شده‌ایم. تعداد اندکی از آنها ممکن است گرفتار شوند و

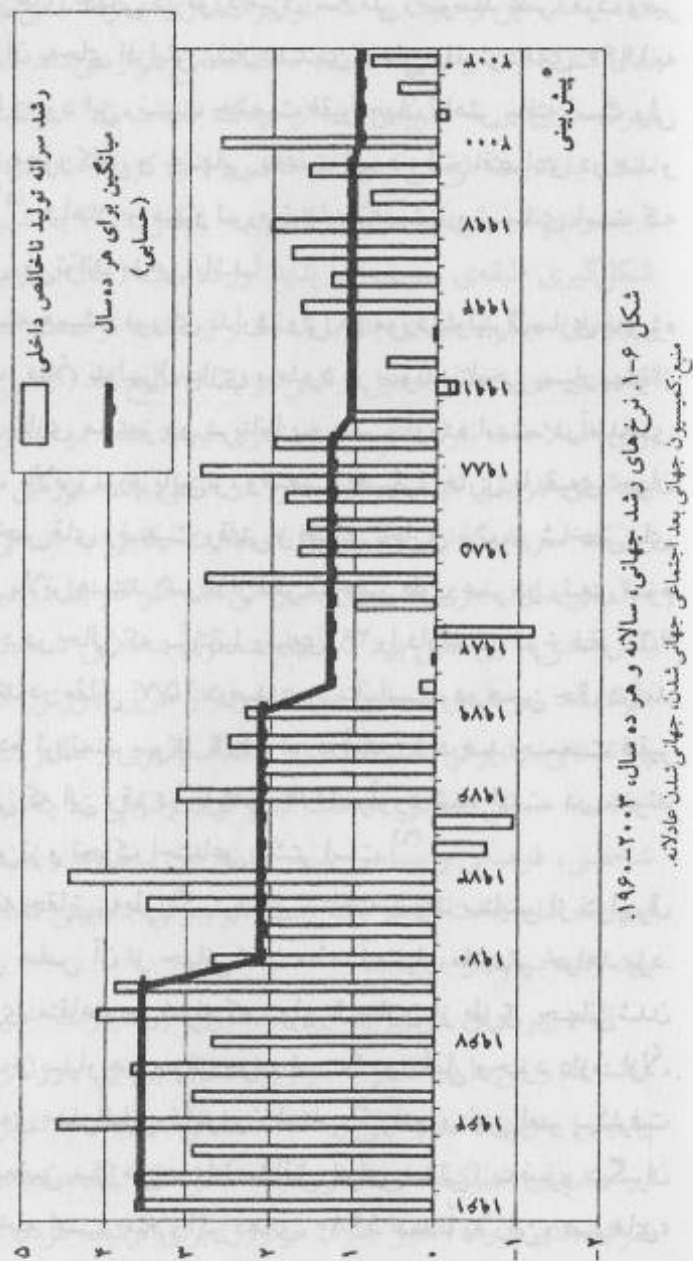
کارشان به بیرون پریدن از پنجره‌های وال استریت بینجامد، ولی این کار امری عادی نیست. تنها هراسی که آنها دارند هراس از جنبش‌های سیاسی است که آنها را در معرض مصادره‌ی اموال یا خشونت انقلابی قرار می‌دهند. اگرچه آنها می‌توانند امیدوار باشند که دستگاه نظامی پیشرفته‌ای که در حال حاضر دارند (به برکت مجموعه‌ی صنعتی - نظامی) از ثروت و قدرتشان محافظت خواهد کرد، ولی شکست این دستگاه در آرام ساختن سریع اوضاع داخلی عراق باید آنها را به تأمل وادارد. ولی طبقات حاکم اصلاً، شاید هرگز، داوطلبانه ذره‌ای از قدرتشان را تسلیم نمی‌کنند و من هیچ دلیلی نمی‌بینم باور کنم که این بار آنها این کار را خواهند کرد. مسئله‌ی تناقض‌آمیز این است که یک جنبش کارگری و دموکراتیک اجتماعی نیرومند در موقعیت بهتری برای نجات دادن سرمایه‌داری قرار دارد تا خود قدرت طبقاتی سرمایه‌داری. با آنکه این امر ممکن است برای کسانی که در انتهای طیف چپ قرار دارند یک نتیجه‌گیری ضدانقلابی به نظر برسد، ولی عاری از یک عنصر قدرتمند منافع شخصی نیز نیست، زیرا این مردم معمولی هستند (اندونزی یا آرژانتین را بررسی کنید) و نه طبقات بالا که در جریان بحران‌های سرمایه‌داری صدمه می‌بینند، گرسنگی می‌کشند و حتی می‌میرند. اگر سیاست ترجیحی نخبگان حاکم سیاست «پس از من سیل^۱» باشد، آن وقت این سیل عمدتاً ضعیفا و ناآگاهان را می‌بلعد در حالی که نخبگان کشتی‌های نوح کاملاً آماده‌ای دارند که می‌توانند در آنها، حداقل برای مدتی، خیلی خوب زنده بمانند.

دستاورد‌های نئولیبرالی

آنچه من در سطور پیشین نوشته‌ام بر مبنای حدس و گمان است. ولی می‌توانیم به نحو مؤثری پیشینه‌ی تاریخی - جغرافیایی نئولیبرالی‌سازی را برای یافتن مدرک و دلیلی در مورد قدرتش به عنوان داروی بالقوه‌ی درمان

۱. après moi le déluge عبارت‌ی منتسب به لونی پانزدهم پادشاه فرانسه.

همه‌ی بیماری‌های سیاسی - اقتصادی که اکنون ما را تهدید می‌کنند به‌دقت بررسی کنیم. بنابراین، تا چه حد نتولیرال‌سازی در فعال کردن انباشت سرمایه موفق شده است؟ پیشینه‌ی واقعی آن ناامیدکننده است. نرخ‌های رشد کل جهانی در دهه‌ی ۱۹۶۰ تقریباً ۳/۵ درصد یا در این حدود قرار داشت و حتی در طول دهه‌ی دشوار ۱۹۷۰ فقط به ۲/۴ درصد سقوط کرد. ولی نرخ‌های رشد ۱/۴ و ۱/۱ درصد بعدی برای دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ (و نرخی که از سال ۲۰۰۰ به بعد به‌سختی به یک درصد می‌رسد) نشان می‌دهند که نتولیرال‌سازی کلاً نتوانسته است رشد جهانی را فعال کند (به شکل ۱-۶ نگاه کنید).^(۴) در برخی موارد، نظیر سرزمین‌های اتحاد شوروی سابق و آن کشورهایی در اروپای مرکزی که به «شوکرمانی» نتولیرالی تن در دادند، خسارت‌های فاجعه‌آمیزی وجود داشته‌اند. در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ درآمد سرانه‌ی روسیه با نرخ ۳/۵ درصد در سال سقوط کرد. بخش بزرگی از مردم دچار فقر شدند، و در نتیجه عمر متوسط در میان مردان به‌اندازه‌ی پنج سال کاهش یافت. اوکراین نیز تجربه‌ای مشابه داشت. فقط لهستان، که توصیه‌ی صندوق بین‌المللی پول را نادیده گرفت، بهبود محسوسی را نشان داد. در بخش بزرگی از امریکای لاتین نتولیرال‌سازی یا رکود به وجود آورد (در «دهه‌ی از دست رفته»ی ۱۹۸۰ یا به‌دنبال دوره‌هایی از رشد سقوط اقتصادی حادث شد (مثلاً در آرژانتین). در آفریقا نتولیرال‌سازی هیچ‌کاری برای ایجاد تحولات مثبت انجام نداده است. فقط در شرق و جنوب شرقی آسیا، و اکنون تا حدودی در هند، نتولیرال‌سازی با پیشینه‌ی مثبتی از رشد مرتبط بوده است، و در آن‌جا دولت‌های توسعه‌نگر نه خیلی نتولیرال نقشی بسیار مهم بازی کردند. تفاوت بین رشد چین (تقریباً ۱۰ درصد در سال) و کاهش رشد روسیه (۳/۵ درصد در سال) تفاوتی بسیار شدید است. اشتغال غیررسمی در سرتاسر جهان افزایش یافته است (برآوردها نشان می‌دهند که این اشتغال از ۲۹ درصد جمعیت فعال اقتصادی در امریکای لاتین در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ به ۴۴ درصد در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ افزایش یافت) و تقریباً



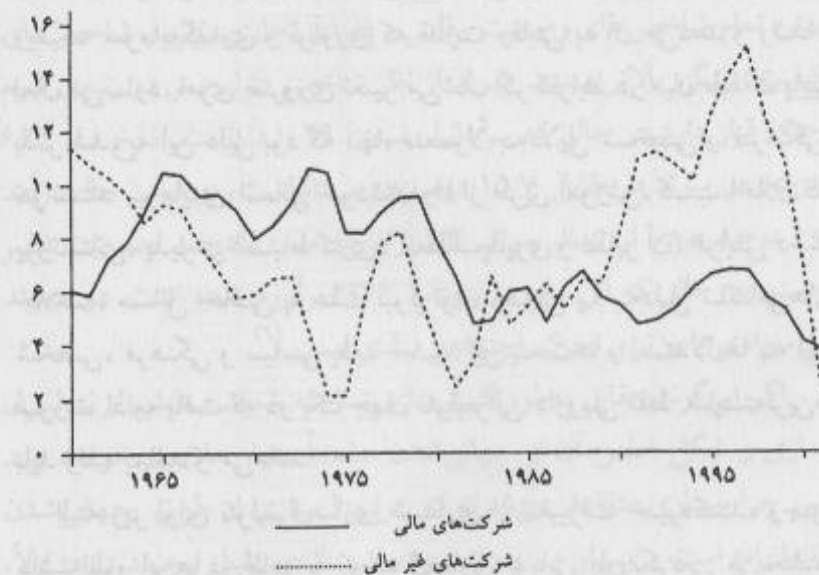
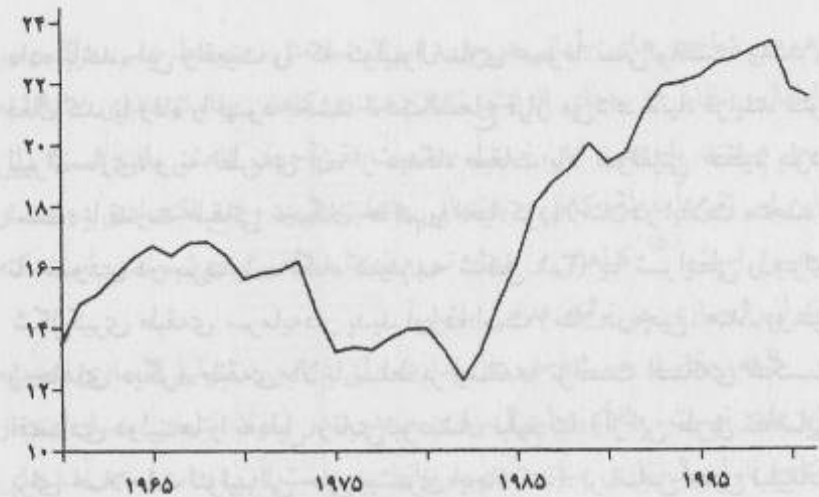
همه‌ی شاخص‌های جهانی در مورد میزان سلامتی، متوسط عمر، مرگ و میر اطفال و نظایر آن به‌جای افزایش نشان‌دهنده‌ی کاهش رفاه از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد هستند. با وجود این، نسبت جمعیت فقیر جهان کاهش یافته است ولی این امر تقریباً به‌طور کامل و به‌تنهایی به‌علت بهبود وضع اقتصادی در هند و چین است.^(۵) کاهش و مهار تورم تنها موفقیت روشمندی است که نئولیبرال‌سازی می‌تواند مدعی باشد.

البته، مقایسه همیشه موردی ندارد، ولی در مورد نئولیبرال‌سازی به‌ویژه این‌طور نیست. مثلاً، نئولیبرال‌سازی محدود در سوئد نتایجی بسیار بهتر از نتایج نئولیبرال‌سازی مستمر در بریتانیا به دست آورده است. درآمدهای سرانه‌ی سوئد بالاتر، تورم پایین‌تر، وضعیت حساب جاری با بقیه‌ی جهان بهتر، تمام شاخص‌های وضعیت رقابتی و فضای تجاری برتر، و شاخص‌های کیفیت زندگی بالاتر هستند. سوئد از نظر شاخص طول عمر در رتبه‌ی سوم جهان قرار دارد در حالی که بریتانیا رتبه‌ی ۲۹ را داراست. نرخ فقر ۶/۳ درصد در سوئد در مقابل ۱۵/۷ درصد در بریتانیا است، در همین حال درآمد ۱۰ درصد مردم ثروتمند سوئد ۶/۲ برابر درآمد ۱۰ درصد جمعیت فقیر است، در حالی که این رقم در بریتانیا ۱۳/۶ برآورد شده است. در سوئد بی‌سوادی پایین‌تر و تحرک اجتماعی بیشتر است.^(۶)

اگر این‌گونه حقایق به‌طور گسترده‌ای شناخته شوند ستایش از نئولیبرال‌سازی و شکل خلص آن از جهانی‌شدن مطمئناً بسیار ملایم‌تر خواهد بود. پس چرا بسیاری متقاعد می‌شوند که نئولیبرال‌سازی از طریق جهانی‌شدن «تنها راه» است و بسیار هم موفق بوده است؟ دو دلیل وجود دارد. اولاً، بی‌ثباتی توسعه‌ی جغرافیایی ناموزون شتاب گرفته، و این امر پیشرفت خیره‌کننده‌ی بعضی سرزمین‌ها را (حداقل برای مدتی) به‌ضرر دیگران امکان‌پذیر ساخته است. مثلاً، اگر دهه‌ی ۱۹۸۰ عمدتاً به ژاپن، «ببرهای» آسیا و آلمان غربی تعلق داشت، و اگر دهه‌ی ۱۹۹۰ به ایالات متحده و بریتانیا متعلق بود، در نتیجه، بیان این موضوع که «موفقیت» باید در جایی رخ

داده باشد، این واقعیت را که نئولیبرال‌سازی عموماً نمی‌توانست رشد را فعال کند یا رفاه را بهبود بخشد تحت‌الشعاع قرار می‌داد. ثانیاً، فرایند نئولیبرال‌سازی، و نه نظریه‌ی آن، از دیدگاه طبقات بالا موفقیتی عظیم بوده است؛ یا قدرت طبقاتی نخبگان حاکم را احیا کرده (مثلاً در ایالات متحده و تا حدودی در بریتانیا - نگاه کنید به شکل ۳-۱) یا شرایطی را برای شکل‌گیری طبقه‌ی سرمایه‌دار پدید آورده است (مثلاً در چین، هند، روسیه و جاهای دیگر). طبقه‌ی بالا با تسلط بر رسانه‌ها توانست افسانه‌ی شکست اقتصادی دولت‌ها را به‌دلیل رقابتی نبودنشان تبلیغ کند (از این طریق تقاضایی برای اصلاحات نئولیبرالی حتی بیشتری ایجاد کند). بر اساس همین تبلیغات رسانه‌ای افزایش نابرابری اجتماعی در داخل یک سرزمین به‌منظور تشویق ریسک سرمایه‌گذاری و نوآوری که قدرت رقابتی به آن می‌دهد و رشد را فعال می‌سازد، امری ضروری تعبیر می‌شد. اگر شرایط در میان طبقات پایین بدتر شد، به این دلیل بود که آنها، معمولاً به‌دلیل شخصی و فرهنگی، نتوانستند سرمایه‌ی انسانی خودشان را (از طریق آموزش، کسب اخلاق کار پروتستانی، پذیرش انضباط کاری، انعطاف‌پذیری و نظایر آن) افزایش دهند. خلاصه، مسائل خاصی به‌علت نبودن رقابتی یا به‌دلیل ناکامی‌های شخصی، فرهنگی و سیاسی پدید آمدند. این بحث‌ها و استدلال‌ها به این صورت ادامه یافت که در یک جهان نئولیبرالی داروینی فقط شایسته‌ترین‌ها باید زنده بمانند و می‌مانند.

البته زیر لوای نئولیبرال‌سازی شماری از تغییرات خیره‌کننده وجود داشته‌اند و این‌ها در ظاهر به نئولیبرال‌سازی پویایی باورنکردنی می‌بخشند. پیدایش مدیریت امور مالی و خدمات مالی هم‌زمان با تغییری چشمگیر در درآمدهای شرکت‌های مالی (به شکل ۲-۶ نگاه کنید) و نیز گرایش شرکت‌های بزرگ (نظیر جنرال موتورز) برای ترکیب کردن این دو کارکرد با هم بوده است. اشتغال در این بخش‌ها به‌طور چشمگیری شکوفا شده است. ولی تردیدهای جدی در مورد مولد بودن آن وجود دارد. بخش بزرگی از کار



شکل ۲-۶. سلطه‌ی سرمایه مالی: ارزش خالص و نرخ‌های سود شرکت‌های مالی و غیرمالی در ایالات متحده، ۱۹۶۰-۲۰۰۱
منبع: دومتیل و لوی، رستخیز سرمایه، ۱۱۱، ۱۳۴. با اجازه‌ی انتشارات دانشگاه هاروارد.

امور مالی درباره‌ی امور مالی است و پس جست‌وجوی یافتن سود از طریق بورس‌بازی جست‌وجویی همیشگی است، و تا جایی که بتوان این سود را

کسب کرد همه‌ی راه‌های تغییر در قدرت قابل دستیابی است. شهرهای به اصطلاح جهانی مالی و دربرگیرنده‌ی مراکز شرکت‌های فراملیتی^۱ به جزایر تماشایی ثروت و امتیاز، با آسمان‌خراش‌هایی عظیم و میلیون‌ها متر مکعب فضای تجاری تبدیل شده‌اند برای جای دادن این عملیات. داد و ستد بین طبقات داخل این آسمان‌خراش‌ها ثروت افسانه‌ای بسیار عظیمی را ایجاد می‌کند. از این گذشته، بازارهای مبتنی بر بورس‌بازی مستغلات شهری به موتورهای اصلی انباشت سرمایه مبدل گشته‌اند. نمای ساختمان‌های منهتن، توکیو، لندن، پاریس، فرانکفورت، هنگ کنگ و امروز شانگهای شگفتی‌هایی نظاره‌کردنی به شمار می‌آیند.

این شرایط با پیدایش فوق‌العاده‌ی فناوری‌های اطلاعاتی همراه بوده است. در حدود ۱۹۷۰، یک‌چهارم سرمایه‌گذاری در این زمینه انجام می‌شد و بقیه به ترتیب به بخش تولید و زیرساخت‌های مادی سرازیر می‌شد، ولی، تا سال ۲۰۰۰ فناوری اطلاعاتی حدود ۴۵ درصد از تمام سرمایه‌گذاری‌ها را به خود جذب کرد و در همین حال سهم نسبی سرمایه‌گذاری در تولید و زیرساخت‌های مادی کاهش یافت. در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ این تصور وجود داشت که سرمایه‌گذاری در فناوری اطلاعاتی خبر از ظهور یک اقتصاد اطلاعاتی جدید می‌دهد.^(۷) این امر در واقع نشان‌دهنده‌ی گرایش نامیمون در مسیر تحولات فناورانه، خارج از مسیر تولید و ایجاد زیرساخت‌ها، و در جهت سیاست‌های موردنیاز مالی‌سازی بازارمحور بود که مشخصه‌ی نشو-لیبرال‌سازی محسوب می‌شد. فناوری اطلاعاتی، فناوری نظرکرده‌ی نشو-لیبرالیسم است. این فناوری برای فعالیت‌های سوداگرانه و به حداکثر رساندن تعداد قراردادهای کوتاه‌مدت در بازار بسیار سودمندتر است تا برای امر تولید. موضوع جالب توجه این است که آن عرصه‌های اصلی تولیدی که پیشرفت کردند صنایع فرهنگی نوظهور (فیلم، ویدئو، بازی‌های ویدئویی، موسیقی، تبلیغات و نمایش‌های هنری) بودند، که از فناوری اطلاعاتی

به عنوان پایه‌ای برای نوآوری و بازاریابی محصولات جدید استفاده می‌کنند. جابرو جنگال پیرامون این بخش‌های جدید توجه مردم را از تقلیل سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های کالبدی و اجتماعی اصلی منحرف ساخت. اضافه بر همه‌ی این‌ها، پیرامون «جهانی شدن» و همه‌ی آنچه ظاهراً مظهر ایجاد یک اقتصاد جهانی کاملاً متفاوت و یکپارچه بود سروصدا برخاست.^(۸)

با وجود این، دستاورد مهم و اصلی نئولیبرالی سازی، به جای تولید، بازتوزیع ثروت و درآمد بوده است. در جای دیگری شرحی از سازوکارهای اصلی تحقق این امر را زیر عنوان «انباشت از طریق سلب مالکیت» ارائه کرده‌ام.^(۹) منظور من از این عبارت ادامه و تکثیر روش‌هایی از انباشت است که مارکس آنها را به عنوان روش‌های «ابتدایی» یا «نخستین» مطرح کرده بود. این روش‌ها عبارت‌اند از کالایی سازی و خصوصی سازی زمین و اخراج اجباری روستاییان (موارد مکزیک و چین را، که در سطور پیشین توصیف شد، در نظر بگیرید که ۷۰ میلیون روستایی در سال‌های اخیر ظاهراً از زمین‌هایشان اخراج شده‌اند)؛ تبدیل انواع مختلف حقوق مالکیت (مشترک، جمعی، دولتی، و غیره) به حقوق مالکیت خصوصی و انحصاری (چشمگیر-ترین نمونه‌ی آن چین است)؛ پنهان سازی حقوق مردم؛ کالایی سازی نیروی کارگری و کتمان انواع جایگزین (بومی) تولید و مصرف؛ فرایندهای استعماری، نواستعماری، و امپریالیستی مصادره‌ی دارایی‌ها (از جمله منابع طبیعی)؛ پولی کردن^۱ مبادله و مالیات، به ویژه مبادله و مالیات زمین؛ تجارت برده (که به ویژه در صنعت امور جنسی^۲ ادامه دارد)؛ و رباخواری، بدهی ملی و، از همه ویران کننده‌تر، استفاده از نظام اعتباری [وام بانکی] به عنوان بنیادی‌ترین شیوه‌ی انباشت از طریق سلب مالکیت. دولت، با انحصار مالکیت ابزارخسونت و داشتن حق تعریف و تعیین قانونی بودن، نقش مهمی در حمایت و پیشبرد این روندها بازی می‌کند. اکنون به این فهرست

سازوکارها می‌توانیم تعداد بیشماری از فزونی نظیر اخذ اجاره از پروانه‌های بهره‌برداری انحصاری و حقوق مالکیت معنوی و کاهش یا حذف انواع مختلف حقوق مالکیت عمومی (نظیر حقوق بازنشستگی دولتی، مرخصی با حقوق، و دسترسی به آموزش و مراقبت‌های بهداشتی) را که طی یک نسل یا بیشتر از مبارزه‌ی طبقاتی به دست آمده بودند، اضافه کنیم. مثلاً، پیشنهاد خصوصی سازی همه‌ی حقوق بازنشستگی دولتی (که شیلی دوران دیکتاتوری آن را شروع کرد) یکی از اهداف مورد علاقه‌ی جمهوریخواهان در ایالات متحده است.

انباشت از طریق سلب مالکیت متشکل از چهار خصیصه‌ی اصلی است:

۱. خصوصی سازی و کالایی سازی

شرکتی سازی^۱، کالایی سازی، و خصوصی سازی دارایی‌های عمومی فعلی یکی از خصیصه‌های پروژه‌ی نئولیبرالی بوده است. هدف اصلی آن گشودن حوزه‌هایی جدید به روی انباشت سرمایه در قلمروهایی است که تا به حال برای محاسبه‌ی سوددهی ممنوع‌الورود به شمار می‌آمدند. انواع خدمات عمومی (آب، مخابرات، حمل و نقل)، تأمین رفاه اجتماعی (مسکن، آموزش، مراقبت بهداشتی، حقوق بازنشستگی)، نهادهای عمومی (دانشگاه‌ها، آزمایشگاه‌های تحقیقاتی، زندان‌ها) و حتی جنگ (مثلاً، مقاطعه‌کاران خصوصی «ارتش» در کنار نیروهای مسلح در عراق) همگی تا حدودی در سراسر جهان سرمایه‌داری و بیرون از آن (مثلاً در چین) به بخش خصوصی واگذار شده‌اند. حقوق مالکیت معنوی که از طریق قرارداد معروف حقوق مالکیت معنوی^۲ در چارچوب سازمان جهانی تجارت ایجاد شده است مواد ژنتیکی، پلاسماهای ناقل تخم، و همه‌ی انواع محصولات دیگر را به عنوان مالکیت خصوصی تعریف می‌کند. بنابراین، از مردمی که اعمالشان نقشی مهم در توسعه‌ی این مواد ژنتیکی بازی کرده بود می‌توان

1. corporatization

2. TRIPS

1. monetization

2. sex industry

اجازه‌ی استفاده اخذ کرد. بهره‌برداری غیرمجاز مواد زیستی بی‌حد و حصر و فراگیر است و چپاول ذخیره‌ی منابع ژنتیکی جهان به نفع چند شرکت داروسازی کاملاً در جریان است. تشدید کاهش مشاعات محیط زیست جهانی (زمین، هوا، آب) و افزایش سرعت انحطاط زیست‌بوم که هرکاری را غیرممکن می‌سازد جز شیوه‌های سرمایه‌بر^۱ تولید کشاورزی را، نیز از کالایی کردن گسترده‌ی طبیعت در همه شکل‌های ناشی شده‌اند. کالایی کردن قالب‌های فرهنگی، تاریخ‌ها و خلاقیت فکری (از طریق گردشگری) حاکی از سلب مالکیت‌های گسترده است (صنعت موسیقی به‌خاطر تصرف و استثمار فرهنگ توده‌ی مردم شهره‌ی عام و خلص است). همانند گذشته، از قدرت دولت غالباً برای پیشبرد این فرایندها حتی در برابر اراده‌ی عمومی استفاده می‌شود. برچیدن چارچوب‌های نظارتی که برای حفظ کارگر و محیط زیست از تباه شدن طراحی شده بودند موجب از دست رفتن حقوق شده است. بازگرداندن حقوق مالکیت عمومی که طی سال‌ها مبارزه‌ی سخت طبقاتی کسب شده بودند (حقوق برخورداری از مستمری دولتی، رفاه، مراقبت بهداشتی ملی) به قلمرو خصوصی یکی از فاحش‌ترین سیاست‌های سلب مالکیت بوده، که اغلب در مقابل اراده‌ی سیاسی گسترده‌ی مردم صورت گرفته است. همه‌ی این روندها برابر با انتقال دارایی از قلمرو عمومی و مردمی به قلمرو خصوصی و طبقات ممتاز است.^(۱۰)

۲. مالی‌سازی

ویژگی موج شدید مالی‌سازی که پس از ۱۹۸۰ پدید آمد شیوه‌ی سوداگرانه و غارتگرانه‌ی آن بوده است. حجم کل روزانه‌ی معاملات در بازارهای بین‌المللی، که در ۱۹۸۳ به ۲/۳ میلیارد دلار می‌رسید، تا ۲۰۰۱ به ۱۳۰ میلیارد دلار افزایش یافت. حجم معامله‌ی سالانه‌ی ۴۰ تریلیون دلاری در ۲۰۰۱ قابل مقایسه با ۸۰۰ میلیارد دلار برآورد شده‌ای است که برای حمایت

1. capital intensive

از تجارت بین‌الملل و جریان سرمایه‌گذاری مولد ضروری خواهد بود.^(۱۱) حذف نظارت دولت^۱ به نظام مالی امکان داد تا به یکی از مراکز عمده‌ی فعالیت بازتوزیعی از طریق بورس‌بازی، غارت، تقلب، و سرقت تبدیل شود. تشویق خرید و فروش سهام، طرح‌های هرمی [طرح‌های کلاهبرداری]^۲، نابودی سازمان‌یافته‌ی دارایی از طریق تورم، اوراق کردن^۳ از طریق ادغام‌ها و خریدها، تشویق به گرفتن وام که همه‌ی مردم را، حتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، به برده‌های بدهی‌شان تبدیل کرد، صرف‌نظر از کلاهبرداری شرکت‌ها، سلب مالکیت از دارایی‌ها (شیب‌خون به صندوق‌های بازنشستگی و نابودی آنها به وسیله‌ی سقوط سهام و شرکت‌ها) از طریق ترفندهای اعتباری و دستکاری در سهام - همه‌ی این‌ها به خصیصه‌های اصلی نظام مالی سرمایه‌داری مبدل شدند. شیوه‌های بی‌شماری برای تصاحب ارزش‌ها از درون نظام مالی وجود دارد. چون دلالتان برای هر معامله حق‌العمل می‌گیرند، آنها می‌توانند درآمدشان را با خرید و فروش بیش از حد سرمایه‌گذاری‌های یک مشتری (عملی که به آن «به هم زدن»^۴ می‌گویند) به حداکثر برسانند و مهم نیست که آیا این داد و ستدها به ارزش آن سرمایه‌گذاری‌ها

1. deregulation

۲. ponzi schemes، نوعی سرمایه‌گذاری‌های غیرقانونی که به سرمایه‌گذاران وعده‌ی بازده ناممکن بسیار بالایی را می‌دهند. این طرح‌ها کلاهبرداری‌هایی هستند که در آن پول سرمایه‌گذاران متأخرتر برای پرداختن به سرمایه‌گذاران قبلی‌تر استفاده می‌شود. ایجاد کنندگان این طرح‌ها بیشترین سودها را به دست می‌آورند، در حالی که کسانی که دیرتر به این طرح می‌پیوندند چیزی نصیبشان نمی‌شود زیرا نهایتاً سرمایه‌گذار جدید به تعداد کافی وجود ندارد که به سرمایه‌گذاران موجود بپردازند. این طرح‌های کلاهبردانه ناگزیر فرومی‌پاشند زیرا نیازمند افزایش تصاعدی مشارکت‌کنندگان در هر مرحله هستند که این امر ناممکن است. این طرح‌ها گروه‌های خاصی از اجتماع، نظیر جوانان، سالم‌خوردگان، اقلیت‌های قومی و گروه‌های مذهبی، را هدف می‌گیرند.

۳. asset stripping، عمل خرید یک شرکت و سپس اوراق کردن آن به قطعات و فروش آنها به‌طور جداگانه به این امید که پول نقد حاصل از این فروش بخشی از این قطعات اوراق شده جبران هزینه‌ی خرید را خواهد کرد و فروش باقی‌مانده‌ی قطعات سود خالصی را برای صاحب آن به ارمغان خواهد آورد. م.

۴. Churning، در لغت به معنای به هم زدن شیر برای گرفتن کره است. م.

می‌افزاید یا نه. حجم معاملاتی بالا در خرید و فروش سهام می‌تواند صرفاً نشان‌دهنده‌ی خرید و فروش مکرر دلالت باشد، و نه اعتماد به بازار. تأکید بر ارزش سهام، که از یک‌جا جمع کردن منافع صاحبان و مدیران سرمایه از طریق پاداش دادن به مدیران در حق خرید سهام^۱ پدید آمد، همان‌طور که امروز می‌دانیم، به تقلب‌هایی در بازار منجر شد که ثروت عظیمی را به‌ضرر بسیاری از مردم برای عده‌ی خیلی به‌ارمغان آورد. فروپاشی حیرت‌انگیز انرون^۲ نشان‌دهنده‌ی یک روند عمومی بود که بسیاری را از وسیله‌ی امرار معاش و حقوق بازنشستگی‌شان خلع ید کرد. غیر از این مسئله، ما همچنین باید به شیخون سوداگران‌ای که صندوق‌های معاملات تأمینی و سایر مؤسسات مهم فعال در زمینه‌ی سرمایه‌ی مالی انجام دادند نگاه کنیم، زیرا این مؤسسات عامل مهم انباشت از طریق سلب مالکیت در صحنه‌ی جهانی بودند، حتی زمانی که ظاهراً مزیت مثبت «تقسیم ریسک‌ها» را ارائه می‌کردند.^(۱۲)

۳. مدیریت و دستکاری بحران‌ها

پشت‌ظاهر سوداگران و فریبکارانه‌ی اغلب ترفندهای مالی نئولیبرالی، فرایندی عمیق‌تر قرار دارد که موجب به‌کار انداختن «تله‌ی بدهی» به‌عنوان وسیله‌ی اصلی انباشت از طریق سلب مالکیت می‌شود.^(۱۳) ایجاد، مدیریت و دستکاری بحران در صحنه‌ی جهانی به شکل هنر ظریف بازتوزیع حساب‌شده‌ی ثروت از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند درآمده است. پیش‌تر تأثیر افزایش نرخ بهره‌ی ولکر بر مکزیک را با مدرک ثابت کردم. ایالات متحده در حالی که نقش خود را به‌عنوان رهبری درستکار نشان می‌داد که برای نگه‌داشتن انباشت سرمایه‌ی جهانی در مسیر درست،

۱. Stock option حقی است که به دارنده‌ی آن امتیاز خرید تعدادی معین از سهام یک شرکت را قبل از تاریخی معین و به‌قیمتی معین می‌دهد. م.

2. Enron

«آزادی به‌قید ضمانت مؤسسات ورشکسته» را ترتیب می‌داد، راه را برای چپاول اقتصاد مکزیک هموار ساخت. این همان چیزی بود که مجموعه‌ی خزانه‌داری ایالات متحده - وال استریت - صندوق بین‌المللی پول در انجام آن در همه‌جا خبره شد. گرینسپن^۱ چندین بار در دهه‌ی ۱۹۹۰ همان تاکتیک ولکر را در بانک مرکزی به‌کار گرفت. بحران‌های بدهی در تک‌تک کشورها، که در دهه‌ی ۱۹۶۰ غیرعادی بودند، در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بسیار متداول شدند. هیچ کشور در حال توسعه‌ای از این بحران‌ها در امان نماند، و در بعضی موارد، مثلاً در امریکای لاتین، این بحران‌ها به بحران‌هایی رایج تبدیل شدند. این بحران‌های بدهی برای بهبودی بخشیدن به نظام و بازتوزیع دارایی‌ها هماهنگ، مدیریت و کنترل شده بودند. طبق محاسبه‌ای، از ۱۹۸۰ به بعد «مردم کشورهای پیرامون [معادل] بیش از پنجاه برابر طرح مارشال (بیش از ۴/۶ تریلیون دلار) به طلبکارانشان در کشورهای مرکز فرستاده‌اند». استیگلتز با افسوس می‌گوید، «چه دنیای عجیبی، که در آن کشورهای فقیر عملاً به کشورهای ثروتمند یارانه می‌دهند.» به‌علاوه، آنچه نئولیبرال‌ها «انقباض پولی مصادره‌ای»^۲ می‌نامند چیزی نیست جز انباشت از طریق سلب مالکیت. وید^۳ و ویزوسو^۴ ماهیت این مسئله را وقتی که درباره‌ی بحران آسیایی ۱۹۹۷-۸ می‌نویسند این‌گونه بیان می‌کنند:

بحران‌های مالی همواره موجب انتقال مالکیت و قدرت به کسانی شده‌اند که دارایی‌شان را دست‌نخورده نگه می‌دارند و کسانی که در موقعیت ایجاد اعتبار هستند، و بحران آسیایی هم اصلاً از این امر مستثنا نیست... هیچ تردیدی نیست که شرکت‌های غربی و ژاپنی برنده‌های بزرگ [این بحران] هستند... ترکیب کاهش عظیم نرخ رسمی پول، آزادسازی مالی تحت فشار صندوق

۱. Alan Greenspan رئیس پیشین بانک مرکزی (فدرال رزرو) ایالات متحده. م.

۲. confiscatory deflation، این نوع از انقباض پولی زمانی روی می‌دهد که حکومت پس‌انداز سپرده‌گذاران را مصادره می‌کند تا اقتصاد کشور به‌صورت تصنعی از رکود خارج شود. م.

3. Wade 4. Veneroso

بین‌المللی پول و بهبود تسهیل شده توسط صندوق بین‌المللی پول ممکن است حتی باعث بزرگ‌ترین انتقال دارایی‌ها در زمان صلح از صاحبان داخلی به خارجی طی پنجاه سال گذشته در هر کجای جهان شود، به طوری که انتقال دارایی‌ها از مالکان داخلی در امریکای لاتین در دهه‌ی ۱۹۸۰ یا در مکزیک پس از ۱۹۸۴ به مالکان امریکایی را کوچک جلوه دهد. اظهارات نسبت داده شده به اندرو میلون را می‌توان بازگو کرد که «در رکود، دارایی‌ها به صاحبان ذی‌حق بازمی‌گردند»^(۱۴).

شباهت این بحران‌ها با ایجاد عمدی بی‌کاری برای تولید کارگر مازاد که مناسب انباشت بیشتری است شباهتی دقیق است. دارایی‌های ارزشمند از دایره‌ی استفاده بیرون انداخته می‌شوند و ارزششان را از دست می‌دهند. این دارایی‌ها غیرفعال باقی می‌مانند تا آنکه سرمایه‌دارانی که دارای نقدینگی هستند تصمیم می‌گیرند آنها را دوباره به کار گیرند. معهذا، خطر این است که بحران‌ها می‌توانند از کنترل خارج و به بحران‌هایی عام و رایج تبدیل شوند، یا این که شورش‌هایی در برابر نظامی که آنها را پدید می‌آورد ظهور کنند. یکی از وظایف اصلی مداخلات دولتی و نهادهای بین‌المللی کنترل بحران‌ها و کاهش ارزش نرخ رسمی پول به شیوه‌هایی است که وقوع انباشت از طریق سلب مالکیت را امکان‌پذیر می‌سازد، بدون آنکه موجب فروپاشی عمومی یا شورش مردمی (همان‌گونه که در اندونزی و آرژانتین روی داد) شود. برنامه‌ی تعدیل ساختاری تجویز شده‌ی مجموعه‌ی وال استریت - خزانه‌داری ایالات متحده - صندوق بین‌المللی پول فروپاشی عمومی را مواظبت می‌کند در حالی که وظیفه‌ی دستگاه دولت کمپرادور (که با کمک نظامی از سوی قدرت‌های امپریالیستی حمایت می‌شود) در کشوری که مورد هجوم قرار گرفته مراقبت کردن از این است که شورش مردمی رخ ندهد. ولی همان‌گونه که در قیام زاپاتیستا در مکزیک، شورش‌های بی‌شمار ضد صندوق بین‌المللی پول، و جنبش به اصطلاح «ضد جهانی شدن» که در شورش‌های سیاتل، جنوا و جاهای دیگر ابراز وجود کرد، مشاهده می‌شود

نشانه‌های قیام مردمی در همه جا وجود دارند.

۴. بازتوزیع‌های دولتی

دولت، وقتی که نئولیبرالی می‌شود، به عامل اصلی سیاست‌های بازتوزیعی تبدیل می‌گردد؛ و جهت جریان از طبقات بالاتر به طبقات پایین‌تر را که در دوران لیبرالیسم درونی شده روی داده بود معکوس می‌کند. دولت این کار را در وهله‌ی نخست از طریق پی‌گیری طرح‌های خصوصی‌سازی و کاهش در آن هزینه‌های دولتی که از حقوق اجتماعی حمایت می‌کنند انجام می‌دهد. حتی وقتی که خصوصی‌سازی به نظر می‌رسد به نفع طبقات پایین باشد، آثار درازمدت آن می‌تواند منفی باشد. مثلاً، در نگاه اول، برنامه‌ی خصوصی‌سازی تاجر در مورد واحدهای مسکونی دولتی در بریتانیا، هدیه‌ای برای طبقات پایین به نظر می‌آمد که اکنون می‌توانستند شرایط سکونت خود را با پرداخت هزینه‌ی اندکی از مستأجر به مالک تبدیل کنند، کنترل دارایی ارزشمندی را به دست بگیرند و ثروتشان را زیاد کنند. ولی به محض آنکه نقل و انتقال خانه‌های دولتی پایان یافت بورس‌بازی مسکن، به ویژه در محله‌های درجه‌ی یک، حاکم شد، و سرانجام با تطمیع یا زور مردم کم‌درآمد به پیرامون شهرهایی نظیر لندن رانده و محله‌های مسکونی پیشین طبقه‌ی کارگر به مراکز شدیداً نوسازی شده‌ی سکونت طبقات متوسط تبدیل شدند. از میان رفتن مسکن ارزان در مناطق مرکزی عده‌ای را بی‌خانمان کرد و آنهایی را هم که در مشاغل خدماتی کم‌درآمد بودند مجبور ساخت در فاصله‌های بسیار طولانی میان خانه و محل کار آلوده شوند. خصوصی‌سازی زمین‌های تعاونی^۱ در مکزیک در دهه‌ی ۱۹۹۰ آثار مشابهی بر آینده‌ی طبقه‌ی دهقانان مکزیک داشت، و بسیاری از روستائینان را به ترک زمین‌هایشان و مهاجرت به شهرها برای یافتن شغل مجبور کرد. دولت چین از انتقال دارایی‌ها به گروه کوچکی از نخبگان به زیان توده‌ی مردم

حمایت کرده و این امر اعتراض‌هایی را از سوی مردم برانگیخته است که شدیداً سرکوب شده‌اند. گزارش‌ها اکنون نشان می‌دهند که حدود ۳۵۰,۰۰۰ خانواده (یک میلیون نفر) آواره شده‌اند تا راه برای نوسازی بخش بزرگی از یکن قدیم هموار شود، با همان پیامدهایی که این مسئله در بریتانیا و مکزیک داشت که در سطور پیشین مختصراً بیان شد. در ایالات متحده شهرداری‌هایی که در مضیقه‌ی مالی هستند اکنون به‌طور منظم با استفاده از قدرت مالکیت مطلق دولت^۱، مالکان کم‌درآمد و حتی با درآمد متوسط را که در مجتمع‌های مسکونی کاملاً مناسب زندگی می‌کنند جابه‌جا می‌کنند تا زمین آنها را برای احداث خانه برای افراد ثروتمند و فضاهای تجاری که مبنای مالیاتی را بالا خواهند برد آزاد سازند (در شهر نیویورک بیش از شصت مورد از این نوع در حال حاضر وجود دارد).^(۱۵)

همچنین، دولت نئولیبرالی ثروت و درآمد را از طریق تجدیدنظر در گد مالیاتی بازتوزیع می‌کند تا برای بازده سرمایه‌گذاری و نه درآمدها و دستمزدها، ترویج بخش‌های ارتجاعی در گد مالیاتی (نظیر مالیات‌های فروش)، و تأمین اعطای مجموعه‌ی بزرگی از یارانه‌ها به شرکت‌ها و کاهش مالیاتی آنها سودمند باشد. نرخ مالیاتی شرکت‌ها در ایالات متحده منظمأ کاهش یافته است، و انتخاب مجدد بوش با لبخند رهبران شرکت‌ها با انتظار کاهش حتی بیشتر تعهدات مالیاتی آنها استقبال شد. در واقع، برنامه‌های رفاهی شرکتی که در حال حاضر در سطوح فدرالی، ایالتی و محلی وجود دارند، دقیقاً به همان شیوه‌ای که کاهش مالیاتی نرخ بهره‌ی وام مسکن در ایالات متحده به‌سان پرداخت یارانه به مالکان مسکن با درآمد بالا و صنعت ساختمان عمل می‌کند، حجم وسیعی از پول‌های عمومی را در جهت منافع شرکتی به کار می‌اندازند (به‌طور مستقیم مثلاً در مورد پرداخت یارانه به مؤسسات کشت و صنعت و به‌طور غیرمستقیم به بخش نظامی - صنعتی).

۱. eminent domain، قدرت مصادره‌ی اموال عمومی و خصوصی در جهت منافع عمومی که طبق قانون اساسی به دولت، پادشاه یا رئیس کشور داده می‌شود. م.

افزایش نظارت و مراقبت‌های پلیسی و، در مورد ایالات متحده، حبس عناصر متمرّد جامعه نشان دهنده‌ی چرخشی شوم‌تر به سوی کنترل اجتماعی شدید است. مجتمع زندان - صنعت (در کنار خدمت امنیتی شخصی) بخشی بالنده در اقتصاد ایالات متحده است. در کشورهای در حال توسعه، که مخالفت با اتباحت از طریق سلب مالکیت می‌تواند شدیدتر باشد، دولت نئولیبرالی به سرعت وظیفه‌ی سرکوبی فعال و حتی جنگ کم‌شدت در برابر جنبش‌های مخالف (که بسیاری از آنها را اکنون می‌توان به آسانی به‌عنوان «قاچاقچی مواد مخدر» یا «تروریست» نامید برای این که همکاری و حمایت ارتش ایالات متحده را به دست آورد، مثلاً در کلمبیا) بر عهده می‌گیرد. قدرت دولتی سایر جنبش‌ها نظیر زاپاتیستا در مکزیک یا جنبش دهقانان بی‌زمین در برزیل را از طریق ترکیبی از جذب و منزوی کردن مهار می‌کند.^(۱۶)

کالایی‌سازی همه چیز

فرض این که بازارها و علایم بازار به بهترین وجه همه‌ی تصمیمات مربوط به تخصیص منابع را تعیین می‌کنند، در واقع فرض کردن این موضوع است که همه‌چیز را در اصل می‌توان کالا تلقی کرد. کالایی‌سازی مستلزم وجود حقوق مالکیت بر فرایندها، چیزها، و روابط اجتماعی است، که بر آنها می‌توان قیمت گذاشت، و به شرط قرارداد قانونی آنها را می‌توان خرید و فروش کرد. فرض بر این است که بازار همچون راهنمایی مناسب - همچون یک نظام اخلاقی - برای تمام کنش‌های انسانی عمل می‌کند. البته، در عمل، هر جامعه‌ای حدودی را تعیین می‌کند که در آنجا کالایی‌سازی شروع و تمام می‌شود. این که مرزها در کجا قرار می‌گیرند موضوعی قابل بحث و مجادله است. بعضی از داروها غیرقانونی شناخته می‌شوند. در اغلب ایالات ایالات متحده فحشا غیرقانونی است، ولی در جاهای دیگر ممکن است قانونی، غیرمجرمانه، و حتی یک صنعت تحت نظارت دولت باشد. طبق قوانین

ایالات متحده از پورنوگرافی (صور قبیحه) کلاً به عنوان شکلی از آزادی بیان حمایت می‌شود ولی در همین جا نیز بعضی از انواع پورنوگرافی (عمدتاً مربوط به کودکان) غیرقابل قبول تلقی می‌شوند. در ایالات متحده وجدان و شرف ظاهراً فروختنی نیستند، علاقه‌ی عجیبی برای پیگیری «فساد» وجود دارد که انگار این به آسانی از کارهای عادی نظیر سوءاستفاده از موقعیت یا نفوذ سیاسی در مقابل دریافت پول و پارتی‌بازی و پول درآوردن در بازار قابل تمیز است. کالایی‌سازی جنسیت، فرهنگ، تاریخ، میراث، طبیعت به عنوان منظره‌ی تماشایی یا به عنوان استراحت‌درمانی، یعنی کسب رانت‌های انحصاری از تازگی، اصالت، و بی‌همتایی (مثلاً از آثار یا هنر) - همه‌ی این‌ها برابر با قیمت‌گذاری بر روی چیزهایی است که هرگز در واقع به عنوان کالا تولید نشده‌اند.^(۱۷) اغلب در مورد شایسته بودن کالایی‌سازی (مثلاً رویدادها و نمادهای مذهبی) یا این که چه کسی باید حقوق مالکیت را (مثلاً راه دسترسی به ویرانه‌های آزتک^۱ ها یا بازاریابی هنر بومیان استرالیا) اعمال کند اختلاف نظر وجود دارد.

نئولیبرال‌سازی بدون تردید حدود کالایی‌سازی را عقب رانده و بیش از حد دامنه‌ی دسترسی قراردادهای قانونی را توسعه داده است. نئولیبرال‌سازی به‌طور خالص زودگذر بودن و قرارداد کوتاه مدت را می‌ستاید (همان گونه که بیشتر نظریه‌ی پست مدرن همین کار را می‌کند - مثلاً ازدواج یک توافق قراردادی کوتاه مدت، و نه یک پیوند مقدس و غیرقابل نقض، تلقی می‌شود. اختلاف بین نئولیبرال‌ها و نومحافظه‌کاران تا حدودی نشان‌دهنده‌ی اختلاف در مورد محل ترسیم این خطوط است. نومحافظه‌کاران به‌طور خالص «نئولیبرال‌ها»، «هالیوود»، یا حتی «پست مدرن‌ها» را به‌خاطر آنچه آنها فروپاشی و غیراخلاقی بودن نظام اجتماعی تلقی می‌کنند مورد نکوهش قرار می‌دهند، در حالی که این سرمایه‌داران شرکت‌ها (همچون راپرت مرداک) هستند که با قالب کردن انواع مواد هرچند نه مستهجن ولی انباشته از سکس

1. Aztec

به جهان و کسانی که به‌خاطر اشتباهات سیری‌ناپذیرشان برای کسب منفعت دائماً تعهدات کوتاه مدت را به بلندمدت ترجیح می‌دهند، عملاً بیشترین زیان را به نظام اجتماعی می‌زنند.

ولی در این جا مسائلی بسیار جدی‌تر از صرفاً تلاش برای حفظ اشیای قیمتی، آیینی خلص یا گوشه‌ای مرجع از زندگی اجتماعی از محاسبات پولی و قرارداد کوتاه مدت وجود دارند. زیرا در کانون نظریه‌ی لیبرالی و نئولیبرالی لزوم ایجاد بازارهای منسجم برای زمین، کار، و پول قرار دارد، و این‌ها، همان‌گونه که کارل پولانی اشاره می‌کند، «مسلماً کالا نیستند... توصیف کالایی از کار، زمین، و پول توصیفی کاملاً غیرواقعی و بی‌اساس است». اگرچه سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون این اوهام کار کند، ولی اگر نتواند به واقعیات پیچیده‌ی پشت آنها اذعان کند زیان بی‌حد و حصری وارد می‌کند. پولانی، در یکی از فرازهای مشهور خود، این موضوع را این‌گونه مطرح می‌کند:

اجازه دادن به سازوکار بازار که تنها گرداننده‌ی سرنوشت انسان‌ها و محیط زیست طبیعی آنان، حتی، درواقع، گرداننده‌ی مقدار قدرت خرید و استفاده از آن باشد به انهدام جامعه خواهد انجامید. زیرا «نیروی کار» را که به‌عنوان کالا توصیف شده است نمی‌توان به این جا و آن جا هل داد، حسلب نشده از آن استفاده کرد، یا حتی بدون استفاده آن را رها کرد بدون آنکه انسانی که صاحب این کالای عجیب است تحت تأثیر قرار بگیرد. نظام [سرمایه‌داری] با دور ریختن نیروی کار انسان، در ضمن، جوهر مادی، روانی، و اخلاقی «انسان» را که ضمیمه‌ی آن اصطلاح [نیروی کار] است دور می‌ریزد. انسان‌ها، که از پوشش حفاظتی نهادهای فرهنگی محروم شده‌اند، از تأثیرات بی‌حفاظتی اجتماعی نابود خواهند شد؛ آنان به‌عنوان قربانیان نابسامانی اجتماعی حاد از طریق فساد اخلاقی، انحراف، جرم و گرسنگی خواهند مُرد. طبیعت به اجزای اصلی‌اش تجزیه خواهد شد، مناطق و چشم‌اندازها کثیف، و رودخانه‌ها آلوده خواهند شد، ایمنی نظامی به خطر خواهد افتاد، قدرت تولید غذا و مواد خام نابود خواهند شد. سرانجام، اداره‌ی بازار در امر قدرت

خرید مرتباً شرکت تجاری را منحل خواهد کرد، زیرا کمبودها و کثرت‌های پول، مانند سیل‌ها و خشکسالی‌ها در جامعه‌ی ابتدایی، ویران‌گر خواهد بود.^(۱۸)

زبان ساخته و پرداخته شده از طریق «سیل‌ها و خشکسالی‌های» سرمایه‌های غیرواقعی در چارچوب نظام اعتباری جهانی، چه در اندونزی، آرژانتین، مکزیک، چه حتی در درون ایالات متحده باشد به‌خوبی مبین نکته‌ی نهایی پولانی است. ولی نظریه‌های او درباره‌ی کار و زمین درخور شرح و بسط بیشتری است.

افراد به‌عنوان اشخاص دارای شخصیت، به‌عنوان افراد جای گرفته‌اند شبکه‌های مناسبات اجتماعی و به طرق مختلف جامعه‌پذیر شده، به‌عنوان موجودات مادی قابل تشخیص با مشخصاتی خلص (نظیر مشخصات عارضی و جنسیتی)، به‌عنوان افرادی که مهارت‌های مختلفی را اندوخته‌اند (که گاهی آن را «سرمایه‌ی انسانی» می‌نامند)، و به‌عنوان موجوداتی زنده با رؤیاها، آرزوها، انگیزه‌ها، بیم‌ها، امیدها و تردیدها وارد بازار کار می‌شوند. ولی از نظر سرمایه‌داران این افراد صرفاً یک عامل تولید هستند، ولی نه یک عامل نامتمایز زیرا کارفرمایان خواهان کارگرانی با ویژگی‌های مشخصی، نظیر نیروی بدنی، مهارت، انعطاف‌پذیری، فرمانبرداری، و نظایر آن به‌اقتضای کارهای خاصی هستند. کارگران از طریق عقد قرارداد استخدام می‌شوند، و در وضع حاضر نئولیبرالی، به‌منظور به حداکثر رساندن انعطاف‌پذیری، قراردادهای کوتاه‌مدت ترجیح داده می‌شوند. کارفرمایان از نظر تاریخی از اختلافات در درون گروه کارگران استفاده می‌کنند تا تفرقه بیندازند و حکومت کنند. در نتیجه، بازارهای کار تقسیم‌شده پدید می‌آیند، و از تفاوت‌های مذهبی، قومیتی، جنسیتی، و نژادی مرتباً، به‌صورت صریح یا پوشیده، به‌شیوه‌هایی که به نفع کارفرمایان می‌انجامد استفاده می‌شود. برعکس، کارگران ممکن است از شبکه‌های اجتماعی‌یی که در آنها قرار گرفته‌اند برای دست یافتن به مشاغل خاصی استفاده کنند. آنها معمولاً تلاش

می‌کنند مهارت‌ها را انحصاری کنند و، از طریق اقدام جمعی و ایجاد نهادهای مناسب می‌کوشند بازار کار را سامان بخشند تا از منافعشان حمایت کنند. آنها با این کار صرفاً آن «پوشش حفاظتی نهادهای فرهنگی» را که پولانی از آن صحبت می‌کند به وجود می‌آورند.

نئولیبرال‌سازی می‌کوشد این پوشش‌های حفاظتی را که لیبرالیسم درونی‌شده امکان به وجود آمدنشان را فراهم کرد و گهگاه از آنها حمایت کرد ببرد. حمله‌ی عمومی علیه کارگر حمله‌ای دوسویه بوده است. از یک‌سو، قدرت اتحادیه‌های کارگری و نهادهای طبقه‌ی کارگر در داخل یک دولت خلص محدود یا برجیده می‌شوند (در صورت لزوم با زور)؛ بازارهای کار انعطاف‌پذیر ایجاد می‌شوند؛ کناره‌گیری دولت از تأمین رفاه اجتماعی و تغییرات مبتنی بر فناوری در ساختارهای شغلی که موجب بی‌کار شدن بخش‌های بزرگی از نیروی کار می‌شوند تسلط سرمایه‌بر کارگر را در بازار تکمیل می‌کنند؛ آنگاه کارگر منفرد و نسبتاً بی‌قدرت با بازار کاری روبه‌رو می‌شود که در آن تنها قراردادهای کوتاه‌مدت موردنظر کارفرما عرضه می‌شوند. امنیت شغلی به موضوعی مربوط به گذشته تبدیل می‌شود (مثلاً) تاجر حق استادی دائمی را در دانشگاه‌ها لغو کرد. یک «نظام مسئولیت شخصی» (به بیان مناسب دنگ شیائوپینگ!) جایگزین حمایت‌های اجتماعی (حقوق بازنشستگی، مراقبت بهداشتی، حمایت در برابر آسیب دیدگی) می‌شود که پیشتر از تعهدات کارفرمایان و دولت بودند. در این وضعیت، افراد محصولاتی را در بازارهایی که حمایت‌های اجتماعی می‌فروشد خریداری می‌کنند. بنابراین، امنیت فردی مسئله‌ای است مربوط به انتخاب فرد که با توانایی او در خرید محصولات مالی عرضه‌شده در بازارهای مالی پُرخطر مرتبط است.

سوی دیگر حمله تغییراتی را در مختصات فضایی و مکانی بازار کار در پی دارد. اگرچه می‌توان درباره‌ی رقابت [بین حکومت‌ها یا شرکت‌ها]^۱ برای

۱. race to the bottom، در نظارت حکومتی، پدیده‌ای است نظری که می‌گویند وقتی

یافتن ارزانترین و فرمانبردارترین ذخیره‌ی کارگر صحبت کرد، ولی تحرک جغرافیایی سرمایه این امکان را به سرمایه می‌دهد که بر یک نیروی کار جهانی که تحرک جغرافیایی‌اش محدود شده است مسلط شود. نیروهای کار گرفتار بسیار فراوانند زیرا مهاجرت محدود شده است. تنها با مهاجرت غیرقانونی (که یک نیروی کار به آسانی قابل استثمار ایجاد می‌کند) یا از طریق قراردادهایی کوتاه‌مدت که، مثلاً، اجازه می‌دهند کارگران مکزیکی در مجتمع‌های کشت و صنعت کالیفرنیا کار کنند و وقتی که به‌خاطر قرار گرفتن در معرض سموم دفع آفات بیمار می‌شوند و حتی می‌میرند بی‌شرمانه به مکزیکی بازگردانده شوند، می‌توان از این موانع گریخت.

زیر لوای نئولیبرال‌سازی چهره‌ی «کارگر دوراندختنی [یک‌بار مصرف]» به‌عنوان نمونه^۱ در صحنه‌ی جهانی ظاهر می‌شود.^(۱۹) حکایت‌ها از کار کردن کارگران در شرایط کاری وحشتناک و استبدادی بیگاری‌خانه‌های جهان فراوانند. شرایط کاری زنان جوان روستایی مهاجر در چین شرایطی نفرت‌انگیز است: «ساعت‌های طولانی طاقت‌فرسا، غذای زیر استاندارد، خوابگاه‌های شلوغ و تنگ، مدیران سادیستی که آنها را کتک می‌زنند و مورد آزار جنسی قرار می‌دهند، دستمزدی که ماه‌ها با تأخیر پرداخت می‌شود یا گاهی اصلاً پرداخت نمی‌شود.»^(۲۰) در اندونزی دو زن جوان تجربه‌شان را از کار کردن برای یکی از مقاطعه‌کاران شرکت شلوار جین لوی - استراوس مستقر در سنگاپور این‌گونه بازگو کردند:

درواقع به ما مرتباً اهانت می‌شود. وقتی که رئیس عصبانی می‌شود زنان را

اتفاق می‌افتد که رقابت بین ملت‌ها یا دولت‌ها (بر سر سرمایه برای سرمایه‌گذاری) به برچیدن تدریجی معیارهای نظارتی می‌انجامد. بر اساس این نظریه کاهش نظارت، رفاه، مالیات‌ها، و موانع تجاری موجب افزایش فقر خواهد شد، و فقرا را به‌سوی چند دولت باقی‌مانده‌ای که حمایت‌ها را هنوز حفظ کرده‌اند سوق خواهد داد. اما این امر در نهایت این چند دولت باقی‌مانده را نیز مجبور خواهد ساخت تا حمایت‌ها را قطع کنند تا بتوانند دوام بیاورند. م.

سگ، خوک، هر جایی صدا می‌زند، همه‌ی اینها را باید جسورانه تحمل کنیم بدون آنکه عکس‌العملی از خود نشان دهیم. ما رسماً از هفت صبح تا سه بعدازظهر کار می‌کنیم (با دستمزدی کمتر از ۲ دلار در روز)، ولی اغلب اضافه‌کاری اجباری وجود دارد، گاهی - به‌ویژه اگر سفارش فوری برای تحویل وجود داشته باشد - تا ساعت ۹ شب کار می‌کنیم. هر قدر هم خسته باشیم، اجازه‌ی خانه رفتن نداریم. ممکن است ۲۰۰ روپیه (۱۰ سنت امریکایی) بیشتر به دست آوریم... با پای پیاده از جایی که زندگی می‌کنیم به کارخانه می‌رویم. داخل آن بسیار گرم است. سقف ساختمان فلزی است، و فضای زیادی برای همه‌ی کارگران وجود ندارد. فضا بسیار تنگ است. بیش از ۲۰۰ نفر، اغلب زنان، در آنجا کار می‌کنند، ولی در تمام کارخانه فقط یک دستشویی وجود دارد... وقتی که از کار به خانه برمی‌گردیم، هیچ توانی نداریم که کاری انجام دهیم جز خوردن و خوابیدن...^(۲۱)

داستان‌های مشابهی نیز از وضعیت کاری در کارخانه‌های مکزیکی نزدیک مرز ایالات متحده، و کارخانه‌های متعلق به تایوانی‌ها و کره‌ای‌ها که در هندوراس، آفریقای جنوبی، مالزی، و تایلند فعالیت می‌کنند وجود دارند. هیچ نظارتی در مورد به خطر افتادن سلامتی، در معرض طیف گسترده‌ای از مواد سمی بودن، و مرگ در حین انجام کار وجود ندارد و به آن توجه نمی‌شود. در شانگهای، یک تاجر تایوانی که یک انبار منسوجات را اداره می‌کرد «که در آن ۶۱ کارگر، محبوس در ساختمان، در آتش‌سوزی فوت شدند» فقط یک حکم «خفیف» یعنی دو سال زندان تعلیقی دریافت کرد، زیرا «از خود ندامت نشان داده» و «پس از آتش‌سوزی [با مقامات] همکاری» کرده بود.^(۲۲)

اغلب زنان، و گاهی کودکان، فشار این نوع کارهای خفّ‌بار، طاقت‌فرسا و خطرناک را تحمل می‌کنند.^(۲۳) پیامدهای اجتماعی نئولیبرال‌سازی واقعاً شدیدند. انباشت از طریق سلب مالکیت به‌طور معمول هرگونه قدرتی را که زنان ممکن است در چارچوب نظام‌های تولیدی و بازاریابی خانوار و در

ساختارهای اجتماعی سستی داشته باشند متزلزل می‌سازد و همه‌چیز را بر بازارهای اعتباری و کالایی مردم‌محور منتقل می‌کند. مسیر رهایی زنان از قید و بندهای پدرسالارانه‌ی سستی در کشورهای در حال توسعه یا از میان کار خفت‌بار در کارخانه یا سوءاستفاده از جنسیت، که از کار محترمانه همچون مهمانداری یا پیشخدمتی تا فشا (یکی از سودآورترین صنایع عصر حاضر که مستلزم مقدار قابل توجهی از تجارت برده است) متغیر است، عبور می‌کند. از میان رفتن حمایت‌های اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری آناری به‌خصوص منفی بر زنان طبقه‌ی پایین داشته است، و در بسیاری از کشور-های کمونیستی سابق بلوک شوروی از میان رفتن حقوق زنان از طریق نئولیبرال‌سازی فاجعه‌آمیز بوده است.

پس چگونه کارگران دور انداختنی - به‌ویژه زنان - در دنیایی از بازارهای کاری انعطاف‌پذیر و قراردادهای کوتاه‌مدت، ناامنی شغلی مزمن، حمایت‌های اجتماعی از بین رفته، و کار اغلب طاقت‌فرسا، در میان ویرانه‌های نهادهای جمعی که زمانی به آنان اندکی ارزش و حمایت می‌داد، به‌لحاظ اجتماعی و عاطفی دوام می‌آورند؟ از نظر برخی، انعطاف‌پذیری در بازارهای کار یک موهبت است، و حتی اگر این موهبت به دستاوردهای مادی منجر نشود باز هم همین حق ساده‌ی تعویض شغل به‌طور نسبتاً آسان و فارغ از قید و بندهای اجتماعی سستی مردسالاری و خانوادگی مزایای وصف‌ناپذیری دارد. برای کسانی که با موفقیت از موانع بازار کار عبور می‌کنند ظاهراً امتیازهای فراوانی در جهان فرهنگ مصرفی سرمایه‌داری وجود دارند. متأسفانه، آن فرهنگ اگرچه خیره‌کننده، باشکوه، و فریبنده است ولی دائماً با امیال و آرزوها بازی می‌کند بدون آنکه هرگز فراتر از هویت محدود فروشگاه‌های خرید و هیجانات مرتبط با زیبایی و جذابیت (در مورد زنان) یا هیجان مرتبط با تملک مادی رضایت ایجاد کند. «می‌خرم پس هستم» و فردگرایی مال‌دوستانه بر روی هم دنیایی از رضایت‌های کاذب را ایجاد می‌کنند که در سطح هیجان‌برانگیز است و در عمق تهی و پوچ.

ولی برای کسانی که شغلشان را از دست داده‌اند یا هرگز نتوانسته‌اند از اقتصادهای غیررسمی گسترده‌ای که امروز پناهگاهی خطرناک برای اغلب کارگران دور انداختنی است بیرون بیایند، داستان کاملاً متفاوت است. با حدود ۲ میلیارد نفر که محکوم به زندگی با کمتر از ۲ دلار در روز هستند جهان مسخره‌ی فرهنگ مصرفی سرمایه‌داری، پاداش‌های عظیمی که در خدمات مالی کسب می‌شوند، و بحث‌های خودستایانه درباره‌ی توانایی رهایی‌بخشی نئولیبرال‌سازی، خصوصی‌سازی، و مسئولیت شخصی باید همچون لطفیه‌ای دردآور باشند. از بین رفتن حمایت‌های مرتبط با مراقبت‌های بهداشتی و تعیین قیمت [برای خدماتی که پیشتر رایگان ارائه می‌شدند]، از چین روستایی فقیر تا ایالات متحده‌ی ثروتمند، به‌طور قابل ملاحظه‌ای بار مالی فقرا را افزایش می‌دهد.^(۲۴)

نئولیبرال‌سازی، با تأکید بر این که کار نیز کالایی همانند سایر کالاهاست، موقعیت کارگران، زنان و گروه‌های بومی را در نظام اجتماعی دگرگون ساخته است. نیروی کار دور انداختنی، که پوشش حفاظتی نهادهای دموکراتیک فعال را از دست داده و با انواع نابسامانی‌های اجتماعی در معرض خطر قرار گرفته است، ناگزیر به دیگر شکل‌های نهادی روی می‌آورد که از طریق آنها همبستگی‌های اجتماعی را به وجود آورد و اراده‌ی جمعی‌اش را بیان کند. در این شرایط انواع و اقسام گروه‌ها و سازمان‌ها از دارودسته‌های اراذل و اوباش و باندهای تبهکاری، شبکه‌های قاچاق مواد مخدر، گروه‌های مافیایی کوچک و پدرخوانده‌های آلونک‌نشین^۱ تا سازمان‌های اجتماعی محلی، مردمی و غیردولتی، آیین‌های ناسوتی، و فرقه‌های مذهبی به‌سرعت افزایش می‌یابند. این‌ها شکل‌های اجتماعی دیگری هستند که وقتی قدرت دولت، احزاب سیاسی، و دیگر نظام‌های اجتماعی عملاً برچیده می‌شوند یا به‌عنوان مراکز تلاش جمعی یا الفت اجتماعی به‌سادگی از بین می‌روند، خلأ ایجاد شده را پُر می‌کنند. چرخش شخص به مذهب در این مورد درخور

۱. Favela، حلی‌آباد یا آلونک‌نشین به‌ویژه در برزیل. م.

توجه است. گزارش‌های مربوط به ظهور ناگهانی و افزایش سریع فرقه‌های مذهبی در مناطق روستایی ویران چین، صرف‌نظر از ظهور فولان گانگ^۱، نشان دهنده‌ی این روند است.^(۲۵) پیشرفت سریع تبلیغات مذهب پروتستان انجیلی (اوانجلیکان) در اقتصادهای غیررسمی عنان‌گسیخته که در نتیجه‌ی اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در امریکای لاتین شکوفا شده‌اند، و احیا یا پیدایش جدید قبیله‌گرایی و بنیادگرایی مذهبی که بر سیاست بیشتر کشورهای آفریقا و خاورمیانه حاکم شده‌اند، حاکی از نیاز به ایجاد سازوکارهای معنی‌داری برای همبستگی اجتماعی است. پیشرفت مسیحیت انجیلی بنیادگرا در ایالات متحده رابطه‌ای با عدم امنیت شغلی فزاینده، از بین رفتن سایر شکل‌های همبستگی اجتماعی، و توخالی بودن فرهنگ مصرفی سرمایه‌داری دارد. به روایت توماس فرانک^۲، حقوق مذهبی در کانزاس فقط در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰، در پی یک دهه یا بیشتر از بازسازی و صنعت‌زدایی نئولیبرالی، گل کرد.^(۲۶) این روابط ممکن است تصنعی و اغراق‌آمیز به نظر برسند. ولی اگر پولانی درستی بگوید و تلقی از کار به‌عنوان یک کالا به نابسامانی اجتماعی بینجامد، آنگاه اقدام برای بازسازی شبکه‌های اجتماعی متفاوت برای دفاع در برابر یک چنین خطری بیش از پیش محتمل می‌شود.

انحطاط محیط زیست

تحلیل منطق قراردادهای کوتاه‌مدت بر استفاده از محیط زیست پیامدهایی ویرانگر دارد. خوشبختانه، در اردوگاه نئولیبرالی در مورد این مسئله اختلاف نظر وجود دارد. در حالی که ریگان اصلاً به محیط زیست اهمیت نمی‌داد،

۱. Fulan (Falun) Gong، نظام پرورش روح و تن (برگرفته از مکتب بودا) که در ۱۹۹۲ توسط فردی به نام هونگ زی لی در چین ابداع و به‌سرعت به یک جنبش مبدل شد. حکومت چین این جنبش را از ۱۹۹۹ در سرتاسر چین، جز در هنگ‌کنگ که تحت ضوابط خاصی اداره می‌شود، سرکوب کرده است. م.

2. Thomas Frank

و در مقطعی درختان را منبع اصلی آلودگی توصیف کرد، تاچر این مسئله را جدی می‌گرفت. او نقش مهمی در گفت‌وگوهای پروتکل مونترال^۱ برای محدود ساختن استفاده از گازهای کلروفلوئوروکربن^۲ که عامل فراخ‌تر شدن سوراخ لایه‌ی ازن پیرامون قطب جنوب بود بازی کرد. او خطر افزایش دمای زمین ناشی از انتشار گاز دی‌اکسید کربن را جدی می‌گرفت. البته تعهدات او نسبت به محیط زیست کاملاً بی‌غرضانه نبود، زیرا تعطیل ساختن منابع زغال‌سنگ و منهدم کردن اتحادیه‌ی معدنچیان را می‌توانست تا حدودی دلایل محیط زیستی مشروع جلوه دهد.

بنابراین، سیاست‌های دولتی نئولیبرالی در مورد محیط زیست از نظر جغرافیایی ناموزون و به‌لحاظ زمان بی‌ثبات بوده‌اند (منوط به این که چه کسی زمام قدرت دولت را در دست دارد، برای نمونه سیاست‌های دولت‌های ریگان و جورج دبلیو بوش به‌ویژه واپس‌گرایانه بوده‌اند). به‌علاوه، اهمیت جنبش محیط زیستی از دهه‌ی ۱۹۷۰ رو به افزایش بوده است. این جنبش اغلب تأثیری بازدارنده، بسته به زمان و مکان، اعمال کرده است، و در بعضی موارد شرکت‌های سرمایه‌داری متوجه شده‌اند که افزایش کارآمدی و بهبود عملکرد در ارتباط با محیط زیست در کنار هم امکان‌پذیرند. معه‌ذا، ترازنامه‌ی کلی در مورد پیامدهای زیست‌محیطی نئولیبرال‌سازی قریب به یقین منفی است. تلاش‌های جدی ولی بحث‌برانگیز برای ایجاد شاخص‌های سلامت انسانی از جمله هزینه‌های انحطاط محیط زیست نشان دهنده‌ی روند منفی شتابانی در حدود ۱۹۷۰ به بعد است. و به‌قدر کافی مثال‌های خاصی از زیان‌های زیست‌محیطی ناشی از کاربرد مهارنشده‌ی اصول نئولیبرالی وجود دارند که یک چنین گزارش کلی را تأیید کنند. افزایش سرعت انهدام جنگل‌های استوایی از ۱۹۷۰ به این سو نمونه‌ای کاملاً شناخته شده است که پیامدهای جدی برای تغییرات اقلیمی و از بین رفتن تنوع زیستی دارد. عصر نئولیبرال‌سازی اتفاقاً عصر سریع‌ترین انقراض انبوه

1. Montreal Protocol 2. CFC

گونه‌ها در تاریخ اخیر کمره‌ی زمین نیز هست.^(۲۷) اگر ما در حال وارد شدن به مرحله‌ی خطرناک دگرگون کردن محیط‌زیست جهانی، به‌ویژه آب و هوای آن، باشیم برای این که کمره‌ی زمین را برای سکونت انسانی نامناسب بسازیم، آنگاه پذیرش بیشتر اخلاق نئولیبرالی و شیوه‌های نئولیبرال‌سازی مطمئناً مهلک خواهند بود. رویکرد دولت بوش به مسائل محیط زیستی معمولاً زیر سؤال بردن مدارک و شواهد علمی و انجام هیچ‌کاری (به‌استثنای کاهش دادن منابع برای انجام پژوهش‌های علمی مرتبط با مسائل زیست-محیطی) است. ولی گروه پژوهشی او گزارش می‌دهد که سهم انسانی در افزایش دمای زمین پس از ۱۹۷۰ زیادتر شده است. پتانگون نیز استدلال می‌کند که افزایش دمای زمین می‌تواند در درازمدت تهدیدی جدی‌تر از تروریسم برای امنیت ایالات متحده باشد.^(۲۸) موضوع جالب توجه این است که دو مجرم اصلی در رشد انتشار گاز دی‌اکسید کربن در این چند سال گذشته قانون‌های فعال اقتصاد جهانی یعنی ایالات متحده و چین (که در دهه‌ی گذشته تا ۴۵ درصد بر انتشار گازهای سمی‌اش افزوده شد) بوده‌اند. در ایالات متحده پیشرفت‌هایی اساسی در افزایش بازده انرژی در صنعت و ساختمان‌های مسکونی حاصل شده است. اسراف در این مورد عمدتاً ناشی از نوعی مصرف‌گرایی است که کماکان مصرف انرژی زیاد توسط حومه‌نشینان و ساکنان پراکنده‌ی بیرون شهری را تشویق می‌کند و فرهنگی که به‌جای خرید خودروهای کم‌مصرف موجود خرید خودروهای استیشن پرمصرف را ترجیح می‌دهد. افزایش وابستگی ایالات متحده به واردات نفت مسلماً پیامدهای ژئوپولیتیکی دارد. در مورد چین، سرعت صنعتی شدن و رشد خریداران خودرو فشار بر مصرف انرژی را دوبرابر می‌کند. چین از خودکفایی در تولید نفت در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به دومین واردکننده‌ی بزرگ جهانی پس از ایالات متحده تبدیل شده است. در این مورد نیز، پیامدهای ژئوپولیتیکی وجود دارند زیرا چین تلاش می‌کند برای تأمین منابع نفتی خود جاپایی در سودان، آسیای مرکزی و خاورمیانه باز کند. اما چین معادن عظیم

زغال‌سنگ نسبتاً نامرغوب حاوی سولفور زیاد نیز دارد. استفاده از این زغال سنگ برای تولید نیرو مشکلات زیست‌محیطی عمده‌ای، به‌ویژه مشکلاتی که به افزایش دمای زمین کمک می‌کنند، پدید آورده است. به‌علاوه، با در نظر گرفتن کمبود شدید نیرو که با افت ولتاژ برق و خاموشی‌های مکرر اقتصاد چین را در حال حاضر آزار می‌دهند، برای حکومت‌های محلی هیچ انگیزه‌ای وجود ندارد که از دستور حکومت مرکزی برای بستن نیروگاه‌های ناکارآمد و «آلوده» پیروی کنند. افزایش حیرت‌انگیز در مالکیت و استفاده از خودرو، که عمدتاً جانشین دوجرخه در شهرهای بزرگ نظیر پکن در ظرف ده سال شده است، چین را به مقام شانزدهم در میان بیست شهری که آلوده‌ترین هوا را در جهان دارند رسانده است.^(۲۹) آثار مرتبط با آلودگی هوا بر روی افزایش دمای زمین نیاز به توضیح ندارد. همان‌طور که معمولاً در مراحل صنعتی شدن سریع روی می‌دهد، نیندیشیدن درباره‌ی پیامدهای زیست‌محیطی آثار زیان‌بخش در همه جا دارد. رودخانه‌ها به‌شدت آلوده‌اند، ذخایر آبی مملو از مواد خطرناک سرطان‌زا هستند، تأمین سلامت عمومی (همان‌گونه که مشکلات بیماری سارس و آنفلوئزای پرندگان نشان دادند) ضعیف است، و تبدیل سریع زمین‌ها برای کاربری‌های شهری یا ایجاد طرح‌های عظیم هیدروالکتریک (مثلاً در دره‌ی یانگ‌تسه) همگی حاکی از حجم بزرگی از مشکلات محیط زیستی است که حکومت مرکزی تازه شروع به پرداختن به آنها کرده است. چین در این مسئله تنها نیست، زیرا انفجار رشد سریع در هند نیز با تغییرات پُرتنش محیط زیستی همراه بوده است که از افزایش مصرف و فشار بر روی بهره‌برداری منابع طبیعی نشأت می‌گیرند.

سابقه‌ی نئولیبرال‌سازی در مورد بهره‌برداری از منابع طبیعی سابقه‌ای نسبتاً ناامیدکننده است. یافتن دلایل برای این مسئله دشوار نیست. الویت دادن به روابط قراردادی کوتاه‌مدت همه‌ی تولیدکنندگان را تحت فشار می‌گذارد تا قبل از پایان قرارداد هر چیزی را که می‌تواند استخراج کنند.

حتی با آنکه ممکن است قراردادهای تجدید شوند، ولی همواره عدم اطمینان وجود دارد زیرا ممکن است منابع دیگری پیدا شوند. طولانی‌ترین افق زمانی ممکن برای بهره‌برداری از منابع طبیعی افق زمانی نرخ تنزیل^۱ (یعنی در حدود ۲۵ سال) است ولی اکنون اغلب قراردادهای بسیار کوتاه‌تر هستند. معمولاً فرض می‌شود که کاهش [منابع] خطی است، در حالی که امروز آشکار است که بسیاری از سیستم‌های اکولوژیکی پس از آنکه به نقطه‌ای غیرقابل بازگشت، یعنی نقطه‌ای که پس از آن دیگر ظرفیت بازتولیدی طبیعی‌شان نمی‌تواند عمل کند، می‌رسند به‌طور ناگهانی سقوط می‌کنند. ذخایر ساردین سواحل کالیفرنیا، ماهی روغن سواحل نیوفاندلند، و خارماهی سواحل شیلی مثال‌هایی سستی از منابع غذایی دریایی هستند که با نرخ «مطلوبی» بهره‌برداری می‌شوند ولی بدون هیچ هشدار ظاهری ناگهان سقوط می‌کنند.^(۳۰) از بین رفتن جنگل‌ها نیز اگرچه کمتر از کاهش منابع دریایی مورد توجه قرار گرفته است ولی به‌اندازه‌ی آن اهمیت دارد. تأکید سیاست‌های نئولیبرالی بر خصوصی‌سازی، رسیدن به هرگونه توافق جهانی درباره‌ی اصول مدیریت جنگل‌داری که زیست‌بوم‌ها و تنوع‌های زیستی ارزشمند، به‌ویژه در جنگل‌های استوایی، را محافظت کند دشوار می‌سازد. در کشورهای فقیرتری که دارای منابع جنگلی قابل ملاحظه‌ای هستند فشار برای افزایش صادرات و دادن اجازه‌ی تملک و امتیاز به خارجی‌ان حاکی از آن است که حتی حمایت‌های حداقلی از جنگل‌ها از بین می‌رود. بهره‌برداری بیش از حد از منابع جنگلی پس از خصوصی‌سازی در شیلی شاهد این مدعاست. ولی برنامه‌های تعدیل‌های ساختاری تجویزی صندوق بین‌المللی پول حتی آثار بدتری داشته‌اند. برنامه‌های ریاضتی تحمیل‌شده به این معناست که کشورهای فقیرتر پول کمتری برای مدیریت جنگل در اختیار

۱. discount rate، نرخ بهره‌ای که در ارزشیابی یک پروژه‌ی معدنی برای محاسبه‌ی ارزش کنونی سودها و هزینه‌های آتی یا برای تبدیل سودها و هزینه‌ها به یک مبنای زمانی مشترک (مثلاً دلارهای کنونی) به کار می‌رود. م.

دارند. به‌علاوه، این کشورها تحت فشار هستند که جنگل‌ها را به بخش خصوصی واگذار کنند و اجازه‌ی بهره‌برداری از آنها را بر اساس قراردادهای کوتاه‌مدت به شرکت‌های چوب‌بری خارجی بدهند. این کشورها، با زیرفشار بودن برای کسب ارزش خارجی برای آنکه بتوانند بدهی‌هایشان را تسویه کنند، دچار این وسوسه می‌شوند که میزان حداکثری بهره‌برداری از جنگل‌ها را در چارچوب قراردادهای کوتاه‌مدت بپذیرند. اما بدتر از این، وقتی است که برنامه‌های ریاضتی صندوق بین‌المللی پول موجب بی‌کاری می‌شوند و در این شرایط کارگران بی‌کار شده ممکن است برای گذران زندگی به قلع و قمع بی‌رویه‌ی جنگل‌ها روی آورند. از سوی دیگر، دهقانان بدون زمین با سوزاندن جنگل‌ها و شرکت‌ها با قطع درختان در کنار هم می‌توانند منابع جنگلی را در سطحی وسیع و در مدت کوتاهی نابود کنند، همان‌گونه که در برزیل، اندونزی، و چند کشور آفریقایی روی داد.^(۳۱) این که در اوج بحران مالی ۱۹۹۷-۸ در اندونزی، که میلیون‌ها نفر را از بازار کار بیرون انداخت، آتش‌سوزی‌های جنگلی در سوماترا (که با عملیات درخت‌بری یکی از ثروتمندترین تاجران چینی‌تبار سوهارتو مرتبط بود) از کنترل خارج شدند و پرده‌ای وسیع از دود غلیظی ایجاد کردند که به‌مدت چندماه آسمان سرتاسر آسیای جنوب شرقی را پوشاند، امری اتفاقی نبود. تنها زمانی استفاده‌ی متوازن از محیط زیست به دست خواهد آمد که دولت‌ها و سایر گروه‌ها حاضر باشند در مقابل قوانین نئولیبرالی و منافع طبقاتی حامی آنها مقاومت کنند - و این امر به‌دفعات چشمگیری اتفاق افتاده است.

درباره‌ی حقوق

نئولیبرال‌سازی در درون خود موجب پیدایش فرهنگ مخالف وسیعی شده است. با وجود این، این مخالفت بسیاری از مطالب اساسی نئولیبرالیسم را می‌پذیرد، و بر تضادهای داخلی تمرکز می‌کند. مثلاً، این فرهنگ مخالف مسئله‌ی حقوق و آزادی‌های فردی را جدی می‌گیرد، و آنها را در برابر

اقتدارگرایی و خودسرانگی همیشگی قدرت سیاسی، اقتصادی و طبقاتی می‌گذارد. این فرهنگ مخالف، شعارهای نئولیبرالی بهبودبخشیدن رفاه همگانی را می‌پذیرد و نئولیبرال‌سازی را به‌خاطر عدم موفقیت با معیار خودش محکوم می‌کند. مثلاً، نخستین پاراگراف مهم آن سند ناب نئولیبرالی؛ یعنی قرارداد موافقت‌نامه‌ی سازمان جهانی تجارت را در نظر بگیرید. هدف آن عبارت است از:

بالا بردن استانداردهای زندگی، اشتغال کامل و مقدار رو به رشد تدریجی و بزرگ درآمد واقعی و تقاضای مؤثر، و افزایش تولید کالا و خدمات و تجارت آنها و در همین حال در نظر گرفتن استفاده‌ی مطلوب از منابع جهانی مطابق با هدف توسعه‌ی پایدار، یعنی تلاش برای حمایت و حفاظت از محیط زیست و بهتر کردن وسیله‌ی انجام این کار به‌گونه‌ای سازگار با نیازها و منافع خاص آن کشورها در سطوح مختلف توسعه‌ی اقتصادی.^(۳۲)

امیدهای واهی مشابهی را می‌توان در اظهارات مقامات بانک جهانی یافت («کاهش فقر هدف اصلی ماست»). هیچ یک از این ادعاها با کارهای فعلی که اساس احیا یا ایجاد قدرت طبقاتی و نتایج آن را از نظر فقر و انحطاط محیط زیست تشکیل می‌دهند جور در نمی‌آید.

پیدایش مخالفت از ۱۹۸۰ به این سو در شکل اعتراض به نقض حقوق خیره‌کننده بوده است. قبل از آن، چندلر گزارش می‌دهد؛ مجله‌ای صاحب نام نظیر *فارن افرز* حتی یک مقاله درباره‌ی حقوق بشر چاپ نکرد.^(۳۳)

مسائل حقوق بشر پس از ۱۹۸۰ اهمیت پیدا کردند و در پی رویدادهای میدان تیان‌آنمن (در پکن) و پایان جنگ سرد در ۱۹۸۹ به شدت رواج یافتند. این امر دقیقاً مطابق با مسیر نئولیبرال‌سازی است، و این دو حرکت عمیقاً در یکدیگر درگیر هستند. بی‌تردید، تأکید نئولیبرالی بر فرد به‌عنوان عنصر بنیادی زندگی سیاسی-اقتصادی در را به‌روی کسب حقوق فردی می‌گشاید. ولی مخالفت، با تمرکز بر آن حقوق به‌جای تمرکز بر آفریدن یا بازآفرینی ساختارهای حکمرانی دموکراتیک باز و بنیادی، روش‌هایی را به وجود

می‌آورد که نمی‌توانند از چارچوب نئولیبرالی خارج شوند. نگرانی نئولیبرالی برای فرد مانع هرگونه نگرانی دموکراتیک اجتماعی برای برابری، دموکراسی، و همبستگی‌های اجتماعی می‌شود. به‌علاوه، توسل همیشگی به اقدام قانونی ترجیح نئولیبرالی را برای توسل به قوای قضایی و مجریه به‌جای قوه‌ی قانونگذاری تأیید می‌کند. ولی اقدام از طریق مسیر قانونی گران و وقت‌گیر است، و با توجه به وفاداری طبقاتی خالص خود قوه‌ی قضاییه، دادگاه‌ها به هرحال به شدت طرفدار منافع طبقه‌ی حاکم هستند. تصمیمات قانونی از حقوق مالکیت خصوصی و نرخ سود جانبداری می‌کنند تا حقوق برابری و عدالت اجتماعی. چندلر نتیجه‌گیری می‌کند «سرخوردگی نخبگان لیبرال از مردم عادی و فرایند سیاسی» است «که آنان را وادار می‌کند بیشتر بر فرد قدرت داده‌شده تمرکز کنند و دعوای خود را نزد قاضی ببرند که گوش خواهد داد و تصمیم خواهد گرفت».^(۳۴)

چون اغلب افراد نیازمند فاقد منابع مالی برای پی‌گیری حقوق خودشان هستند، تنها راه نیل به این آرمان ایجاد گروه‌های ذینفع^۱ است. پیدایش گروه‌های ذینفع و سازمان‌های غیردولتی، به‌طور کلی تر همانند گفتمان‌های مرتبط با حقوق، توأم با چرخش نئولیبرالی بوده و از حدود ۱۹۸۰ به‌نحو چشمگیری افزایش یافته‌اند. سازمان‌های غیردولتی در بسیاری موارد خلأ تأمین خدمات اجتماعی را که در نتیجه‌ی کناره‌گیری دولت از این فعالیت‌ها به وجود آمده است پُر کرده‌اند. این امر برابر با خصوصی‌سازی این‌گونه خدمات به‌وسیله‌ی سازمان‌های غیردولتی است. در برخی موارد این کار سازمان‌های غیردولتی به شتاب کناره‌گیری بیشتر دولت از تأمین خدمات اجتماعی افزوده است. سازمان‌های غیردولتی با این کار نقش «اسب‌های تروا» (آلت دست) را برای نئولیبرالیسم بازی می‌کنند.^(۳۵) از این گذشته، سازمان‌های غیردولتی نهادهایی فی‌نفسه دموکراتیک نیستند. مهم نیست که این سازمان‌ها چه قدر با حسن‌نیت یا پیشرو می‌توانند باشند، آنها در کل

نخبه‌گرا، غیرپاسخگو (به‌جز به حامیان مالی‌شان)، و دور از آن کسانی که می‌کوشند کمک یا حمایت‌شان کنند، هستند. آنها غالباً برنامه‌هایشان را پنهان نگه می‌دارند، و گفت‌وگوی مستقیم با دولت یا قدرت طبقاتی، یا نفوذ داشتن روی آنها را بیشتر می‌پسندند. آنها اغلب به‌جای وکالت موکلان خود آنها را کنترل می‌کنند. آنها ادعا و تصور می‌کنند که به‌نمایندگی از کسانی سخن می‌گویند که نمی‌توانند از خود دفاع کنند، حتی منافع آنها را تعریف و تعیین می‌کنند (که گویی آنها قادر نیستند خودشان این کار را بکنند). ولی مشروعیت جایگاه آنها همواره در معرض شک و تردید است. مثلاً، وقتی این سازمان‌ها با موفقیت ممنوع کردن کار کودک در تولید را به‌عنوان مسئله‌ی جهانشمول حقوق بشر مطرح می‌کنند، ممکن است اقتصادهایی را متزلزل سازند که در آنها کار کودک برای زنده ماندن خانواده امری ضروری باشد. بدون ارائه‌ی جایگزین اقتصادی کارآمدی، ممکن است کودکان در عوض برای روسپی‌گری فروخته شوند (که تازه از میان بردن آن به یک سازمان غیردولتی دیگر محول می‌شود). جامعیتی که در «صحت درباره‌ی حقوق» مسلم فرض می‌شود و پایبندی سازمان‌های غیردولتی و گروه‌های ذینفع به اصول جهانی، با خصوصیات محلی و کارهای روزانه‌ی زندگی سیاسی و اقتصادی زیر فشارهای کالایی‌سازی و نئولیبرال‌سازی سازگار نیستند.^(۳۶)

ولی دلیل دیگری وجود دارد که چرا این فرهنگ مخالف خالص در سال‌های اخیر کشتش بسیار زیاد کسب کرده است. انباشت از طریق سلب مالکیت مستلزم مجموعه‌ای از شیوه‌های بسیار متفاوت از شیوه‌های انباشت از طریق گسترش کار دستمزدی در صنعت و کشاورزی است. انباشت از طریق گسترش کار دستمزدی، که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بر فرایندهای انباشت سرمایه حاکم بود، موجب پیدایش فرهنگی مخالف (نظیر آن فرهنگی که در اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی طبقه‌ی کارگر به وجود آمد) شد که لیبرالیسم درونی‌شده را ایجاد کرد. از سوی دیگر، سلب مالکیت پراکنده و خالص است - یعنی یک خصوصی‌سازی این‌جا، یک

انهدام محیط زیست آن‌جا، یک بحران مالی بدهی در جایی دیگر. مخالفت کردن با همه‌ی این خالص‌بودن‌ها بدون توسل به اصول کلی دشوار است. سلب مالکیت مستلزم از بین رفتن حقوق است. نتیجه‌گیری منطقی این امر روی آوردن به شعار حقوق و منزلت انسان، شیوه‌های اکولوژیکی پایدار، حقوق محیط زیستی، و نظایر آن، به‌عنوان مبنایی برای یک سیاست مخالف متحد است.

این توسل به جهانشمول بودن حقوق، شمشیری دولبه است. آن را ممکن است و می‌توان با اهداف مترقی در ذهن به کار بُرد. سستی را که به‌طرز شگفت‌آوری عفو بین‌الملل^۱، پزشکان بدون مرز^۲، و دیگران معرف آن هستند، نمی‌توان صرفاً به‌عنوان ضمیمه‌ای از اندیشه‌ی نئولیبرالی رد کرد. کل تاریخ انسان‌گرایی (هم نوع غربی - نوعاً لیبرال - و هم انواع مختلف غیرغربی) بیش از حد برای آن سنت پیچیده است. ولی اهداف محدود بسیاری از گفتمان‌ها درباره‌ی حقوق (در مورد عفو بین‌الملل، تا این‌واخر، تمرکز خالص بر روی حقوق مدنی و سیاسی در مقابل حقوق اقتصادی) جذب شدن آنها را در چارچوب نئولیبرالی بسیار آسان می‌سازد. به نظر می‌رسد جهانشمول بودن به‌ویژه در مسائل جهانی نظیر تغییرات اقلیمی، سوراخ ازن، از بین رفتن تنوع زیستی از طریق انهدام زیست بوم، و نظایر آن، کاملاً مؤثر است. ولی، با توجه به تنوع شرایط سیاسی - اقتصادی و رسوم فرهنگی که در جهان یافت می‌شوند، نتایج آن در زمینه‌ی حقوق بشر مسئله ساز هستند. به‌علاوه، پذیرفتن حقوق بشر و استفاده از آن به‌عنوان «شمشیر» های امپراتوری^۳ (استفاده از توصیف قوی بارتولومئو و بریکسپیر)^(۳۷) بسیار آسان بوده است. مثلاً، «تندروهای» به‌اصطلاح «لیبرال» در ایالات متحده از این «شمشیرها» استفاده نکرده‌اند تا مداخلات امپریالیستی را در کوزوو، تیمور شرقی، هائیتی، و، مخصوصاً، در افغانستان و عراق توجیه کنند. آنها انسان‌گرایی نظامی را «به‌نام حمایت از آزادی، حقوق بشر و دمو-

کراسی حتی زمانی که به طور یک‌جانبه به وسیله‌ی یک قدرت امپریالیستی خودگمارده^{۳۸} نظیر ایالات متحده پیگیری می‌شود توجیه می‌کنند. درکل، می‌توان همراه با چندلر نتیجه‌گیری کرد که «ریشه‌های انسان‌دوستی امروزی مبتنی بر حقوق بشر در اجماعی فزاینده در مورد حمایت از دخالت غرب در امور داخلی دنیای در حال توسعه از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد قرار دارد.» بحث اصلی این است که «نهادهای بین‌المللی، دادگاه‌های بین‌المللی و داخلی، سازمان‌های غیردولتی یا کمیته‌های اخلاقی معرف بهتری از حکومت‌های انتخابی برای نیازهای مردم هستند. مردم به حکومت‌ها و نمایندگان انتخابی سوءظن دارند. دقیقاً به این دلیل که آنها پاسخگوی حوزه‌های انتخابی خود هستند و، در نتیجه، آنها را دارای منافع "خاص" می‌بینند که بر خلاف اصول اخلاقی عمل می‌کنند.»^{۳۹} پیامدهای داخلی این وضع زیان‌آور است. یکی از این پیامدها محدود ساختن «بحث سیاسی عمومی از طریق مشروعیت بخشیدن به گسترش نقش تصمیم‌گیری قوه‌ی قضاییه و گروه‌های تخصصی^۱ و کمیته‌های اخلاقی» است. آثار سیاسی این امر می‌تواند تضعیف کننده باشد. «تنظیم حقوق بشر نه فقط انزوا و بی‌تفاوتی فردی جوامع تکه‌تکه شده‌ی ما را زیر سؤال نمی‌برد بلکه تنها می‌تواند این تقسیم‌بندی‌ها را نهاده‌ی کند.» حتی بدتر از آن، «آن بیش تنزل‌یافته از جهان اجتماعی که گفتمان اخلاقی حقوق بشر عرضه می‌کند، همچون همه‌ی نظریه‌های نخبه‌گرا، در خدمت حفظ باور خود^۲ به طبقه‌ی حاکم است.»^{۴۰}

در پرتو این نقد این وسوسه ایجاد می‌شود که از هرگونه توسل به اصول و مفاهیم کلی که به طرز خطرناکی مخدوش هستند دوری جویم و هرگونه اشاره به حقوق را به عنوان تحمیل غیرقابل دفاع اصول اخلاقی انتزاعی و مبتنی بر بازار که نقابی برای احیای قدرت طبقاتی اند کنار بگذاریم. اگرچه هر دو مطلب درخور ملاحظه‌ی جدی هستند، ولی فکر می‌کنم واگذار کردن حوزه‌ی حقوق به هژمونی نئولیبرالی امری نامیمون است. نبردی وجود دارد

که باید آن را ادامه داد، این نبرد نه تنها بر سر این است که به کدام مفاهیم عام و چه حقوقی باید در وضعیت‌های خلص متوسل شد، بلکه در مورد نحوه‌ی ایجاد اصول و مفاهیم کلی حقوق نیز هست. پیوند خطرناکی که بین نئولیبرالیسم به عنوان مجموعه‌ای خلص از شیوه‌های سیاسی - اقتصادی و توسل فزاینده به نوع مشخصی از حقوق عام به منزله‌ی شالوده‌ای اخلاقی برای مشروعیت اخلاقی و سیاسی پدید آمده است باید برای ما هشدار دهنده باشد. فرمان‌های برریر مفهوم خاصی از حقوق را بر عراق تحمیل می‌کند. در همان حال این فرمان‌ها حق خودمختاری عراق را نقض می‌کنند. مارکس به درستی گفت که «بین دو حق، زور تعیین‌کننده است.»^{۴۱} اگر احیای طبقاتی مستلزم تحمیل مجموعه‌ای مشخص از حقوق باشد، در این صورت مقاومت در برابر آن تحمیل مبارزه برای حقوقی کاملاً متفاوت را ایجاب می‌کند.

مثلاً، معنای مثبت عدالت به عنوان یک حق، محرک نیرومندی در جنبش‌های سیاسی بوده است، یعنی مبارزات در برابر بی‌عدالتی اغلب به جنبش‌هایی برای دگرگونی اجتماعی تحرک بخشیده‌اند. تاریخ الهام‌بخش جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده شاهد مدعاست. البته، مسئله این است که مفاهیم بی‌شماری از عدالت وجود دارند که می‌توانیم به آنها متوسل شویم. ولی تحلیل نشان می‌دهد که فرایندهای اجتماعی مسلط و خاصی مفاهیم خاصی از عدالت و حقوق را عرضه می‌کنند و روی آنها تأکید می‌کنند. مبارزه کردن با آن حقوق خلص مبارزه کردن با فرایندی اجتماعی است که آنها بخشی تفکیک‌ناپذیر در آن هستند. برعکس، از عادت انداختن جامعه از فرایند اجتماعی مسلطی (نظیر فرایند انباشت سرمایه از طریق مبادله‌ی بازار) و عادت دادن آن به فرایند دیگری (نظیر دموکراسی سیاسی و کش جمعی) بدون انتقال همزمان وفاداری از یک مفهوم مسلط حقوق و عدالت به مفهومی دیگر امری غیرممکن است. مشکل با هرگونه تعینات آرمان‌گرایانه‌ی حقوق و عدالت این است که آنها این پیوند را پنهان می‌کنند.

1. task forces

2. self-belief

آنها فقط در عالم واقع و در ارتباط با بعضی فرایندهای اجتماعی معنای اجتماعی می‌یابند.^(۴۲)

قضیه‌ی نئولیبرالیسم را در نظر بگیرید. حقوق پیرامون دو منطق غالب از قدرت جمع می‌شوند، یعنی منطق دولت سرزمینی و منطق سرمایه.^(۴۳) هرچه قدر زیاد هم که بخواهیم حقوق جهانی باشند، این دولت است که باید آنها را عملی کند. اگر قدرت سیاسی علاقه‌مند به عملی کردن آنها نباشد، در این صورت معانی حقوق تهی می‌ماند. بنابراین، حقوق برگرفته از شهروندی و موکول به آن است. در نتیجه، سرزمینی بودن صلاحیت قانونی به موضوعی تبدیل می‌شود. این موضوع مثل شمشیر دو دم است. مسائل دشواری به دلیل اشخص بدون ملیت^۱، مهاجران غیرقانونی و نظایر آن پدید می‌آیند. این که چه کسی «شهروند» هست یا نیست به موضوعی جدی تبدیل می‌شود که اصول گنجاندن [قبول]^۲ و طرد کردن^۳ [فرد را] در درون محدوده‌ی سرزمینی دولت تعیین می‌کند. این که چگونه دولت حاکمیت را با توجه به حقوق اعمال می‌کند خود موضوعی مجادله‌برانگیز است، ولی (همان‌گونه که چین دریافته است) مقررات جهانی درونی‌شده در انباشت نئولیبرالی سرمایه، محدودیت‌هایی را برای آن حاکمیت ایجاد می‌کند. معهذا، دولت ملی با داشتن حق انحصاری اعمال انواع مشروع خشونت می‌تواند به شیوه‌ی هابزی مجموعه‌ی خود را از حقوق [مردم] تعریف و تعیین کند و تنها به شکلی نیم‌بند به وسیله‌ی میثاق‌های بین‌المللی مقید باشد. مثلاً، ایالات متحده بر حقوق خود پافشاری می‌کند که برای جنایات علیه بشریت که در صحنه‌ی بین‌المللی تعریف شده است پاسخگو نباشد ولی در همان حال اصرار می‌ورزد که جانیان در هر کجا که هستند باید در دادگاه‌هایی که ایالات متحده اقتدار آنها را در رابطه با شهروندان خود نفی می‌کند به پای میز محاکمه کشانده شوند.

زندگی کردن زیر لوای نئولیبرالیسم به معنای پذیرش آن مجموعه از

حقوق لازم برای انباشت سرمایه یا تسلیم به آن نیز هست. بنابراین، ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن حقوق مسلم افراد (و، به یاد آورید که در نزد قانون، شرکت‌ها به عنوان افراد تعریف شده‌اند) نسبت به مالکیت خصوصی و نرخ بهره هر مفهوم دیگری از حقوق مسلمی را که می‌توانید تصور کنید از میدان به در می‌کند. مدافعان این نوع حقوق به نحوی باورنکردنی استدلال می‌کنند که این حقوق از «فضایل بورژوازی» حمایت می‌کنند، که بدون آنها همه‌ی مردم در جهان در وضعیتی بسیار بدتر خواهند بود. این حقوق عبارتند از مسئولیت و تعهد فردی، مستقل بودن از مداخله‌ی دولت (که اغلب این نوع حقوق را در تقابل شدید با حقوقی که در چارچوب دولت تعیین می‌شود قرار می‌دهد)، تساوی فرصت در بازار و در برابر قانون، پاداش برای ابتکار و تلاش کارفرمایانه، به فکر خود و اموال خود بودن، و یک بازار آزاد که آزادی‌های متنوع و گسترده‌ای را برای انتخاب قرارداد و مبادله امکان‌پذیر می‌سازد. این نظام از حقوق، وقتی که به حق مالکیت خصوصی خود جسم فرد (که اساس حق فرد را برای بستن آزادانه‌ی قرارداد برای فروش نیروی کار خود و نیز برخوردار بودن از منزلت و احترام و آزاد بودن از قهر جسمانی نظیر بردگی را تشکیل می‌دهد) و حق آزادی اندیشه و بیان تعمیم می‌یابد، حتی قانع‌کننده‌تر جلوه می‌کند. این حقوق جذاب هستند و بسیاری از ما به شدت به آنها متکی هستیم. ولی کار ما بسیار شبیه گدایانی است که از نیم‌خورده‌های سفره‌ی مردان ثروتمند شکمشان را سیر می‌کنند. نمی‌توانم با استدلال فلسفی کسی را متقاعد کنم که رژیم نئولیبرالی حقوق رژیمی ناعادلانه است. ولی هدف این رژیم حقوق کاملاً ساده است، یعنی پذیرفتن آن پذیرش این امر است که ما هیچ گزینه‌ای جز زیستن در یک رژیم انباشت پایان‌ناپذیر سرمایه و رشد اقتصادی نداریم صرف‌نظر از این که پیامدهای اجتماعی، اکولوژیکی یا سیاسی آن چه باشد. متقابلاً، انباشت پایان‌ناپذیر سرمایه مستلزم این است که رژیم نئولیبرالی حقوق باید از نظر جغرافیایی اگر لازم باشد از طریق خشونت (مثلاً در شیلی و عراق)، شیوم

1. stateless persons

2. inclusion

3. exclusion

های امپریالیستی (نظیر شیوه‌های سازمان جهانی تجارت، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی) یا از طریق انباشت به‌صورت ابتدایی (مثلاً در چین و روسیه) در پهنه‌ی جهان گسترش یابد. حقوق مسلم مالکیت خصوصی و نرخ بهره، هرطور شده، به‌طور جهانی ایجاد خواهد شد. منظور بوش هم وقتی که می‌گوید ایالات متحده خود را وقف گسترش آزادی در پهنه‌ی جهان کرده همین موضوع است.

اما، این‌ها تنها حقوقی نیستند که در دسترس ما قرار دارند. حتی در چارچوب اندیشه‌ی لیبرالی منشور سازمان ملل متحد حقوقی اخذ شده از این منشور، نظیر آزادی اندیشه و بیان، امنیت آموزشی و اقتصادی، حق تشکیل اتحادیه و نظایر آن، وجود دارند. به اجرا درآوردن این حقوق چالشی جدی در برابر نئولیبرالیسم ایجاد خواهد کرد. جابه‌جا کردن این حقوق به‌عنوان حقوق اصلی با حقوق اصلی مالکیت خصوصی و نرخ بهره به‌عنوان حقوق اخذ شده، مستلزم انقلابی مهم در شیوه‌های سیاسی - اجتماعی خواهد بود. به‌علاوه، مفاهیم کاملاً متفاوتی از حقوق وجود دارند که می‌توانیم به آنها متوسل شویم - مثلاً حق دستیابی به صحنه‌ی جهانی یا امنیت غذایی ابتدایی. «بین حقوق برابر، زور تصمیم گیرنده است.» مبارزات سیاسی برای یافتن بدیل‌هایی برای مفهوم واقعی حقوق، و حتی خود آزادی، از جایگاهی مهم برخوردار شده‌اند.

فصل هفتم

چشم‌انداز آزادی

پرزیدنت روزولت در نطق سالانه‌اش در کنگره در ۱۹۳۵ عقیده‌ی خود را به‌صراحت اعلام کرد که آزادی‌های بیش از حد مبتنی بر بازار علت اصلی مسائل اقتصادی و اجتماعی رکود دهه‌ی ۱۹۳۰ بودند. او گفت «امریکایی‌ها باید آن مفهوم کسب ثروت که، از طریق سودهای مفرط، قدرت خصوصی زیاده از حدی را پدید می‌آورد رها کنند.» انسان‌های نیازمند انسان‌های آزاد نیستند. او گفت در همه‌جا عدالت اجتماعی به جای آرمانی دور به هدفی مشخص تبدیل شده است. تعهد اصلی دولت و جامعه‌ی مدنی‌اش استفاده از قدرت‌ها و منابع خود برای از بین بردن فقر و گرسنگی و تضمین امنیت معیشت ابتدایی [مردم]، امنیت در برابر خطرات مهم و ناملازمات زندگی، و تأمین مسکن مطلوب است.^(۱) او بعدتر وقتی که دیدگاه سیاسی‌اش را برای آینده بیان می‌کرد گفت که آزادی از فقر یکی از چهار آزادی اصلی است. این موضوع‌های وسیع مغایر با آزادی‌های نئولیبرالی بسیار محدودتری است که پرزیدنت بوش در کانون شعارهای سیاسی خود قرار داده است. بوش می‌گوید تنها راه مقابله با مسائل مان این است که دولت از کنترل کردن بخش خصوصی دست بردارد، از تأمین اجتماعی کنار بکشد، و جهانی‌سازی آزادی‌ها و اخلاقیات مبتنی بر بازار را تقویت کند. این کوچک کردن نئولیبرالی مفهوم آزادی «به حمایت محض از بخش خصوصی»، همان‌گونه که کارل پولانی اشاره می‌کند، تنها می‌تواند به معنای «آزادی کامل برای

های امپریالیستی (نظیر شیوه‌های سازمان جهانی تجارت، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی) یا از طریق انباشت به‌صورت ابتدایی (مثلاً در چین و روسیه) در پهنه‌ی جهان گسترش یابد. حقوق مسلم مالکیت خصوصی و نرخ بهره، هرطور شده، به‌طور جهانی ایجاد خواهد شد. منظور بوش هم وقتی که می‌گوید ایالات متحده خود را وقف گسترش آزادی در پهنه‌ی جهان کرده همین موضوع است.

اما، این‌ها تنها حقوقی نیستند که در دسترس ما قرار دارند. حتی در چارچوب اندیشه‌ی لیبرالی منشور سازمان ملل متحد حقوقی اخذ شده از این منشور، نظیر آزادی اندیشه و بیان، امنیت آموزشی و اقتصادی، حق تشکیل اتحادیه و نظایر آن، وجود دارند. به اجرا درآوردن این حقوق چالشی جدی در برابر نئولیبرالیسم ایجاد خواهد کرد. جابه‌جا کردن این حقوق به‌عنوان حقوق اصلی با حقوق اصلی مالکیت خصوصی و نرخ بهره به‌عنوان حقوق اخذ شده، مستلزم انقلابی مهم در شیوه‌های سیاسی - اجتماعی خواهد بود. به‌علاوه، مفاهیم کاملاً متفاوتی از حقوق وجود دارند که می‌توانیم به آنها متوسل شویم - مثلاً حق دستیابی به صحنه‌ی جهانی یا امنیت غذایی ابتدایی. «بین حقوق برابر، زور تصمیم گیرنده است.» مبارزات سیاسی برای یافتن بدیل‌هایی برای مفهوم واقعی حقوق، و حتی خود آزادی، از جایگاهی مهم برخوردار شده‌اند.

فصل هفتم

چشم‌انداز آزادی

پرزیدنت روزولت در نطق سالانه‌اش در کنگره در ۱۹۳۵ عقیده‌ی خود را به‌صراحت اعلام کرد که آزادی‌های بیش از حد مبتنی بر بازار علت اصلی مسائل اقتصادی و اجتماعی رکود دهه‌ی ۱۹۳۰ بودند. او گفت «امریکایی‌ها باید آن مفهوم کسب ثروت که، از طریق سودهای مفرط، قدرت خصوصی زیاده از حدی را پدید می‌آورد رها کنند.» انسان‌های نیازمند انسان‌های آزاد نیستند. او گفت در همه‌جا عدالت اجتماعی به جای آرمانی دور به هدفی مشخص تبدیل شده است. تعهد اصلی دولت و جامعه‌ی مدنی‌اش استفاده از قدرت‌ها و منابع خود برای از بین بردن فقر و گرسنگی و تضمین امنیت معیشت ابتدایی [مردم]، امنیت در برابر خطرات مهم و ناملازمات زندگی، و تأمین مسکن مطلوب است.^(۱) او بعدتر وقتی که دیدگاه سیاسی‌اش را برای آینده بیان می‌کرد گفت که آزادی از فقر یکی از چهار آزادی اصلی است. این موضوع‌های وسیع مغایر با آزادی‌های نئولیبرالی بسیار محدودتری است که پرزیدنت بوش در کانون شعارهای سیاسی خود قرار داده است. بوش می‌گوید تنها راه مقابله با مسائل مان این است که دولت از کنترل کردن بخش خصوصی دست بردارد، از تأمین اجتماعی کنار بکشد، و جهانی‌سازی آزادی‌ها و اخلاقیات مبتنی بر بازار را تقویت کند. این کوچک کردن نئولیبرالی مفهوم آزادی «به حمایت محض از بخش خصوصی»، همان‌گونه که کارل پولانی اشاره می‌کند، تنها می‌تواند به معنای «آزادی کامل برای

کسانی که نیاز به افزایش درآمد، فراغت و امنیت بیشتر ندارند، و فقط اندکی آزادی برای مردمی، که ممکن است بیهوده بکوشند تا از حقوق دموکراتیک خود برای یافتن مأمی در برابر قدرت مالکان استفاده کنند» باشد.^(۲)

آنچه در مورد وضعیت ضعیف گفتمان عمومی امروزی در ایالات متحده، و نیز در جاهای دیگر، بسیار تعجب‌برانگیز است نبود هرگونه بحث جدی در مورد مناسب بودن یکی از چند مفهوم متنوع آزادی برای عصر حاضر است. اگر واقعاً موضوع این باشد که مردم ایالات متحده را می‌توان ترغیب کرد که تقریباً از هر چیزی به نام آزادی حمایت کنند، پس مطمئناً معنای این واژه باید مورد بررسی دقیق قرار بگیرد. متأسفانه، نوشته‌های امروزی یا یک خط صرفاً نئولیبرالی اتخاذ می‌کنند (همان کاری که فرید ذکر یا مفسر سیاسی می‌کند و ظاهراً به طرز انکارناپذیری نشان می‌دهد که دموکراسی زیادی تهدید اصلی نسبت به آزادی و اختیار فردی است) یا بادیان‌هایشان را دقیقاً در جهت بادهای غالب نئولیبرالی تنظیم می‌کنند تا مطلبی مغایر با منطق نئولیبرالی ارائه نکنند. متأسفانه آمارتیا سن نمونه‌ای از این مورد است (که سرانجام، و به حق، جایزه نوبل اقتصاد را برد ولی تنها پس از آنکه بانکدار نئولیبرالی که مدت‌ها ریاست کمیته نوبل را عهده‌دار بود وادار به کنار رفتن شد). کتاب *توسعه یعنی آزادی*^۱ سن، که به مراتب حساس‌ترین نوشته درباره بحث آزادی طی سال‌های اخیر است، متأسفانه مهم‌ترین حقوق اجتماعی و فردی را در لفافه‌ی تعاملات بازار آزاد می‌پوشاند.^(۳) ظاهراً سن می‌گوید که بدون وجود یک بازار لیبرالی هیچ یک از آزادی‌ها نمی‌توانند عملی باشند. به نظر می‌رسد بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم ایالات متحده به سهم خود می‌پذیرند که آزادی‌های مشخصاً نئولیبرالی که بوش و رفقاییش در حزب جمهوریخواه تبلیغ می‌کنند همگی وجود دارند. به ما می‌گویند این آزادی‌ها ارزش مردن در عراق را دارند و ایالات متحده «به عنوان بزرگ‌ترین قدرت روی زمین تعهدی» برای کمک به گسترش آنها

۱. این کتاب را آقای محمدسعید نوری نائینی ترجمه و نشر نی منتشر کرده است.

در همه‌جا دارد. دادن مدال معتبر آزادی ریاست جمهوری به بِل پرمیر، معمار ایجاد دولت نئولیبرالی در عراق، گویای نکات بسیاری درباره‌ی آن چیزهایی است که این بخش از مردم ایالات متحده از آنها دفاع می‌کنند.

مفاهیم کاملاً معقول روزولت با معیارهای امروزی شدیداً افراطی به نظر می‌رسند و همین امر احتمالاً توجیه می‌کند که چرا آن مفاهیم را حزب دموکرات به عنوان نقطه‌ی مقابل مفاهیم کارفرمایانه‌ی محدود و تنگ‌نظرانه‌ای که بوش به آنها ارج می‌نهد بیان نکرده است. دیدگاه روزولت تبارشناسی قابل ملاحظه‌ای در تفکر انسان‌دوستانه دارد. مثلاً، کارل مارکس نیز دیدگاه افراطی عجیبی داشت که شکم گرسنه به آزادی منجر نمی‌شود. او می‌نویسد: «قلمرو آزادی عملاً فقط در جایی شروع می‌شود که کاری که به‌خاطر ضرورت و ملاحظات مادی تحمیل می‌شود پایان بگیرد»، و اضافه می‌کند که آزادی در نتیجه «بیرون از حوزه‌ی تولید مادی واقعی قرار می‌گیرد». او کاملاً می‌فهمید که ما هرگز نمی‌توانیم خودمان را از روابط متابولیسمی با طبیعت یا روابط اجتماعی مان با یکدیگر رها سازیم، ولی حداقل می‌توانیم خواهان ساختن یک نظام اجتماعی باشیم که در آن اکتشاف آزادانه‌ی توانایی‌های ناشناخته‌ی فردی و گونه‌ی خودمان به امکانی واقعی تبدیل شود.^(۴) با معیار آزادی مارکس، و تقریباً به‌طور قطع با معیاری که آدام اسمیت در کتابش، *نظریه‌ی عقیده اخلاقی*، مطرح کرد، نئولیبرال‌سازی بی‌تردید یک شکست عظیم به شمار آورده خواهد شد. از نظر کسانی که بیرون از نظام بازار مانده یا از آن بیرون انداخته شده‌اند، یعنی ذخیره‌ای عظیم از مردمی ظاهراً دورانداختنی و محروم از حمایت‌های اجتماعی و ساختارهای اجتماعی حمایت‌کننده، هیچ‌چیزی از نئولیبرال‌سازی جز فقر، گرسنگی، بیماری و ناامیدی انتظار نمی‌رود. تنها امید آنان یک‌جوری خود را به آب و آتش زدن در درون نظام بازار است، یعنی به عنوان تولیدکنندگان خردپا، به شکل فروشندگان غیررسمی (خرت و پرت یا نیروی کار)، به عنوان لاشخورهای کوچکی که با گدایی، سرقت یا با خشونت تکه‌نانی از

سفره‌ی ثروتمندان تأمین می‌کنند، یا به شکل مشارکت‌کننده در تجارت غیرقانونی عظیم قاچاق مواد مخدر، اسلحه، زن، یا هر چیز دیگر غیرقانونی که برای آن تقاضایی وجود دارد. این جهان در آثاری نظیر نوشته‌ی تأثیرگذار روزنامه‌نگار سیاسی رابرت کاپلان^۱ درباره‌ی «هرج و مرج آینده»^(۵)، جهانی مالتوسی است که قربانیانش به خاطر آن سرزنش می‌شوند. هرگز به ذهن کاپلان خطور نمی‌کند این وضعیتی را که توصیف می‌کند ناشی از نئولیبرال‌سازی و انباشت از طریق سلب مالکیت است. تعداد باورنکردنی و ثبت‌شده‌ی آشوب‌های ضد صندوق بین‌المللی پول، صرف‌نظر از امواج جرم و جنایت که به دنبال تعدیل‌های ساختاری و اصلاحات نئولیبرالی سراسر شهر نیویورک، مکزیکوسیتی، ژوهانسبورگ، بوئنوس آیرس و بسیاری دیگر از شهرهای مهم را فراگرفت، یقیناً باید به او هشدار داده باشد.^(۶) در انتهای دیگر جدول ثروت، کسانی که کاملاً در منطق اجتناب ناپذیر بازار و تقاضاهایش ادغام شده‌اند درمی‌یابند که زمان یا مکان اندکی وجود دارد که در آن استعدادهای رهایی‌بخش را بیرون از آنچه به عنوان ماجراجویی، اوقات فراغت، و نمایش «خلاق» به بازار عرضه شده است جست‌وجو کنند. آنها مجبورند به جای مخلوقاتی عاطفی به عنوان ضمیمه‌های بازار و انباشت سرمایه زندگی کنند، و قلمرو آزادی در برابر منطق مزخرف و توان توخالی مداخلات بازار کوچک می‌شود.

در این شرایط است که ما بهتر می‌توانیم ظهور فرهنگ‌های مخالف و متنوع را درک کنیم که هم از داخل و هم از بیرون نظام بازار یا آشکارا یا تلویحاً نظام اخلاقی مبتنی بر بازار و شیوه‌هایی را که نئولیبرال‌سازی تحمیل می‌کند رد می‌کنند. مثلاً، در داخل ایالات متحده یک جنبش زیست‌محیطی گسترده وجود دارد که به شدت دیدگاه‌هایی متفاوت در مورد نحوه‌ی پیوند دادن بهتر طرح‌های سیاسی و اکولوژیکی را تبلیغ می‌کند. به علاوه، یک جنبش آنارشستی در حال رشد در میان جوانان وجود دارد، که یک جناح آن

— «بدوی‌گرایان»^۱ — معتقدند تنها امید بشریت بازگشتن به عصر شکار که پیش از ظهور تمدن بود و، در عمل، آغاز کردن دوباره‌ی تاریخ بشری از ابتداست. کسان دیگری، که تحت تأثیر جنبش‌هایی نظیر کرایسم تینک^۲، نویسندگانی همچون دریک جنسن^۳ هستند، می‌کوشند خودشان را از هرگونه اثری از ادغام‌شدن در منطق بازار سرمایه‌داری تطهیر کنند.^(۷) عده‌ای دیگر در جست‌وجوی یک جهان یاری‌گر، مثلاً، از طریق ایجاد نظام‌های اقتصادی محلی مبتنی بر تجارت با «پول‌های محلی» خودشان، حتی در قلب سرمایه‌داری نئولیبرالی، هستند. انواع دینی این روند عرفی نیز، از ایالات متحده و برزیل تا روستاهای چین، که در آنجا، بنا بر گزارش‌ها، فرقه‌های مذهبی با آهنگی حیرت‌آور دارند ظهور می‌کنند، رو به رشد هستند.^(۸) و بسیاری از بخش‌های ادیان متشکل، مسیحیان انجیلی، وهابی‌ها و انواعی از فرقه‌های بودایی و کنفوسیوسی، موضع به‌شدت ضد بازار و به‌ویژه ضد نئولیبرال دارند. به علاوه، جنبش‌های اجتماعی دیگری وجود دارند که در برابر جنبه‌های خاصی از شیوه‌های نئولیبرالی، به‌ویژه انباشت از طریق سلب مالکیت، مبارزه می‌کنند. این جنبش‌ها یا در برابر نئولیبرالیسم غارتگر ایستادگی می‌کنند (نظیر جنبش انقلابی زاپاتیستا در مکزیک) یا تلاش می‌کنند به منابعی که تاکنون از آنها دریغ شده است دسترسی پیدا کنند (نظیر جنبش روستاییان بی‌زمین در برزیل، یا کسانی که اشغال کارخانه‌ها را در آرژانتین رهبری می‌کنند). ائتلاف‌های چپ میانه که علناً منتقد نئولیبرال‌سازی هستند قدرت سیاسی را در امریکای لاتین به دست گرفته‌اند و به نظر می‌رسد که مترصد عمیق‌تر کردن و گسترش دادن نفوذ خود در سراسر این منطقه‌اند. موفقیت تعجب‌برانگیز حزب کنگره در بازگشت به قدرت در هند با برنامه‌های چپ‌گرایانه شاهد این مدعاست. اشتیاق یافتن جایگزینی برای نئولیبرال‌سازی کاملاً آشکار است.^(۹)

حتی در محافل حاکم سیاست‌گذاری نشانه‌هایی از نارضایتی در مورد

حکمت مطالب رهنمودهای نئولیبرالی وجود دارند. بعضی از شیفتگان نئولیبرالیسم (نظیر جفری ساش^۱، جو استیگلitz^۲ و پل کروگمن^۳) و مشارکت‌کنندگان در آن (نظیر جورج سوروس^۴) اکنون به منتقدان نئولیبرالیسم تبدیل شده‌اند، تا حدی که نوعی بازگشت به کینزگرایی تعدیل شده یا رویکردی «نهادی» تر برای حل مشکلات جهانی - هرگونه راه‌حلی، از ساختارهای نظارتی بهتر حکمرانی جهانی تا نظارت دقیق‌تر بر بورس بازی‌های بی‌ملاحظه سرمایه‌داران - را پیشنهاد می‌کنند.^(۱۰) در سال‌های اخیر نه تنها درخواست‌های مستمر بلکه طرح‌های کلی مهمی برای اصلاح حکمرانی جهانی ارائه شده‌اند.^(۱۱) علاقه‌ی محافل دانشگاهی و سازمان‌ها به اصول اخلاقی جهانی («بنی آدم اعضای یکدیگرند») به‌عنوان مبنای حکمرانی جهانی نیز احیا شده است، و اگرچه این عام‌نگری بیش از حد ساده‌انگارانه می‌تواند مسئله‌ساز باشد ولی کاملاً فاقد ارزش نیست.^(۱۲) دقیقاً در چنین حال و هوایی است که سران دولت‌ها مرتباً با هم جمع می‌شوند، همان‌گونه که ۱۸۹ نفر از آنان در اجلاس هزاره در سال ۲۰۰۰ جمع شدند که بیانیه‌های زاهدانه‌ی تعهدات دسته‌جمعی‌شان به از میان برداشتن فقر، بی‌سوادی، و بیماری در مدتی کوتاه را امضا کنند. ولی مثلاً تعهدات از میان برداشتن بی‌سوادی در برابر چشم‌انداز کاهش‌های چشمگیر و مداوم سهم تولید ملی که تقریباً در همه‌جای جهان نئولیبرالی به آموزش عمومی اختصاص داده می‌شود توخالی به نظر می‌رسند.

این نوع اهداف را نمی‌توان بدون زیر سؤال بردن پایه‌های بنیادین قدرتی که نئولیبرالیسم بر روی آنها ساخته شده است و بدون اعتراض کردن به فرایندهای نئولیبرال‌سازی که بی‌مضایقه به آن پایه‌ها کمک کرده‌اند تحقق بخشید. این کار نه تنها به معنای برعکس کردن روند کناره‌گیری دولت از تأمین خدمات اجتماعی است، بلکه رویارویی با قدرت‌های مقاومت‌ناپذیر

1. Jeffrey Sachs

2. Joe Stiglitz

3. Paul Krugman

4. George Soros

سرمایه‌ی مالی نیز هست. کینز «سهام‌داران بزرگ»^۱ را که انگل‌وار از بهره‌ی سهام تغذیه می‌کردند تحقیر می‌کرد و مشتاقانه منتظر آن چیزی بود که «کشتن از روی ترحم ریاخوار» می‌نامید و آن را نه فقط برای کسب ذره‌ای عدالت اقتصادی بلکه برای پرهیز از آن بحران‌های دوره‌ای که سرمایه‌داری مستعد آنها نیز بود، شرط لازم می‌دانست. حسن سازش اصول کینزی و لیبرالیسم درونی شده که پس از ۱۹۴۵ ایجاد شد این بود که برای تحقق بخشیدن به آن اهداف گام‌هایی برداشته شد. برعکس، ظهور نئولیبرال‌سازی به نقش ریاخواری، کاهش مالیات ثروتمندان، سود غیرمعارف سهامداران و سودهای سوداگران به جای دستمزدها یا حقوق سالیانه، و بحران‌های مالی بی‌شمار ولی به لحاظ جغرافیایی محدود، با آثار ویران‌کننده بر اشتغال و فرصت‌های زندگی در کشورها یکی پس از دیگری، اهمیت داده است. تنها راه تحقق بخشیدن به آن اهداف اخلاقی، رویارویی با قدرت پول و درهم‌پیچیدن تومار امتیازات طبقاتی مبتنی بر پول است. ولی در میان قدرت‌ها در هیچ کجا هیچ نشانه‌ای دال بر انجام دادن این کار وجود ندارد.

با وجود این، در مورد بازگشت به کینزگرایی، همان‌گونه که در سطور پیشین اشاره کردم، دولت بوش این کار را از همه زودتر شروع کرده و آماده است تا از کمبودهای کم و زیاد شونده‌ی بودجه‌ی دولت فدرال که به‌طرز بی‌پایانی تا آینده امتداد دارد حمایت کند. ولی، برخلاف توصیه‌های کینزی، بازتوزیع‌ها در این مورد روبه‌بالا و در جهت شرکت‌های بزرگ، مدیران ارشد اجرایی ثروتمند آنها، و مشاوران مالی / حقوقی آنها و به‌ضرر فقرا، طبقات متوسط، و حتی سهامداران معمولی (از جمله صندوق‌های بازنشستگی) و نهایتاً نسل‌های آینده است. ولی این واقعیت که کینزگرایی سستی را می‌توان به این طریق پاکسازی و زیر و رو کرد نباید ما را متعجب سازد. زیرا، همان‌طور که باز هم پیشتر بیان کرده‌ام، شواهد فراوانی وجود دارد که نظریه و شعار نئولیبرالی (به‌ویژه شعار سیاسی درباره‌ی اختیار و آزادی) در تمام

1. coupon clippers

مدت نیز به عنوان پوششی برای شیوه‌هایی که همگی درباره‌ی حفظ، بازسازی، و احیای قدرت طبقاتی نخبگان هستند عمل کرده است. بنابراین، کاوش برای یافتن بدیل‌ها باید بیرون از چارچوبی که این قدرت طبقاتی و اصول اخلاقی بازار تعیین کرده است ادامه پیدا کند ولی به گونه‌ای معقول در محدوده‌ی واقعیات زمان و مکان ما باقی بماند. و این واقعیات حاکی از ظهور بحرانی بزرگ در درون سرزمین اصلی خود نظام نئولیبرالی است.

پایان نئولیبرالیسم؟

مسلط شدن بر تناقض‌های سیاسی و اقتصادی نئولیبرال‌سازی جز از طریق بحران‌های مالی امکان‌پذیر نیست. این بحران‌ها از نظر محلی زیان‌بار ولی به لحاظ جهانی قابل کنترل بوده‌اند. البته، قابلیت کنترل منوط به دور شدن اصولی از نظریه‌ی نئولیبرالی است. این حقیقت محض که دو قدرت بزرگ اقتصاد جهانی - ایالات متحده و چین - شیوه‌ی کسری بودجه^۱ را اعمال می‌کنند مطمئناً نشانه‌ی قانع‌کننده‌ای است که نئولیبرالیسم، اگر عملاً به عنوان رهنمون نظری قابل اجرایی برای تضمین آینده‌ی انباشت سرمایه نمرده باشد، ولی به تنگی نفس افتاده است. این وضعیت مانع ادامه‌ی استفاده از نئولیبرالیسم به عنوان شعاری برای حفظ احیا یا ایجاد قدرت طبقاتی نخبگان نخواهد شد. ولی وقتی نابرابری‌های درآمدی و ثروت به نقطه‌ای نزدیک به آن نقطه‌ای که پیش از سقوط ۱۹۲۹ قرار داشت می‌رسند - همان‌گونه که امروز رسیده‌اند - آنگاه نابرابری‌های اقتصادی به قدری شدید می‌شوند که خطر بحرانی ساختاری ایجاد می‌کنند. متأسفانه، رژیم‌های انباشت به ندرت به طور صلح‌آمیزی از بین می‌روند. لیبرالیسم درونی شده از میان ویرانه‌های جنگ جهانی دوم و رکود بزرگ پدید آمد. نئولیبرال‌سازی در بحبوحه‌ی

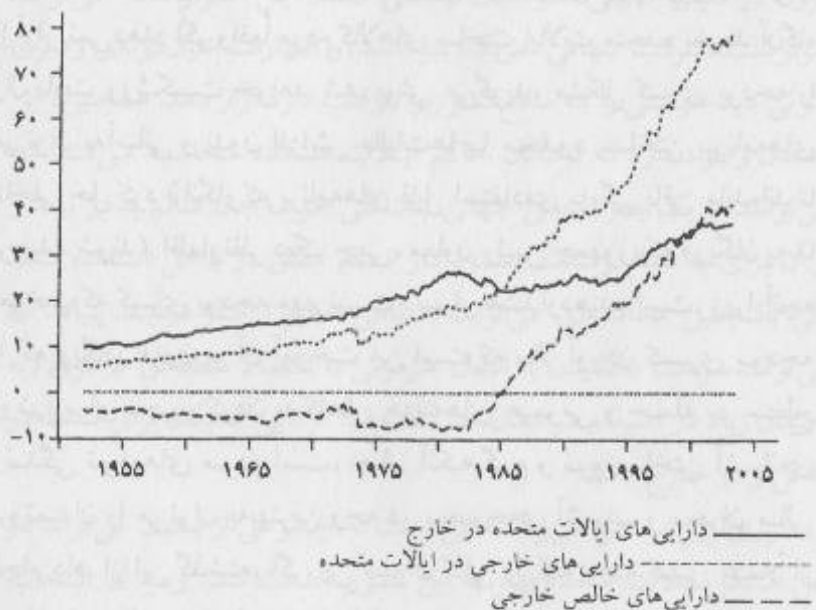
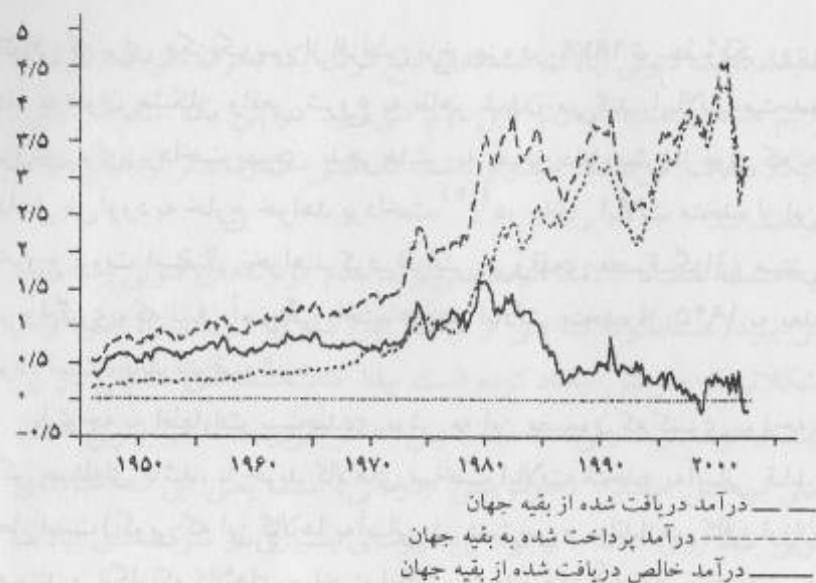
بحران انباشت دهه‌ی ۱۹۷۰ متولد شد، از رَجم لیبرالیسم درونی شده‌ی از نفس افتاده‌ای همراه با خشونت به غایت کافی بیرون آمد تا نظر کارل مارکس را که خشونت همواره قابله‌ی تاریخ است تأیید کند. شق استبدادی نو محافظه‌کاری اکنون در حال ظهور در ایالات متحده است. در بیرون یورش خشن بر عراق و در داخل سیاست‌های محبوس کردن، نشان دهنده‌ی عزم تازه‌ای از طرف نخبگان حاکم ایالات متحده برای تعریف و تعیین دوباره‌ی نظم جهانی و داخلی به سود خود است. بنابراین، باید خیلی به دقت این مسئله را بررسی کنیم که آیا یک بحران رژیم نئولیبرالی ممکن است ظاهر شود و چگونه؟

نابرابری‌های اقتصادی شدید معمولاً ویژگی بحران‌های مالی‌ای بوده‌اند که اغلب پیش از یورش غارتگرانه‌ی قدرت‌های مالی نیرومند بر کل اقتصادهای دولتی روی داده‌اند. علایم خلص این بحران‌ها عبارتند از کسری‌های بودجه‌ای داخلی غیرقابل کنترل، بحران تراز پرداخت‌ها، کاهش سریع ارزش پول، قیمت‌گذاری‌های ناپایدار دارایی‌های داخلی (مثلاً در بازارهای مستغلات و مالی)، تورم فزاینده، بی‌کاری فزاینده همراه با سقوط دستمزدها، و فرار سرمایه. از این هفت شاخص اصلی، ایالات متحده اکنون در سه شاخص نخستین دارای نمره‌ای بالاست و در مورد شاخص چهارم نگرانی‌های جدی وجود دارد. نمایانگرهای کنونی «کاهش بی‌کاری» و دستمزدهای راکد نشان‌دهنده‌ی مشکلات تازه شروع شده در مورد شاخص ششم است. یک‌چنین ترکیبی از شاخص‌ها در جاهای دیگر تقریباً به طور قطع مداخله‌ی صندوق بین‌المللی پول را ضروری می‌ساخت (و اقتصاددانان صندوق بین‌المللی پول و نیز رؤسای پیشین و کنونی بانک مرکزی ایالات متحده، وُلکر و گرینسپن، شکایت می‌کنند که نابرابری‌های اقتصادی در داخل ایالات متحده ثابت جهانی را تهدید می‌کند).^(۱۳) ولی چون ایالات متحده بر صندوق بین‌المللی پول مسلط است، مداخله‌ای از سوی صندوق انجام نخواهد گرفت و هیچ چیزی بیش‌تر از آنکه ایالات متحده باید خود را

۱. deficit financing، حکومت‌ها به منظور رونق بخشیدن به فعالیت‌های اقتصادی و افزایش تقاضای کل و کم کردن بی‌کاری به طور عمدی سیاست کسری بودجه را اعمال می‌کنند و از این طریق پیش از عواید خود (مالیت‌ها) هزینه می‌کنند. م.

تحت انضباط درآورد گفته نخواهد شد، و این برقراری انضباط هم محتمل به نظر نمی‌رسد. پرسش مهم این است: آیا بازارهای جهانی کار برقراری انضباط را انجام خواهند داد (که طبق نظریه‌ی نئولیبرالی باید انجام دهند)، و اگر چنین باشد چگونه و با چه پیامدهایی؟

تبدیل یک‌شبه‌ی ایالات متحده به آرژانتین سال ۲۰۰۱ غیرقابل تصور است ولی ناممکن نیست. با وجود این، پیامدهای آن نه تنها در داخل ایالات متحده بلکه برای سرمایه‌داری جهانی نیز فاجعه‌آمیز خواهد بود. به این دلیل تقریباً همه‌ی کسانی که طبقه‌ی سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهند و مدیران جهانی آن در همه‌جا، کاملاً به این حقیقت واقف‌اند که بقیه‌ی جهان در حال حاضر آماده است (در بعضی موارد از روی بی‌میلی) که با اعتبارات کافی از اقتصاد ایالات متحده حمایت کند تا شیوه‌های اسراف‌کارانه‌اش را حفظ کند. ولی، جریان سرمایه‌ی خصوصی به‌طور جدی کاهش یافته است (به‌جز، با توجه به سقوط ارزش دلار، برای خرید دارایی‌های نسبتاً ارزان) و این بانک‌های مرکزی جهان - به‌ویژه بانک‌های مرکزی ژاپن و چین - هستند که اکنون به‌طور فزاینده‌ای مالک «شرکت سهامی امریکا» هستند. برای آنها دست برداشتن از حمایت ایالات متحده برای اقتصادهای خودشان ویرانگر خواهد بود زیرا ایالات متحده هنوز بازار مهمی برای صادرات آنهاست. ولی برای پیشرفت این نظام محدودیت‌هایی وجود دارد. تا امروز تقریباً یک‌سوم از دارایی‌های مربوط به سهام در وال استریت و تقریباً نیمی از اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری ایالات متحده متعلق به خارجیان است، و سود سهام و بهره که نصیب خارجی‌ها می‌شود در حال حاضر، اگر بیشتر نباشد، تقریباً معادل مبلغی است که شرکت‌های امریکایی از خارج به دست می‌آورند (شکل ۱۷). ایالات متحده هرچه بیشتر قرض کند این موازنه‌ی منافع با شدت بیشتری منفی خواهد شد، و اکنون ایالات متحده از خارج با نرخ‌ی نزدیک به ۲ میلیارد دلار در روز دارد قرض می‌گیرد. وانگهی، اگر نرخ بهره‌ی ایالات متحده افزایش پیدا کند (که در مقطعی باید افزایش پیدا کند) آن‌گاه همان



شکل ۱۷. وخامت موقعیت ایالات متحده در جریان سرمایه‌ی خارجی و مالکیت‌ها، ۱۹۶۰-۲۰۰۲:
جریان سرازیر شدن سرمایه به داخل ایالات متحده و سرمایه‌گذاری ایالات متحده در خارج (نمودار بالایی) و تغییر سهم مالکیت خارجی (نمودار پایینی)
منبع: دومنیل و لوی، «اقتصاد امپریالیسم ایالات متحده».

اتفاقی که برای مکزیک پس از افزایش نرخ بهره در ۱۹۷۹ توسط وُلکر روی داد به عنوان مشکلی واقعی شروع به ظاهر شدن می‌کند. ایالات متحده بزودی برای پرداخت بهره‌ی بدهی‌هایش به بقیه‌ی دنیا، بیش از پولی که به داخل می‌آورد به خارج خواهد پرداخت.^(۱۴) در داخل ایالات متحده از این خروج ثروت استقبال نخواهند کرد. افزایش بی‌وقفه‌ی مصرف‌گرایی مبتنی بر وام‌گیری، که بنیانِ آسودگی اجتماعی در ایالات متحده از ۱۹۴۵ به بعد بوده است، باید متوقف شود.

با توجه به اظهارات نسنجیده‌ی بوش به این مضمون که کسری بودجه، اگر مسئله‌ای باشد، با خرید کالاهای ساخت ایالات متحده به آسانی قابل حل است (گویی که این کالاها به آسانی در دسترس و به اندازه‌ی کافی ارزان هستند و انگار که کالاهای ساخت ایالات متحده ظاهراً اجزای خارجی به کار رفته در مقیاس زیاد ندارند). به نظر می‌رسد که این عدم موازنه‌ها دولت را آزار نمی‌دهد. اگر واقعاً مردم کالاهای ساخت ایالات متحده بخرند آن‌گاه وال‌مارت ورشکست خواهد شد. بوش می‌گوید، مشکل کسری بودجه را می‌توان به آسانی و بدون افزایش مالیات‌ها با محدود ساختن برنامه‌های داخلی حل کرد (انگار که برنامه‌های قابل استفاده‌ی بزرگی باقی مانده‌اند تا برچیده شوند). اظهار نظر دیک چینی، معاون رئیس جمهور، که «ریگان به ما آموخت که کسری بودجه مهم نیست» بسیار هشداردهنده است، زیرا آنچه را که ریگان افزون بر آن آموخت این است که بالا آوردن کسری بودجه روشی برای مجبور کردن به کاهش هزینه‌های عمومی و حمله بر سطح زندگی توده‌های مردم است، حال آنکه گرم و نرم ساختن آشیانه‌ی ثروتمندان را می‌توان به بهترین وجه در بحبوحه‌ی آشوب و بحران مالی انجام داد. از این گذشته، اگر این سؤال کلی را که «چه کسی عملاً از بحران‌های مالی بی‌شماری که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد در امواج پیاپی ضد تورم‌ها، تورم‌ها، فرار سرمایه و تعدیلات ساختاری فاجعه‌آمیز از یک کشور به کشوری دیگر سرازیر شده‌اند سود برده است؟» بپرسیم، تعهد

ضعیف دولت کنونی ایالات متحده به دفع کردن یک بحران مالی به رغم تمام علایم هشداردهنده آسان‌تر قابل فهم می‌شود. در پی یک سقوط مالی، نخبگان حاکم می‌توانند امیدوار باشند که حتی قدرتمندتر از قبل ظاهر خواهند شد.

احتمالاً اقتصاد ایالات متحده می‌تواند عدم موازنه‌های کنونی را با حيله پیش ببرد (همان‌گونه که پس از ۱۹۴۵ این کار را کرد) و راه خود را از مشکلاتی که خودش ایجاد کرده است پیدا کند. نشانه‌های ضعفی در این جهت وجود دارند. ولی سیاست کنونی به نظر می‌رسد که در بهترین حالت مبتنی بر اصل میکابر^۱ (خوش‌بینی جاودانی) است یعنی این که حادثه‌ی خوبی باید روی دهد. با وجود این، رؤسای بسیاری از شرکت‌های ایالات متحده می‌توانستند قبل از سقوط موجوداتی به ظاهر آسیب‌ناپذیر همچون انرون در دنیای تخیلی خودشان زندگی کنند. این سرنوشت می‌تواند سرنوشت «شرکت سهامی امریکا» نیز باشد، و اظهارات خیال‌گونه‌ی رهبری کنونی باید هرکسی را که منافع کشور را در قلب دارد آزار دهد. همچنین، این احتمال وجود دارد که نخبگان حاکم ایالات متحده محاسبه می‌کنند که می‌توانند از یک بحران مالی جهانی به شکلی خوب جان سالم به در برند و از آن برای به اتمام رساندن دستور کار تسلط مطلق در داخل استفاده کنند. ولی یک‌چنین محاسبه‌ای می‌تواند اشتباهی عظیم از کار درآید. پیامد آن می‌تواند سرعت بخشیدن به انتقال هژمونی به اقتصاد منطقه‌ای دیگری (به احتمال زیاد در آسیا) و در همان حال تضعیف توانایی نخبگان برای تسلط در داخل و در خارج باشد.

فوری‌ترین پرسش مربوط به این است که چه نوعی از بحران می‌تواند در حل مشکل ایالات متحده بهتر به این کشور خدمت کند، زیرا آن انتخاب

۱. Micawber، شخصیتی در رمان دیوید کاپرفیلد (۱۸۴۹-۵۰) نوشته‌ی چارلز دیکنس. ویکلین میکابر شخص فقیری است که خوش‌بینی فناناپذیری برای زندگی در آینده‌ای بهتر دارد. م.

درواقع در قلمرو گزینه‌های سیاست‌گذاری است. در ارائه‌ی این گزینه‌ها به یاد آوردن این موضوع مهم است که ایالات متحده در مقابل مشکلات مالی بیست سال گذشته مصون نبوده است. سقوط بازار سهام در ۱۹۸۷ تقریباً ۲۰۰ میلیارد دلار هزینه برداشت، و در آن سال اوضاع به قدری وخیم شد که ویلیام ایزاکز^۱، رئیس شرکت بیمه‌ی سپرده‌ی فدرال^۲، هشدار داد که «ایالات متحده ممکن است به سوی ملی کردن بانکداری حرکت کند». و ورشکستگی‌های عظیم شرکت مدیریت سرمایه‌ی درازمدت، اورنج کانتی^۳ و دیگران که دست به بورس‌بازی زدند و باختند، و به دنبال آن فروپاشی چند شرکت مهم در ۲۰۰۱-۲ در بحبوحه‌ی اشتباهات حسابداری حیرت‌آور، نه تنها برای مردم گران تمام شد بلکه نیز نشان داد که چه قدر مالی‌سازی نئولیبرالی شکننده و تصنعی شده است. البته این شکنندگی به هیچ وجه به ایالات متحده محدود نیست. اغلب کشورها، از جمله چین، با بی‌ثباتی و بلا تکلیفی مالی روبه‌رو هستند. مثلاً، بدهی جهان در حال توسعه «از ۵۸۰ میلیارد دلار در ۱۹۸۰ به ۲/۴ تریلیون دلار در ۲۰۰۲ افزایش یافت و بیشتر آن غیرقابل بازپرداخت است. در ۲۰۰۲، در مقایسه با کمک ۳۷ میلیارد دلاری برای کمک به توسعه‌ی کشورهای در حال توسعه، این کشورها مبلغ ۳۴۰ میلیارد دلار بهره‌ی این بدهی را پرداختند»^(۱۵) در بعضی موارد پرداخت بهره‌ی بدهی بیشتر از درآمدهای خارجی است و، به نحو قابل فهمی، کشورهای نظیر آرژانتین نافرمانی چشمگیری را در برابر وام‌دهندگان‌شان از خود بروز داده‌اند.

بنابراین، این دو سناریوی وضعیت بد از دید ایالات متحده را در نظر بگیرید. یک انفجار کوتاه تورم عنان‌گسیخته یکی از راه‌های حذف بدهی بین‌المللی و مصرفی معوق را فراهم خواهد کرد. ایالات متحده عملاً بدهی‌هایش را به ژاپن، چین و دیگران به دلار به غایت تنزل یافته پرداخت

خواهد کرد. بقیه‌ی کشورهای جهان از این مصادری تورمی استقبال نخواهند کرد (هرچند که بقیه‌ی کشورهای جهان کاری نمی‌توانند انجام دهند زیرا اعزام قایق‌های توپ‌دار به رودخانه‌ی پوتوماک^۱ [نزدیک واشنگتن دی سی] گزینه‌ای امکان‌پذیر نیست). تورم عنان‌گسیخته پس‌اندازها، مستمری‌ها و خیلی چیزهای دیگر را هم در داخل ایالات متحده نابود می‌کند. این تورم موجب تغییر مسیر سیاست‌های پولی که ولکر و گرینسپن عموماً تعقیب کرده‌اند خواهد شد. ولی با کوچک‌ترین نشانه‌ای از تغییر جهت و دور شدن از سیاست‌های پولی (در عمل اعلام مرگ نئولیبرالیسم)، بانک‌های مرکزی در همه‌جا تقریباً به‌طور قطع برای فروش دلارهایشان اقدام خواهند کرد و، به این ترتیب، نابهنگام به یک بحران فرار سرمایه که توسط نهادهای مالی ایالات متحده به تنهایی غیرقابل کنترل خواهد بود شتاب خواهند بخشید. دلار آمریکا همه‌ی اعتبارش به عنوان ارز ذخیره‌ی جهانی و تمام مزایای آتی قدرت مالی حاکم‌بودن (مثلاً قدرت چاپ پول) را از دست خواهد داد. آنگاه اروپا یا آسیای شرقی یا هر دو جایگاه آن را اشغال خواهد کرد (اکنون بانک‌های مرکزی جهان ترجیح می‌دهند بیشتر ذخیره‌ی ارزی خود را به یورو نگه دارند). بازگشت متعادل‌تری به تورم هم می‌تواند امکان داشته باشد، زیرا شواهد فراوانی وجود دارد که تورم به هیچ وجه فطرتاً آفتی نیست که طرفداران سیاست‌های پولی توصیف می‌کنند، و آسان‌گیری معتدل هدف‌های سیاست پولی (همان‌گونه که تاجر در مراحل عمل‌گرایانه‌تر حرکتش به سوی نئولیبرال‌سازی نشان داد) عملی است.

گزینه‌ی دیگر ایالات متحده پذیرش یک دوره‌ی انقباضی طولانی است، از نوعی که ژاپن از ۱۹۸۹ به بعد تجربه کرده است. این امر مشکلات جدی در سطح جهان ایجاد خواهد کرد مگر این که سایر اقتصادها (چین، شاید به همراه هند، مسلماً در رأس آنها) بتوانند به تحرک آهسته‌ی اقتصاد جهانی روتق بدهند. ولی، همان‌گونه که مشاهده کرده‌ایم، گزینه‌ی چین به دلایل

1. Potomac

1. William Isaacs

2. Federal Deposit Insurance Corporation

3. Orange County

اقتصادی و سیاسی عمیقاً مسئله‌ساز است. عدم موازنه‌های داخلی در چین خطرناک‌اند، و عمدتاً شکل اضافه‌ظرفیت به خود می‌گیرند - همه‌چیز از تعداد بیش از حد فرودگاه تا تعداد زیاده از حد کارخانه‌ی خودروسازی. این اضافه‌ظرفیت در صورت بروز رکود طولانی مدت در بازارهای مصرفی ایالات متحده حتی مشهودتر خواهد شد. از سوی دیگر، بدهی معوق در چین (به شکل وام‌های بازپرداخت نشده به بانک‌ها) به هیچ‌وجه به بزرگی آن در ایالات متحده نیست. خطراتی که چین را تهدید می‌کنند هم سیاسی و هم اقتصادی‌اند. ولی پویایی فوق‌العاده در مجموعه‌ی اقتصادهای آسیایی می‌تواند آن قدر کافی باشد تا ماشین انباشت سرمایه را کاملاً به جلو براند، هرچند که این امر به طور قطع اثراتی فوق‌العاده زیان‌آور نه تنها بر روی کیفیت محیط زیست بلکه بر روی موقعیت سستی ایالات متحده به عنوان ارباب نظام جهانی خواهد داشت. این مسئله که آیا ایالات متحده به آرامی موقعیت هژمونیک خود را واگذار خواهد کرد یا نه، مسئله‌ای است که هنوز جای بحث دارد. ایالات متحده تقریباً به طور حتم تسلط نظامی‌اش را حفظ خواهد کرد، حتی اگر موقعیت مسلطش تقریباً در همه‌ی دیگر قلمروهای قدرت سیاسی - اقتصادی تنزل کند. بنابراین، این که آیا ایالات متحده خواهد کوشید تا از برتری نظامی‌اش برای اهداف سیاسی و اقتصادی استفاده کند (همان‌گونه که در عراق انجام داده است) یا نه، عمدتاً منوط به پویایی داخلی در درون خود ایالات متحده است.

پذیرش دوره‌ی انقباضی طولانی در داخل ایالات متحده بسیار دشوار خواهد بود. اگر قرار باشد مشکلات بدهی حکومت فدرال و مؤسسات مالی بدون تهدید ثروت طبقات نخبه حل شوند، آنگاه سیاست‌های «انقباضی مصادره‌ای» (به شدت مغایر با نئولیبرالیسم) از نوعی که آرژانتین تجربه کرد (نشانه‌هایی از آن را می‌توان در بحران وام و پس‌اندازهای ایالات متحده در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ یافت که بسیاری از سپرده‌گذاران نتوانستند به پول‌های خود دسترسی یابند) تنها گزینه خواهند بود. برنامه‌های اجتماعی بسیار

زیادی که هنوز وجود دارند (تأمین اجتماعی و خدمات درمانی)، حقوق مستمری، ارزش دارایی‌ها (به‌ویژه مستغلات و پس‌اندازها) احتمالاً نخستین قربانیان خواهند بود، و در این شرایط رضایت مردم رو به کاهش می‌گذارد. در این صورت پرسش بزرگ این خواهد بود که گستردگی و نمود این نارضایتی چه قدر است، و چگونه ممکن است آن را کنترل کرد.

بنابراین، تثبیت استبداد نو محافظه‌کارانه به عنوان یکی از پاسخ‌های احتمالی ظاهر می‌شود. در فصل سوم بحث کردم که نو محافظه‌کاری حرکت نئولیبرالی را در جهت ایجاد آزادی‌های نامتقارن مبتنی بر بازار تداوم می‌بخشد ولی گرایش‌های ضددموکراتیک نئولیبرالیسم یعنی روی آوردن به شیوه‌های استبدادی، سلسله‌مراتبی و حتی نظامی برای حفظ نظم و قانون را آشکار می‌سازد. در کتاب *امپریالیسم جدید* نظریه‌ی هانا آرنت را که نظامی‌گری در خارج و در داخل قطعاً دست در دست هم دارند مورد مذاقه قرار دادم و نتیجه‌گیری کردم که ماجراجویی بین‌المللی نو محافظه‌کاران، که مدت‌ها قبل از حملات یازدهم سپتامبر برنامه‌ریزی و توجیه شده بود، نه تنها با اعمال کنترل داخلی بر بدنه‌ی سیاست‌شور و بسیار متفرق در ایالات متحده بلکه با یک راهبرد ژئوپلیتیکی برای حفظ هژمونی جهانی از طریق کنترل بر منابع نفتی نیز مرتبط بود. نو محافظه‌کاران برای تحقق بخشیدن به اهداف سیاسی از ترس و ناامنی داخلی و خارجی (به‌ویژه در زمان انتخابات مجدد) به‌خوبی بهره‌برداری کردند.^(۱۶)

ولی نو محافظه‌کاران از هدف اخلاقی والائری نیز دفاع می‌کنند، که در کانون آن استفاده از ملت‌گرایی قرار دارد که، همان‌گونه که در فصل سوم ملاحظه کردیم، از مدت‌ها قبل رابطه‌ای نگران‌کننده با نئولیبرال‌سازی داشته است. ولی ملت‌گرایی ایالات متحده خصوصیتی دوگانه دارد. از یک سو، تصور می‌کند که سرنوشت محتوم خدادادی (تثبیت به مذهب عمدی است) ایالات متحده است که بزرگ‌ترین قدرت روی زمین باشد (و شاید هم در همه‌چیز، از پیس‌بال تا المپیک شماره یک باشد) و، به عنوان مشعل آزادی،

اختیار و پیشرفت، مورد تحسین قرار گرفته است و همچنان می‌گیرد و سزاوار تقلید است. می‌گویند، هرکسی می‌خواهد یا در ایالات متحده زندگی کند یا مانند آن باشد. بنابراین ایالات متحده، به منظور اعطای امتیاز امریکایی شدن و ارزش‌های امریکایی به همه، از روی خیرخواهی و سخاوتمندی منابع، ارزش‌ها و فرهنگش را رایگان به بقیه‌ی جهان می‌بخشد. اما ملت‌گرایی ایالات متحده وجه تاریکی هم دارد که ویژگی غالب آن پارانویا دربارهی تهدیدهای ترسناک دشمنان و نیروهای اهریمنی است. یعنی ترس از خارجی‌ان و مهاجران، از تحریک‌کنندگان خارج از کشور، و البته، اکنون از «تروریست‌ها». این پارانویا به اتحاد مردم در داخل برای حفظ خود و مبارزه با کسانی که به آنها حمله کرده‌اند و تعطیل آزادی‌ها در وقایعی همچون آزار آنارشیست‌ها در دهه ۱۹۲۰، مک‌کارتیسم^۱ دهه‌ی ۱۹۵۰ علیه کمونیست‌ها و هواداران آنها، شیوه‌ی پارانویایی ریچارد نیکسون نسبت به مخالفان جنگ ویتنام و، از یازدهم سپتامبر (۲۰۰۱) به بعد، گرایش به توصیف کردن همه‌ی متقدمان سیاست‌های دولت به عنوان شرکای جرم دشمنان، منجر می‌شود. این نوع ملت‌گرایی به آسانی با نژادپرستی (امروز به‌ویژه نسبت به عرب‌ها)، تحدید آزادی‌های مدنی (قانون میهن‌پرستانه)^۲، محدودیت آزادی مطبوعات (زندانی کردن روزنامه‌نگاران به خاطر عدم افشای منابعشان)، و استقبال از حبس و اعدام برای برخورد با کار خلاف درمی‌آمیزد. این ملت‌گرایی در بیرون از کشور به عملیات پنهانی و اکنون به جنگ‌های پیشگیرانه برای هر چیزی که شبیه کوچک‌ترین خطری نسبت به هژمونی ارزش‌های ایالات متحده و سیطره‌ی منافع آن به نظر می‌رسد، می‌انجامد. از نظر تاریخی، این دو نوع ملت‌گرایی همواره با هم^{۱۷} و گاهی در تضاد علنی با یکدیگر (مثلاً در مورد چگونگی برخورد با انقلابات دهه‌ی ۱۹۸۰ در امریکای مرکزی) بوده‌اند.

ایالات متحده، پس از ۱۹۴۵، در موقعیتی قرار داشت که نخستین کمک

1. McCarthyism

2. Patriot Act

را، همواره به خاطر منافع خود و گاهی از روی خیرخواهی (مثلاً در طرح مارشال، که به اقتصادهای اروپایی آسیب‌دیده از جنگ پس از ۱۹۴۵ کمک کرد) در جهان تقبل کند، و در همان وقت در حال به خدمت گرفتن مک‌کارتیسم در داخل بود. ولی پایان جنگ سرد همه چیز را دگرگون کرده است. امروز بقیه‌ی کشورهای جهان برای حمایت نظامی دیگر به ایالات متحده نگاه نمی‌کنند و تقریباً در همه‌جا از یوغ ایالات متحده رها شده‌اند. ایالات متحده هرگز به اندازه‌ی امروز از نظر سیاسی، فرهنگی، و حتی نظامی از بقیه‌ی جهان منزوی نبوده است. و این انزوا، همانند گذشته، ماحصل کناره‌گیری ایالات متحده از امور جهان نیست بلکه نتیجه‌ی مداخله‌جویی بیش از حد و یک‌جانبه‌اش آن است. به علاوه، این انزوا زمانی روی می‌دهد که اقتصاد ایالات متحده حتی بیش از گذشته در تولید و شبکه‌های مالی جهانی تنیده است. نتیجه‌ی این امر ترکیب خطرناکی از این دو نوع ملت‌گرایی بوده است. از طریق تدوین دکترین «حمله‌ی پیشگیرانه» علیه ملل خارجی در جریان یک جنگ جهانی ظاهراً تهدیدآمیز بر ضد ترور، مردم ایالات متحده می‌توانند تصور کنند که از روی نیک‌خواهی مبارزه می‌کنند تا آزادی و دموکراسی را به همه‌جا (به‌ویژه به عراق) به ارمغان ببرند و در همین حال خشمگینانه‌ترین ترس خود را در مورد دشمنی ناشناخته و پنهان که هستی-شان را تهدید می‌کند بروز می‌دهند. دولت بوش و نو محافظه‌کاران در شعارهای خود مدام از هر دو موضوع به نفع خود استفاده می‌کنند. این موضوع در مبارزات انتخاباتی دور دوم ریاست جمهوری بوش به‌خوبی به خدمت گرفته شد.

در کتاب *امپریالیسم جدید* بحث کرده‌ام که نشانه‌های بسیاری دال بر فروپاشی هژمونی ایالات متحده وجود دارد. این کشور سیطره‌اش را در تولید جهانی در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ از دست داد و فرسوده شدن قدرتش در امور مالی جهانی در دهه‌ی ۱۹۹۰ شروع شد. نقش رهبری فناورانه‌اش به چالش گرفته شده است و هژمونی‌اش در مورد فرهنگ و رهبر اخلاقی

به سرعت در حال ناپدید شدن است، و فقط قدرت نظامی اش به عنوان تنها سلاح آشکار تسلط جهانی باقی مانده است. حتی قدرت نظامی اش محدود به سلاح هایی با قدرت ویران کنندگی مبتنی بر فناوری بالاست که از ارتفاع سی هزار متری می تواند شلیک کند. عراق نشان دهنده محدودیت های قدرت نظامی ایالات متحده روی زمین بود. گذار به ساختار هژمونیکی جدید در سرمایه داری جهانی، ایالات متحده را در مقابل یک انتخاب قرار می دهد، یعنی مدیریت گذار از مسیر صلح آمیز یا مسیر فاجعه آمیز.^(۱۸)

موضع کنونی نخبگان حاکم ایالات متحده بیشتر ناظر به انتخاب مسیر دوم است تا اول. ملت گرایی در داخل ایالات متحده را می توان به آسانی گرد این موضوع تقویت کرد که مشکلات اقتصادی حاصل از تورم افسارگسیخته یا سیاست های انقباضی طولانی ناشی از اعمال دیگران، نظیر چین، آسیای شرقی یا اوپک و دولت های عرب، است که نمی توانند به تقاضاهای بی رویه ایالات متحده برای انرژی به روشی مناسب پاسخ دهند. دکنین حمله ی پیشگیرانه سر جایی خود و توان نابود کنندگی به آسانی در دسترس هستند. طبق این استدلال، دولت در معرض تهاجم و آشکارا تهدید شده ی ایالات متحده وظیفه دارد از خودش، ارزش ها و سبک زندگی اش در صورت لزوم با وسیله ی نظامی دفاع کند. یک چنین محاسبه ی فاجعه آمیز و به عقیده ی من انتحاری خارج از ظرفیت رهبری کنونی ایالات متحده است. این رهبری تا به حال میل وافرش را به سرکوب مخالفت داخلی نشان داده است و در این کار حمایت مردمی زیادی کسب کرده است. معهذاً، بخش قابل توجهی از مردم ایالات متحده منشور حقوق ایالات متحده را سندی الهام گرفته از کمونیسم تلقی می کند، در همین حال بخشی دیگر، که مطمئناً اقلیتی بیش نیستند، از هر چیزی که بوی حارمجدون^۱ [نبرد نهایی بین خیر و شر، جنگ سرنوشت] بدهد استقبال می کنند. قوانین ضد تروریسم، زیر پا گذاشتن پیمان های ژنو در خلیج گوانتانامو، و آمادگی برای نامیدن هر نیروی

1. Armageddon

مخالف به عنوان «تروریست» علایمی هشدار دهنده اند.

خوشبختانه، مخالفت چشمگیری وجود دارد که می توان آن را در برابر این گرایش های فاجعه آمیز و انتحاری در داخل ایالات متحده بسیج کرد و تا به حال تا حدودی این کار انجام داده شده است. ولی متأسفانه، این مخالفت کنونی پراکنده، فاقد رهبری و بدون سازمانی منسجم است. تا حدودی این امر پیامد خودزنی ها در داخل جنبش کارگری، در داخل جنبش هایی که کلاً سیاست مبتنی بر هویت را پذیرفته اند، و در داخل همه ی آن جریانات فکری پُست مدرن است که بدون شناختن خط مشی کاخ سفید با آن موافق اند که حقیقت هم ساخته ی اجتماع و هم تأثیر محض گفتمان است. نقد تری ایگلتون از کتاب وضعیت پُست مدرن لیوتار، که در آن «هیچ تمایزی بین حقیقت، اقتدار و فریندگی پُر از لفاظی نمی تواند باشد، یعنی کسی که نرم ترین زبان یا شیطنت آمیزترین داستان را داراست قدرت دارد» ارزش تکرار دارد. استدلال خواهم کرد که این نقد حتی بیشتر از آن وقتی که در ۱۹۸۹ به آن استناد کردم به زمان حال ما مرتبط است. اگر ما باید راه خروجی از این بن بست کنونی پیدا کنیم باید داستان سرایی کاخ سفید و داوینیک استریت [مقر نخست وزیر بریتانیا] را رد و سپس آن را متوقف کنیم. واقعیتهای وجود دارد و به سرعت دارد از ما پیشی می گیرد. ولی ما باید تقلا کنیم که کجا برویم؟ اگر ما می توانستیم بر آن اسب سحرآمیز آزادی سوار شویم تلاش می کردیم آن را به کجا برانیم؟

بدیل ها

گرایشی برای مطرح کردن موضوع بدیل ها وجود دارد که گویی این موضوع درباره ی توصیف طرحی کلی برای یک جامعه ی آتی و خطوط اصلی راه رسیدن به آن است. از این تمرین ها تجربه ی بسیاری می توان کسب کرد. ولی ابتدا ما باید یک فرایند سیاسی را شروع کنیم که بتواند ما را به نقطه ای هدایت کند که در آن جا بدیل های امکان پذیر و احتمالات واقعی قابل

تشخیص باشند. دو مسیر اصلی در مقابل ما وجود دارد. می‌توانیم تعداد زیادی از جنبش‌های مخالفی را که درواقع وجود دارند به کار بگیریم و بکوشیم عصاره‌ی یک برنامه‌ی مخالفت فراگیر را از آنها و از طریق فعالیتشان به دست آوریم. یا می‌توانیم به بررسی‌های نظری و عملی شرایط موجودمان (از نوعی که در این جا به کار گرفته‌ام) پردازیم و بکوشیم بدیل‌ها را از طریق تحلیل انتقادی استخراج کنیم. برگزیدن مسیر دوم به هیچ وجه بر این تصور نیست که جنبش‌های مخالف کنونی در برداشت‌های خود اشتباه می‌کنند یا اشکال دارند. متقابلاً، جنبش‌های مخالف نمی‌توانند تصور کنند که یافته‌های تحلیلی بی‌ارتباط با آرمان آنها هستند. وظیفه‌ی ما ایجاد گفت‌وگو بین کسانی است که هریک از دو مسیر را انتخاب می‌کنند و، به این طریق، عمیق‌تر ساختن برداشت‌های جمعی و تعیین راه‌های مناسب‌تر برای عمل کردن است.

نئولیبرال‌سازی جنبش‌های مخالفی را در داخل و خارج گستره‌ی خود ایجاد کرده است. بسیاری از این جنبش‌ها اساساً با جنبش‌های حاکم کارگری قبل از ۱۹۸۰ تفاوت دارند.^(۲۰) می‌گویم «بسیاری»، ولی نه «همه». جنبش‌های کارگری سستی به هیچ وجه نمرده‌اند حتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که در آن جا به دلیل حمله‌ی نئولیبرالی بر قدرتشان بسیار ضعیف شده‌اند. در کره‌ی جنوبی و آفریقای جنوبی جنبش‌های کارگری نیرومندی در دهه‌ی ۱۹۸۰ ظاهر شدند و در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین احزاب طبقه‌ی کارگر، اگر قدرتشان افزوده نمی‌شود، تعدادشان در حال افزایش است. در اندونزی یک جنبش کارگری نوپا با توان بالقوه‌ی زیاد برای شنیدن صدایش دارد مبارزه می‌کند. احتمال ناآرامی‌های کارگری در چین بسیار زیاد ولی غیرقابل پیش‌بینی است. و معلوم نیست که آیا توده‌ی مردم کارگر در ایالات متحده، کسانی که در طول این نسل آخر، به دلایل ملت‌گرایی فرهنگی، مذهب و ارزش‌های اخلاقی، اغلب با میل و رغبت علیه منافع مادی خود رأی داده‌اند، برای همیشه در دام یک چنین سیاستی

که به تساوی حاصل دوز وکلک دموکرات‌ها و جمهوری خواهان است باقی خواهند ماند یا نه. با توجه به بی‌ثباتی، دلیلی وجود ندارد شروع دوباره‌ی سیاست سوسیال دموکراتیک یا مردمی ضدنئولیبرالی در داخل ایالات متحده در سال‌های آینده را منتفی بدانیم.

اما مبارزات علیه انباشت از طریق سلب مالکیت در حال ترسیم خطوط مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی کاملاً متفاوتی‌اند.^(۲۱) جهت‌گیری سیاسی و شیوه‌های سازمان‌دهی این مبارزات، تا حدودی به دلیل شرایط خاصی که موجب پیدایش آنها می‌شود، به طور محسوسی از آن خصوصیات مبارز سیاست سوسیال دموکراتیک فاصله می‌گیرند. مثلاً، شورش زاپاتیستا در چیپالس مکزیک تلاش نمی‌کرد قدرت دولت را به دست بگیرد یا یک انقلاب سیاسی را به انجام رساند، بلکه در صدد ایجاد سیاستی بود که گروه‌ها و طبقات اجتماعی بیشتری را دربرگیرد. این سیاست مبتنی بر عمل کردن به شیوه‌ای بازتر و روان‌تر از طریق کل جامعه‌ی مدنی برای یافتن بدیل‌هایی است که مراقب نیازهای خلص گروه‌های اجتماعی مختلف باشند و به آنها امکان دهند تا وضعشان را بهتر کنند.

این جنبش، از نظر سازمانی، از پیشتازی^۱ اجتناب و از شکل یک حزب سیاسی گرفتن امتناع کرد. در عوض، ترجیح داد که یک جنبش اجتماعی در درون دولت باقی بماند و کوشید یک بلوک قدرت سیاسی را شکل دهد که در آن فرهنگ‌های بومی به جای آنکه در پیرامون باشند در مرکز قرار بگیرند. بسیاری از جنبش‌های محیط زیستی - نظیر آنهایی که خواهان عدالت محیط زیستی هستند - در همین راه قدم برمی‌دارند.

تأثیر این جنبش‌ها جابه‌جاشدن قلمرو سازمان‌دهی سیاسی از احزاب سیاسی و تشکیلات کارگری سستی به یک نیروی سیاسی کمتر متمرکزکش اجتماعی در کل طیف جامعه‌ی مدنی بوده است. آنچه این جنبش‌ها در تمرکز از دست می‌دهند، در چارچوب پیوند مستقیم با موضوعات و

1. avant - gardism

هواداران خالص شان به دست می آورند. این جنبش ها از درونی شدگی در واقعیات زندگی روزمره و مبارزه نیرو می گیرند، ولی در این کارها کردن خودشان را از امر محلی و امر خالص برای فهمیدن سیاست کلانر انباشت نئولیبرالی از طریق سلب مالکیت و رابطه اش با احیای قدرت طبقاتی در گذشته و در حال اغلب دشوار می یابند.

تنوع این مبارزات کاملاً حیرت انگیز است، تا حدی که حتی تصور ارتباط بین آنها گاهی دشوار است. همه ی آنها بخشی از یک ملغمه ی ناپایدار از جنبش های اعتراضی هستند که جهان را درنور دیده و به طور روزافزونی سرخط اخبار رسانه ها را از دهه ی ۱۹۸۰ به بعد به خود اختصاص داده اند. این جنبش ها و شورش ها گاهی با خشونت سیعانه، اغلب توسط قدرت های دولتی که به نام حفظ «نظم و ثبات» عمل می کنند، سرکوب شده اند. در جاهای دیگر آنها به خشونت های میان قومی و جنگ های داخلی تنزل کرده اند زیرا انباشت از طریق سلب مالکیت، رقابت های سیاسی و اجتماعی شدیدی به وجود آورده است. ترفند تفرقه بینداز و حکومت کنِ نخبگان حاکم یا رقابت بین دسته های رقیب (مثلاً منافع فرانسوی و آمریکایی در بعضی کشورهای آفریقایی) بیشتر مواقع امری مهم برای این مبارزات بوده اند. دولت های دست نشانده ای که از نظر نظامی به وسیله ی دستگاه های نظامی مهم (به رهبری ایالات متحده و در درجه ی بعدی بریتانیا و فرانسه) یا در بعضی موارد به وسیله ی نیروهای ویژه ی تعلیم دیده توسط آن دستگاه ها حمایت می شوند اغلب در به وجود آوردن یک نظام سرکوب و قتل بی رحمانه برای کنترل جنبش های فعال و معترض به انباشت از طریق سلب مالکیت در بسیاری از بخش های جهان در حال توسعه پیشقدم می شوند.

این جنبش ها خودشان شمار کثیری ایده در مورد بدیل ها ارائه کرده اند. بعضی از آنها می کوشند کاملاً یا تا حدودی از قدرت های مسلّم جهانی شدن

نئولیبرالی جدا شوند. بعضی دیگر (نظیر جنبش «پنجاه سال کافیست»^۱) از طریق انحلال نهادهای قدرتمندی نظیر صندوق بین المللی پول و سازمان جهانی تجارت، و بانک جهانی (با این حال، جالب توجه است که قدرت خزانهداری ایالات متحده به قدرت ذکر می شود) درصدد برقراری عدالت اجتماعی و محیط زیستی در جهان هستند. و باز هم تعدادی دیگر از این جنبش ها (به ویژه طرفداران محیط زیست نظیر «صلح سبز»^۲) بر موضوع «بازیافت مشاعات» تأکید می کنند و به این طریق نه تنها به تداوم مبارزات مدت ها پیش بلکه به مبارزاتی که در طول تاریخ تلخ استعمار و امپریالیسم برپا شد اشاره می کنند. بعضی متفکران (نظیر هارت و نگری) توده ای در حرکت، یا جنبشی را در داخل جامعه ی مدنی جهانی، برای رویارویی با قدرت های پراکنده و نامتمرکز نظام نئولیبرالی (که به عنوان «امپراتوری» ایجاد شده است) پیش بینی می کنند، در همین حال برخی دیگر به طور متعادل تری به تجربه های محلی نظام های تولید و مصرف جدید (نظیر نظام های تجاری اقتصادی محلی) نظر دارند که مبتنی بر نوع کاملاً متفاوتی از مناسبات اجتماعی و شیوه های اکولوژیکی هستند. علاوه بر این ها، کسانی هم با امید به کسب قدرت دولتی به عنوان گامی به سوی اصلاح جهانی نظام اقتصادی به ساختارهای احزاب سیاسی متعارف تر (مثلاً حزب کارگران در برزیل یا حزب کنگره در هند در اتحاد با کمونیست ها) چشم دوخته اند. بسیاری از این جریانات فکری مختلف در تلاش برای تعریف وجوه مشترک خود و ایجاد قدرتی سازمان یافته و قادر به رویارویی با بسیاری از انواع نئولیبرالیسم و نئوکنسرواتیسیسم (نومحافظه کاری) در اجلاس اجتماعی جهانی^۳ گردهم می آیند. انبوهی از ادبیاتی که می گوید «جهان دیگری امکان پذیر است» پدیدار شده است. این ادبیات عقاید مختلفی را، که

1. Fifty Years Is Enough

2. Green peace

۳. World Social Forum (WSF)، اجلاس سالانه ای که توسط اعضای جنبش ضد جهانی شدن برای هماهنگ کردن مبارزات جهانی، مطرح کردن راهبردها و اطلاع رسانی به یکدیگر درباره ی جنبش برگزار می شود. م.

جنبش‌های اجتماعی مختلف در همه‌ی بخش‌های جهان مطرح می‌سازند، خلاصه می‌کند و گاهی می‌کوشد آنها را با هم تلفیق کند. این ادبیات قابل تحسین و الهام‌بخش است.

ولی چه‌نوع نتیجه‌گیری‌هایی می‌توان از یک تمرین تحلیلی از نوعی که در این جا ایجاد شده است گرفت؟ اولاً، کل تاریخ لیبرالیسم درونی شده و چرخش بعدی به نئولیبرال‌سازی نشان‌دهنده‌ی نقش مهمی است که مبارزه‌ی طبقاتی در کنترل کردن یا احیا کردن قدرت طبقاتی نخبگان بازی کرده است. ما شاهد نسل کاملی از راهبردهای پیچیده، البته به‌طور پنهان، از سوی نخبگان حاکم برای احیا یا افزایش، یا، مثلاً در چین و روسیه، ایجاد یک قدرت طبقاتی مقاومت‌ناپذیر بوده‌ایم. چرخش بیشتر به نو محافظه‌کاری نمایانگر درازای راهی است که نخبگان اقتصادی خواهند رفت و راهبردهای مستبدانه‌ای که آنها حاضرند برای حفظ قدرت خود به کار بگیرند؛ و تمام این‌ها در سال‌هایی روی داد که نهادهای طبقه‌ی کارگر رو به زوال بودند و بسیاری از ترقی‌خواهان به‌شدت متقاعد شده بودند که طبقه بی‌معنی یا حداقل مقوله‌ای از مدت‌ها پیش منسوخ است. از این لحاظ، به نظر می‌رسد که ترقی‌خواهان همه‌ی جریانات فکری تسلیم اندیشه‌ی نئولیبرالی شده‌اند زیرا یکی از حرف‌های بی‌اساس اصلی نئولیبرالیسم این است که طبقه مقوله‌ای تخیلی است که فقط در تصور سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های پنهانی وجود دارد. به‌ویژه در ایالات متحده عبارت «جنگ طبقاتی» اکنون محدود به رسانه‌های جناح راست (مثلاً روزنامه‌ی *وال استریت*) برای تحقیر کردن هر نوع انتقادی است که احتمال دارد هدف ملی ظاهراً متحد و منسجم (یعنی احیای قدرت طبقه‌ی بالا) را تضعیف کند. بنابراین، نخستین درسی که باید بیاموزیم این است که اگر این جنگ شبیه مبارزه‌ی طبقاتی باشد و مانند جنگ طبقاتی عمل کند آن‌گاه باید آن را بدون دغدغه همان چیزی که هست بنامیم. توده‌ی مردم یا باید به مسیر تاریخی و جغرافیایی تعیین‌شده توسط قدرت مقاومت‌ناپذیر و فزاینده‌ی طبقه‌ی بالا رضایت دهد، یا از نظر طبقاتی

به آن واکنش نشان دهد. مطرح کردن این مطلب به این نحو نه صحبت کردن با حالتی خاطرم برانگیز از عصر طلایی گمشده‌ای است که مقوله‌ای تخیلی همچون «طبقه‌ی کارگر» در حرکت بود، و نه لزوماً به این معناست که مفهوم ساده‌ای از طبقه وجود دارد که می‌توانیم به آن به‌عنوان مهم‌ترین عامل (چه رسد به تنهاترین عامل) دگرگونی تاریخی استناد کنیم. هیچ عرصه‌ی پرولتاریایی از خیال‌پردازی مارکسی آرمان‌گرایانه وجود ندارد که بتوانیم به خلوت آن پناه ببریم. اشاره کردن به لزوم و حتمیت مبارزه‌ی طبقاتی به این معنا نیست که نحوه‌ی تشکیل طبقه پیشاپیش تعیین می‌شود یا حتی قابل تعیین است. هم جنبش‌های مردمی و هم جنبش‌های طبقه‌ی نخبه، خودشان پدید می‌آیند هرچند که این پیدایش هیچ‌گاه در وضعیت دلخواه آنها نیست. و آن وضعیت مملو از پیچیدگی‌هایی است که از نژاد، جنسیت، و تمایزات قومی که شدیداً با هویت‌های طبقاتی درهم تنیده‌اند پدید می‌آیند. طبقات پایین به‌شدت بنیادستیز شده‌اند و زنانه‌سازی فزاینده‌ی فقر یکی از ویژگی‌های مهم نئولیبرال‌سازی بوده است. یورش نو محافظه‌کاران بر حقوق زنان و حقوق تولیدمثل آنان، که در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ وقتی که نئولیبرالیسم نخستین بار شهرت یافت شتاب گرفت، یکی از عناصر اصلی در تصور آنان از یک نظام اخلاقی درست است که بر مفهوم بسیار خاصی از خانواده بنا شده است.

پژوهش‌ها همچنین نشان می‌دهند که چگونه و چرا جنبش‌های مردمی در حال حاضر دوشاخه شده‌اند. از یک سو جنبش‌هایی پیرامون آنچه «بازتولید گسترش‌یافته» می‌نامم وجود دارند که در آنها استثمار کارگر مزدبگیر و شرایطی که حقوق اجتماعی را تعیین می‌کنند موضوع‌های اصلی هستند. از سوی دیگر، جنبش‌هایی علیه انباشت از طریق سلب مالکیت وجود دارند. این جنبش‌ها مقاومت در برابر اشکال قدیمی انباشت ابتدایی (نظیر راندن روستاییان از زمین‌هایشان)، در برابر کناره‌گیری سبعانه‌ی دولت از تعهدات اجتماعی (به‌جز نظارت و مراقبت پلیسی)، در برابر شیوه‌های

منهدم‌کننده‌ی فرهنگ‌ها، تاریخ‌ها و محیط زیست‌ها، و در برابر ضد تورم‌ها و تورم‌های «مصادره‌ای» ساخته‌وپرداخته شده‌ی شکل‌های امروزی سرمایه‌ی مالی متحد با دولت را شامل می‌شوند. یافتن پیوند منسجم بین این جنبش‌های مختلف یک وظیفه‌ی مبرم نظری و عملی است. ولی پژوهش ما همچنین نشان داده است که این کار را تنها با دنبال کردن مسیر حرکت فرایندی از انباشت سرمایه که نشانگر توسعه‌های بی‌ثبات و توسعه‌های جغرافیایی ناموزون تشدیدشونده است، می‌توان انجام داد. این نابرابری، همان‌گونه که در فصل چهارم ملاحظه کردیم، عملاً از گسترش نئولیبرال‌سازی از طریق رقابت بین دولتی حمایت می‌کند. بخشی از وظیفه‌ی یک سیاست طبقاتی احیاشده تبدیل این توسعه‌ی جغرافیایی ناموزون به یک نعمت است و نه یک دردسر. با سیاست تفرقه بینداز و حکومت کنِ نخبگان طبقه‌ی حاکم باید با سیاست متحد چپ که طرفدار بازایی قدرت‌های محلی و خودمختاری است مقابله کرد.

ولی این پژوهش همچنین تناقضات قابل بهره‌برداری از درون برنامه‌های نئولیبرالی و نومحافظه‌کاری را عیان می‌کند. شکاف رو به گسترش بین شعار (به‌خاطر کمک به همه) و عملی شدن (نفع یک طبقه‌ی حاکم کوچک) اکنون بسیار قابل رؤیت است. این عقیده که بازار محل رقابت و انصاف است، بیش از پیش با واقعیت انحصاری شدن، متمرکز شدن و بین‌المللی شدن غیرعادی قدرت مالی و شرکتی نفی می‌شود. افزایش حیرت‌انگیز نابرابری‌های طبقاتی و منطقه‌ای، هم در داخل دولت‌ها (نظیر چین، روسیه، هند، و آفریقای جنوبی) و هم در سطح بین‌المللی بین دولت‌ها، مسئله‌ی سیاسی خطیری را مطرح می‌سازد که دیگر نمی‌توان روی آن به‌عنوان چیزی «گذرا» در راه رسیدن به یک جهان نئولیبرالی کامل شده سرپوش گذاشت. هرچه بیشتر نئولیبرالیسم به‌عنوان شعار آرمان‌گرایانه‌ی شکست‌خورده و پنهان‌کننده‌ی پروژه‌ی موفق احیای قدرت طبقه‌ی حاکم شناخته شود، بنیان احیای جنبش‌های توده‌گیری که بیان‌کننده‌ی خواست‌های سیاسی

مساوات‌طلبانه و جویای عدالت اقتصادی، تجارت منصفانه، و امنیت زیاده‌تر اقتصادی هستند بیشتر نهاده می‌شود.

پیدایش گفتمان‌های حقوق، از نوعی که در فصل پیشین بحث شد، فرصت‌ها و مشکلاتی را مطرح می‌کند. به‌ویژه با توجه به شیوه‌ی کنونی «جنگ با ترور» که در همه‌جا (از ایالات متحده گرفته تا چین و چین) به‌عنوان بهانه‌ای برای کاهش آزادی‌های سیاسی و مدنی به کار گرفته شده است، حتی استناد به مفاهیم لیبرالی متعارف از حقوق می‌تواند «مقاومت» نیرومندی را شکل دهد که از طریق آن استبداد نومحافظه‌کارانه نقادانه بحث شود. تقاضاهای رو به افزایش برای به رسمیت شناختن حقوق خودمختاری و حاکمیت عراق سلاحی نیرومند است که با آن می‌توان مانع از تحقق اهداف امپریالیستی ایالات متحده در آن‌جا شد. اما حقوق دیگری را نیز می‌توان مشخص کرد. نقد انباشت بی‌پایان سرمایه به‌عنوان فرایند غالب که در شکل‌گیری زندگی‌هایمان مؤثر است مستلزم نقد آن حقوق خاصی - حق مالکیت خصوصی فردی و نرخ سود - است که نئولیبرالیسم را کشف می‌کنند و بالعکس. در جای دیگری در مورد مجموعه‌ای کاملاً متفاوت از حقوق، از جمله حق شانس زندگی، حق گردهمایی سیاسی و حکمرانی «خوب»، حق کنترل توسط تولیدکنندگان مستقیم [کارگران] بر تولید، حق مصونیت از تعرض به جسم انسان و یکپارچگی آن، حق نقد کردن بدون ترس از انتقام، حق داشتن محیط زندگی سالم و دلپذیر، حق داشتن کنترل جمعی بر منابع مشاع، حق تولید فضا، حق تمایز، و همچنین حقوق لاینفک منزلت ما به‌عنوان گونه‌ی انسان، بحث کرده‌ام.^(۲۲) معه‌ذا، مطرح کردن حقوقی متفاوت از حقوقی که برای نئولیبرالیسم بسیار مقدس هستند الزام مشخص کردن فرایند اجتماعی دیگری را که درون آن این حقوق جایگزین بتوانند جزء لاینفک آن باشند به همراه دارد.

بحث مشابهی را می‌توان در برابر ادعای نومحافظه‌کاران در مورد زمینه‌ی والای اخلاقی اقتدار و مشروعیتشان مطرح کرد. از نظر تاریخی، ایده‌ی

داشتن جامعه و اقتصاد مبتنی بر اخلاق برای جنبش‌های ترقی‌خواه ایده‌ای بیگانه نیست. بسیاری از آنها، همانند جنبش زاپاتیستا، که در حال حاضر سرگرم مبارزه با انباشت از طریق سلب مالکیت هستند عملاً تمایل به داشتن مناسبات اجتماعی دیگر در چارچوب اقتصاد مبتنی بر اخلاق را بیان می‌کنند. اخلاق حوزه‌ای نیست که تنها به وسیله‌ی حق واپس‌گرایانه‌ی مبتنی بر مذهب تعریف شود، حتی که تحت هژمونی رسانه‌ها سازمان‌دهی و از طریق فرایندی سیاسی که قدرت پول شرکت‌ها بر آن حاکم است بیان می‌شود. با احیای قدرت طبقه‌ی حاکم زیر لوای ملغمه‌ای از بحث‌های اخلاقی گیج‌کننده باید مقابله شود. «جنگ‌های» به اصطلاح «فرهنگی» را - اگرچه بعضی از آنها می‌توانند همراه‌کننده باشند - نمی‌توان (همان‌گونه که برخی در چپ سستی استدلال می‌کنند) به عنوان عامل بازدارنده‌ی ناخوشایندی از سیاست طبقاتی کنار گذاشت. در واقع، ظهور بحث اخلاقی در میان نومحافظه‌کاران نه تنها حاکی از ترس از فروپاشی اجتماعی تحت نئولیبرالیسم مبتنی بر فردگرایی بلکه حاکی از انزجار اخلاقی گسترده و پویایی علیه از خودبیگانگی، هنجارگسیختگی، طرد، نادیده گرفتن، و انحطاط زیست‌محیطی که از طریق شیوه‌های نئولیبرال‌سازی ایجاد شده‌اند نیز هست. تبدیل آن انزجار اخلاقی نسبت به نظام اخلاقی ناب مبتنی بر بازار به مقاومت فرهنگی و سپس سیاسی، یکی از نشانه‌های زمان ما است که به جای نادیده گرفتن آن باید به درستی شناخته شود. پیوند منسجم بین این مبارزات فرهنگی و مبارزات برای کم کردن استحکام شدید قدرت طبقه‌ی حاکم، مستلزم کندوکاو نظری و عملی است.

ولی کانون اصلی مبارزه‌ی سیاسی بدون تردید باید متوجه ماهیت شدیداً ضد دموکراتیک نئولیبرالیسم باشد که استبداد نومحافظه‌کاران از آن حمایت می‌کند. کمبود دموکراتیک^۱ در کشورهای به ظاهر «دموکراتیک» نظیر ایالات متحده اکنون فوق‌العاده زیاد است.^(۲۳) نمایندگی سیاسی در آن

جاء، صرف‌نظر از نظام انتخاباتی فاسد و به‌آسانی قابل دستکاری، با قدرت پول بی‌اعتبار و فاسد شده است. ساختارهای نهادی بنیادی به شدت جانبدارانه‌اند. سناتورهای بیست و شش ایالت با کمتر از ۲۰ درصد جمعیت بیش از نیمی از آرا برای تعیین دستورکار مربوط به قانون‌گذاری در کنگره را دارا هستند. از این گذشته، تقسیم‌بندی غیرمنصفانه و وقیحانه‌ی حوزه‌های انتخابی به نفع هرکسی که در مسند قدرت است توسط نظام قضایی انباشته از گماشتگان سیاسی جماعت نومحافظه‌کار قانونی تلقی می‌شود. نهادهایی با قدرت عظیم، همچون بانک مرکزی ایالات متحده، از هرگونه نظارت دموکراتیک بیرون هستند. وضعیت در سطح بین‌المللی حتی بدتر است زیرا در مورد نهادهایی نظیر صندوق بین‌المللی پول، سازمان جهانی تجارت، و بانک جهانی هیچ پاسخگویی وجود ندارد، چه رسد به اعمال نفوذ دموکراتیک بر آنها، و در همین حال سازمان‌های غیردولتی نیز می‌توانند بدون مشارکت یا نظارت دموکراتیک، صرف‌نظر از این که اقداماتشان چه قدر از روی حسن‌نیت باشد، فعالیت کنند. این حرف به این معنا نیست که هیچ چیز مسئله‌سازی درباره‌ی نهادهای دموکراتیک وجود ندارد. ترس نظری نئولیبرال‌ها از نفوذ بیش از حد گروه‌های خالص ذینفع بر فرایندهای قانون‌گذاری را با مثال زدن لایست‌های شرکت‌ها و در چرخان بین دولت و شرکت‌ها که مراقبت می‌کنند کنگره‌ی ایالات متحده (و مجالس قانون‌گذاری ایالتی) از فرمان منافع پولداران، و تنها منافع پولداران، سرپیچی نکند می‌توان کاملاً نشان داد.

مطرح کردن دوباره‌ی مطالبات در مورد حکمرانی دموکراتیک و برابری و عدالت اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی به معنای بازگشت به عصری طلایی نیست، در هر مورد باید معنی‌های جدیدی برای پرداختن به شرایط و امکانات عصر حاضر ابداع کرد. دموکراسی در آتن باستان هیچ ربطی به معنی‌هایی که ما باید امروز به آن اصطلاح در شرایطی بسیار مختلف نظیر سائوپولو، ژوهانسبورگ، شانگهای، مانیل، سان فرانسیسکو، لیدز،

استکھلم، و لاگوس بدهیم ندارد. ولی نکته‌ی حیرت‌انگیز در این جا این است که در تمام پهنه‌ی کره‌ی زمین، از چین، برزیل، آرژانتین، تایوان، و کره تا آفریقای جنوبی، ایران، هند، و مصر، در ملت‌های کوشنده‌ی اروپای شرقی و نیز در سرزمین‌های اصلی سرمایه‌داری امروز، گروه‌ها و جنبش‌هایی در حرکت و در حال گرد آمدن پیرامون اصلاحاتی هستند که بیانگر گونه‌ای از ارزش‌های دموکراتیک باشند.^(۲۴)

رهبران ایالات متحده، با حمایت عمومی داخلی قابل توجهی، این ایده را بر جهان القا کرده‌اند که ارزش‌های نئولیبرالی امریکایی در مورد آزادی جهانی و برترین هستند، و برای این ارزش‌ها باید جان داد. جهان در موقعیتی برای دفع کردن آن حرکت امپریالیستی و تاباندن مجموعه‌ی ارزش‌هایی کاملاً متفاوت به کانون سرمایه‌داری نئولیبرالی و نومحافظه‌کارانه قرار دارد، یعنی ارزش‌هایی از دموکراسی آزاد که متعهد به کسب برابری اجتماعی همراه با عدالت اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی است. جایی برای شروع بحث‌های روزولت وجود دارد. در داخل ایالات متحده اتحادی باید ایجاد شود تا کنترل مردمی دستگاه دولت را دوباره به دست آورد و به این شکل به جای مثله‌شدن روش‌ها و ارزش‌های دموکراتیک در قربانگاه قدرت بازار آنها را افزایش دهد.

چشم‌اندازی از آزادی بسیار بسیار باشکوه‌تر از آنکه نئولیبرالیسم تبلیغ می‌کند وجود دارد که باید به دست آورد. نظامی برای حکمرانی، به مراتب ارزشمندتر از آنکه نومحافظه‌کاری امکان می‌دهد، وجود دارد که باید ایجاد شود.

یادداشت‌ها

مقدمه

1. S. George, 'A Short History of Neoliberalism: Twenty Years of Elite Economics and Emerging Opportunities for Structural Change', in W. Bello, N. Bullard, and K. Malhotra (eds.), *Global Finance: New Thinking on Regulating Capital Markets* (London: Zed Books, 2000) 27-35; G. Duménil and D. Lévy, *Capital Resurgent: Roots of the Neoliberal Revolution*, trans. D. Jeffers (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2004); J. Peck, 'Geography and Public Policy: Constructions of Neoliberalism', *Progress in Human Geography*, 28/3 (2004), 392-405; J. Peck and A. Tickell, 'Neoliberalizing Space', *Antipode*, 34/3 (2002), 380-404; P. Treanor, 'Neoliberalism: Origins, Theory, Definition', <http://web.inter.nl.net/users/Paul.Treanor/neoliberalism.html>.
2. Treanor, 'Neoliberalism'.
3. D. Harvey, *The Condition of Postmodernity* (Oxford: Basil Blackwell, 1989); J.-F. Lyotard, *The Postmodern Condition* (Manchester: Manchester University Press, 1984), 66.

فصل ۱

1. G. W. Bush, 'President Addresses the Nation in Prime Time Press Conference', 13 Apr. 2004; <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2004/04/20040413-20.html>.
2. Matthew Arnold is cited in R. Williams, *Culture and Society, 1780-1850* (London: Chatto & Windus, 1958), 118.
3. A. Juhasz, 'Ambitions of Empire: The Bush Administration Economic Plan for Iraq (and Beyond)', *Left Turn Magazine*, 12 (Feb./Mar. 2004), 27-32.
4. N. Klein, 'Of Course the White House Fears Free Elections in Iraq', *Guardian*, 24 Jan. 2004, 18.
5. T. Crampton, 'Iraqi Official Urges Caution on Imposing Free Market', *New York Times*, 14 Oct. 2003, C5.
6. Juhasz, 'Ambitions of Empire', 29.

19. D. Henwood, *After the New Economy* (New York: New Press, 2003), 208.
20. L. Alvarez, 'Britain Says U.S. Planned to Seize Oil in '73 Crisis', *New York Times*, 4 Jan. 2004, A6.

در مورد قرارداد عربستان سعودی برای واچرخاندن دلارهای نفتی از طریق ایالات متحده نگاه کنید به:

- P. Gowan, *The Global Gamble: Washington's Faustian Bid for World Dominance* (London: Verso, 1999), 20.
21. D. Harvey, *The New Imperialism* (Oxford: Oxford University Press, 2003); N. Smith, *American Empire, Roosevelt's Geographer and the Prelude to Globalization* (Berkeley: University of California Press, 2003); N. Smith, *The Endgame of Globalization* (New York: Routledge, 2005).
 22. Panitch and Gindin, 'Finance and American Empire'.

۲۳. بسیاری از بحران‌های بدهی دهه ۱۹۸۰ به‌طور گسترده‌ای در این کتاب پوشش داده شده است:

- P. Gowan, *The Global Gamble*
24. J. Stiglitz, *Globalization and its Discontents* (New York: Norton, 2002).
 25. G. Duménil and D. Lévy, 'The Economics of U.S. Imperialism at the Turn of the 21st Century', *Review of International Political Economy*, 11/

۲۶. برای مثال‌هایی در این مورد نگاه کنید به:

- A. Chua, *World on Fire: How Exporting Free Market Democracy Breeds Ethnic Hatred and Global Instability* (New York: Doubleday, 2003).

۲۷. نقل شده در:

- Harvey, *Condition of Postmodernity*, 158.
28. R. Martin, *The Financialization of Daily Life* (Philadelphia: Temple University Press, 2002).

۲۹. این تعریف، تعریف منحصر به فرد مورد علاقه مثلاً در آثار Dumenil و Levy

30. Chua, *World on Fire*.
31. United Nations Development Program, *Human Development Report, 1996* (New York: Oxford University Press, 1996), 2, and United Nations Development Program, *Human Development Report, 1999*, 3.

7. G. W. Bush, 'Securing Freedom's Triumph', *New York Times*, 11 Sept. 2002, A33. *The National Security Strategy of the United States of America* can be found on the website: www.whitehouse.gov/nsc/nss.
8. M. Fourcade-Gourinchas and S. Babb, 'The Rebirth of the Liberal Creed: Paths to Neoliberalism in Four Countries', *American Journal of Sociology*, 108 (2002), 542-9; J. Valdez, *Pinochet's Economists: The Chicago School in Chile* (New York: Cambridge University Press, 1995); R. Luders, 'The Success and Failure of the State-Owned Enterprise Divergences in a Developing Country: The Case of Chile', *Journal of World Business* (1993), 98-121.
9. R. Dahl and C. Lindblom, *Politics, Economy and Welfare: Planning and Politico-Economic Systems Resolved into Basic Social Processes* (New York: Harper, 1953).
10. S. Krasner (ed.), *International Regimes* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1983); M. Blyth, *Great Transformations: Economic Ideas and Institutional Change in the Twentieth Century* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002).
11. P. Armstrong, A. Glynn, and J. Harrison, *Capitalism Since World War II: The Making and Breaking of the Long Boom* (Oxford: Basil Blackwell, 1991).
12. G. Eley, *Forging Democracy: The History of the Left in Europe, 1850-2000* (Oxford: Oxford University Press, 2000).
13. G. Duménil and D. Lévy, 'Neoliberal Dynamics: Towards A New Phase?', in K. van der Pijl, L. Assassi, and D. Wigan (eds.), *Global Regulation: Managing Crises after the Imperial Turn* (New York: Palgrave Macmillan, 2004) 41-63. See also Task Force on Inequality and American Democracy, *American Democracy in an Age of Rising Inequality* (American Political Science Association, 2004); T. Piketty and E. Saez, 'Income Inequality in the United States, 1913-1998', *Quarterly Journal of Economics*, 118 (2003), 1-39.
14. United Nations Development Program, *Human Development Report, 1999* (New York: Oxford University Press, 1999), 3.
15. See the website <http://www.montpelerin.org/aboutmps.html>.
16. A judicious review can be found in H.-J. Chang, *Globalisation, Economic Development and the Role of the State* (London: Zed Books, 2003). But as Peck, 'Geography and Public Policy', points out, neoliberalism has often absorbed other elements within its frame so that it is hard to conceive of it as a 'pure' theory.
17. The story of Thatcher's path to neoliberalism is outlined in D. Yergin and J. Stanislaw, *The Commanding Heights: The Battle Between Government and Market Place that is Remaking the Modern World* (New York: Simon & Schuster, 1999).
18. L. Panitch and S. Gindin, 'Finance and American Empire', in *The Empire Reloaded: Socialist Register 2005* (London: Merlin Press, 2005) 46-81.

درباره «فروش» بعدی نیویورک نگاه کنید به:

Greenberg, 'The Limits of Branding';

و در مورد کارآفرینی شهری به طور کلی تر نگاه کنید به:

D. Harvey, 'From Managerialism to Entrepreneurialism: The Transformation of Urban Governance in Late Capitalism', in id., *Spaces of Capital* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 2001), ch. 16.

13. Tabb, *The Long Default*, 15.

14. Edsall, *The New Politics of Inequality*, 128.

۱۵. برای فهرست همه تصمیمات قانونی دهه ۱۹۷۰ نگاه کنید به:

Court, *Corporateering*, 29-31.

۱۶. گزارش‌های Edsall, *The New Politics of Inequality* و

Blyth, *Great Transformations* قانع کننده هستند.

17. Edsall, *The New Politics of Inequality*, 235.

18. T. Frank, *What's the Matter with Kansas: How Conservatives Won the Hearts of America* (New York: Metropolitan Books, 2004).

19. D. Kirkpatrick, 'Club of the Most Powerful Gathers in Strictest Privacy', *New York Times*, 28 Aug. 2004, A10.

20. J. Stiglitz, *The Roaring Nineties* (New York: Norton, 2003).

21. Yergin and Stanislaw, *Commanding Heights*, 337; Stiglitz, *The Roaring Nineties*, 108.

22. Edsall, *The New Politics of Inequality*, 217.

23. Blyth, *Great Transformations*, and Edsall, *The New Politics of Inequality*.

24. M. Angell, *The Truth About the Drug Companies: How They Deceive Us and What To Do About It* (New York: Random House, 2004).

25. Blyth, *Great Transformations*; see also Frank, *One Market Under God*,

به خصوص در مورد نقش Gilder نیز نگاه کنید به:

Frank, *One Market Under God*

26. Edsall, *The New Politics of Inequality*, 107.

27. S. Hall, *Hard Road to Renewal: Thatcherism and the Crisis of the Left* (New York: Norton, 1988).

32. W. Robinson, *A Theory of Global Capitalism: Production, Class, and State in a Transnational World* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2004), makes an outstanding case for this argument.

33. K. Polanyi, *The Great Transformation* (Boston: Beacon Press, 1954 edn.).

34. Ibid. 256-8.

35. Ibid.

36. Ibid.

37. Bush, 'Securing Freedom's Triumph'; see also F. Zakaria, *The Future of Freedom: Illiberal Democracy at Home and Abroad* (New York: Norton, 2003).

فصل ۲

1. A. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, trans. Q. Hoare and G. Nowell Smith (London: Lawrence & Wishart, 1971), 321-43.

2. J. Rapley, *Globalization and Inequality: Neoliberalism's Downward Spiral* (Boulder, Col.: Lynne Reiner, 2004), 55.

3. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 149.

4. J. Court, *Corporateering: How Corporate Power Steals your Personal Freedom* (New York: J. P. Tarcher/Putnam, 2003), 33-8.

5. Blyth, *Great Transformations*, 155.

اطلاعات مندرج در پاراگراف‌های قبلی از فصول ۶ و ۵ گزارش BLYTH آمده

که در این کتاب تایید شده است:

T. Edsall, *The New Politics of Inequality* (New York: Norton, 1985), chs. 2 and 3.

6. Court, *Corporateering*, 34.

7. W. Tabb, *The Long Default: New York City and the Urban Fiscal Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1982); J. Freeman, *Working Class New York: Life and Labor Since World War II* (New York: New Press, 2001).

8. R. Zevin, 'New York City Crisis: First Act in a New Age of Reaction', in R. Alcalay and D. Mermelstein (eds.), *The Fiscal Crisis of American Cities: Essays on the Political Economy of Urban America with Special Reference to New York* (New York: Vintage Books, 1977), 11-29.

9. Tabb, *The Long Default*, 28. For Walter Wriston see T. Frank, *One Market Under God: Extreme Capitalism, Market Populism and the End of Economic Democracy* (New York: Doubleday, 2000), 53-6.

10. Freeman, *Working Class New York*.

11. R. Koolhaas, *Delirious New York* (New York: Monacelli Press, 1994); M. Greenberg, 'The Limits of Branding: The World Trade Center, Fiscal Crisis and the Marketing of Recovery', *International Journal of Urban and Regional Research*, 27 (2003), 386-416.

12. Tabb, *The Long Default*; On the subsequent 'selling' of New York see

4. P. Evans, *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation* (Princeton: Princeton University Press, 1995); R. Wade, *Governing the Market* (Princeton: Princeton University Press, 1992); M. Woo-Cummings (ed.), *The Developmental State* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1999).
5. J. Henderson, 'Uneven Crises: Institutional Foundation of East Asian Turmoil', *Economy and Society*, 28/3 (1999), 327-68.
6. Stiglitz, *The Roaring Nineties*, 227; P. Hall, *Governing the Economy*; Fourcade-Gourinchas and Babb, 'The Rebirth of the Liberal Creed'.
7. I. Vasquez, 'The Brady Plan and Market-Based Solutions to Debt Crises', *The Cato Journal*, 16/2 (online).
8. M. Piore and C. Sable, *The Second Industrial Divide: Possibilities for Prosperity* (New York: Basic Books, 1986).
9. Harvey, *Condition of Postmodernity*.
10. V. Navarro (ed.), *The Political Economy of Social Inequalities: Consequences for Health and the Quality of Life* (Amityville, NY: Baywood, 2002).
11. P. McCarney and R. Stren, *Governance on the Ground: Innovations and Discontinuities in the Cities of the Developing World* (Princeton: Woodrow Wilson Center Press, 2003); A. Dixit, *Lawlessness and Economics: Alternative Modes of Governance* (Princeton: Princeton University Press, 2004).
12. R. Miliband, *The State in Capitalist Society* (New York: Basic Books, 1969).
13. N. Rosenblum and R. Post (eds.), *Civil Society and Government* (Princeton: Princeton University Press, 2001); S. Chambers and W. Kymlicka (eds.), *Alternative Conceptions of Civil Society* (Princeton: Princeton University Press, 2001).
14. K. Ohmae, *The End of the Nation State: The Rise of the Regional Economies* (New York: Touchstone Press, 1996).
15. Court, *Corporatesteering*.
16. D. Healy, *Let Them Eat Prozac: The Unhealthy Relationship Between the Pharmaceutical Industry and Depression* (New York: New York University Press, 2004).
17. W. Bello, N. Bullard, and K. Malhotra (eds.), *Global Finance: New Thinking on Regulating Speculative Markets* (London: Zed Books, 2000).
18. K. Schwab and C. Smadja, cited in D. Harvey, *Spaces of Hope* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 2000), 70.
19. H. Wang, *China's New Order: Society, Politics and Economy in Transition* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2003), 44.
20. J. Mann, *The Rise of the Vulcans: The History of Bush's War Cabinet* (New York: Viking Books, 2004); S. Drury, *Leo Strauss and the American Right* (New York: Palgrave Macmillan, 1999).

28. Yergin and Stanislaw, *Commanding Heights*, 92.
29. T. Benn, *The Benn Diaries, 1940-1990*, ed. R. Winstone (London: Arrow, 1996).
30. Yergin and Stanislaw, *Commanding Heights*, 104.
31. R. Brooks, 'Maggie's Man: We Were Wrong', *Observer*, 21 June 1992, 15; P. Hall, *Governing the Economy: The Politics of State Intervention in Britain and France* (Oxford: Oxford University Press, 1986); Fourcade-Gourinchas and Babb, 'The Rebirth of the Liberal Creed'.
32. T. Hayter and D. Harvey (eds.), *The Factory in the City* (Brighton: Mansell, 1995).
33. G. Rees and J. Lambert, *Cities in Crisis: The Political Economy of Urban Development in Post-War Britain* (London: Edward Arnold, 1985); M. Harloe, C. Pickvance, and J. Urry (eds.), *Place, Policy and Politics: Do Localities Matter?* (London: Unwin Hyman, 1990); M. Boddy and C. Fudge (eds.), *Local Socialism? Labour Councils and New Left Alternatives* (London: Macmillan, 1984).

۳۴. عدم موفقیت تاجر برای رسیدن به چند هدف اقتصاد کلان به‌خوبی در کتاب P. Hall, *Governing the Economy*. مستند شده است.

فصل ۳

1. Chang, *Globalisation*; B. Jessop, 'Liberalism, Neoliberalism, and Urban Governance: A State-Theoretical Perspective', *Antipode*, 34/3 (2002), 452-72; N. Poulantzas, *State Power Socialism*, trans. P. Camiller (London: Verso, 1978); S. Clarke (ed.), *The State Debate* (London: Macmillan, 1991); S. Haggard and R. Kaufman (eds.), *The Politics of Economic Adjustment: International Constraints, Distributive Conflicts and the State* (Princeton: Princeton University Press, 1992); M. Nozick, *Anarchy, State and Utopia* (New York: Basic Books, 1977).
2. Stiglitz, *The Roaring Nineties*

استیگلیز به‌خاطر مطالعاتش در این مورد که چگونه عدم تقارن اطلاعات بر رفتارهای بازار و نتایج اثر می‌گذارد برنده‌ی جایزه نوبل شد.

3. Harvey, *Condition of Postmodernity*; Harvey, *The Limits to Capital* (Oxford: Basil Blackwell, 1982).

20. J. Forero, 'As China Gallops, Mexico Sees Factory Jobs Slip Away', *New York Times*, 3 Sept. 2003, A3. 'Mexico, long the king of the low-cost

دولت مکزیک می‌گوید این کشور سال‌ها سرآمد تولیدات ارزان قیمت و صادرکننده به ایالات متحده بود... اکنون چین با صدها میلیون کارگر یا دستمزد پایین دارد به سرعت جانشین مکزیک می‌شود... ۵۰۰۰ کارخانه (ماکیلا دور) از ۲۷۰۰ کارخانه از ۲۰۰۱ به بعد به قیمت بیکاری ۲۱۸۰۰۰ کارگر، تعطیل شده‌اند. گزارش‌های اخیر نشان می‌دهند که وضعیت اشتغال در آن کارخانه‌ها بهبود یافته است زیرا صنایع کارآمدتر و انعطاف‌پذیرتر شده‌اند و می‌توانند در نزدیک بودن به ایالات متحده استفاده کنند تا جریان مداوم تحویل کالا که به خرده‌فروشان امکان می‌دهد که موجودی کالاهای خود را به حداقل برسانند تضمین کنند. نگاه کنید به:

E. Malkin, 'A Boom Along the Border', *New York Times*, 26 Aug. 2004, W1 and W7.

21. MacLeod, *Downsizing the State*, 99–100; Chua, *World on Fire*, 61–3, provides a brief account of the activities of Carlos Slim.
22. S. Sharapura, 'What Happened in Argentina?', *Chicago Business Online*, 28 May 2002, <http://www.chibus.com/news/2002/05/28/Worldview>.
23. J. Petras and H. Veltmeyer, *System in Crisis: The Dynamics of Free Market Capitalism* (London: Zed Books, 2003), 87–110.
24. S. Soederberg, *Contesting Global Governance in the South: Debt, Class, and the New Common Sense in Managing Globalisation* (London: Pluto Press, 2005).
25. J. Salerno, 'Confiscatory Deflation: The Case of Argentina', Ludwig von Mises Institute, <http://www.mises.org/fullstory.aspx?control=890>.
26. Petras and Veltmeyer, *System in Crisis*, 86.
27. V. Chibber, *Locked in Place: State-Building and Late Industrialization in India* (Princeton: Princeton University Press, 2003).
28. Ibid. 245.
29. R. Wade and F. Veneroso, 'The Asian Crisis: The High Debt Model versus the Wall Street–Treasury–IMF Complex', *New Left Review*, 228 (1998), 3–23.
30. M. Woo-Cummings, *South Korean Anti-Americanism*, Japan Policy Research Institute Working Paper 93 (July 2003).
31. Ibid. 5.
32. Stiglitz, *Globalization and its Discontents*.
33. Ibid. 130.
34. Woo-Cummings, *South Korean Anti-Americanism*, 4.
35. Stiglitz, *Globalization and its Discontents*, 130, 206–7.
36. Blyth, *Great Transformations*, 205.
37. Ibid. 238–42.
38. Ibid. 229–30.
39. Ibid. 231–3.
40. P. Bond, *Elite Transition: From Apartheid to Neoliberalism in South Africa* (London: Pluto Press, 2000); id., *Against Global Apartheid: South Africa*

21. R. Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics and Other Essays* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1996 edn.).
22. Harvey, *The New Imperialism*, ch. 4.
23. Chang, *Globalisation*, 31.
24. M. Kaldor, *New and Old Wars: Organized Violence in a Global Era* (Cambridge: Polity, 1999), 130.
25. Frank, *What's the Matter with Kansas*.
26. Lee Kuan Yew, *From Third World to First: The Singapore Story, 1965–2000* (New York: HarperCollins, 2000).

فصل ۴

1. Peck, 'Geography and Public Policy'.
2. World Bank, *World Development Report 2005: A Better Investment Climate for Everyone* (New York: Oxford University Press, 2004).
3. Gowan, *The Global Gamble*.
4. Duménil and Lévy, 'The Economics of US Imperialism'.
5. Stiglitz, *The Roaring Nineties*.
6. R. Brenner, *The Boom and the Bubble: The US in the World Economy* (London: Verso, 2002).
7. S. Corbridge, *Debt and Development* (Oxford: Blackwell, 1993).
8. Stiglitz, *Globalization and its Discontents*, 57.
9. Chua, *World on Fire*.
10. Henderson, 'Uneven Crises'; Stiglitz, *Globalization and its Discontents*,

هر دو نویسنده هم عقیده‌اند که «آزادسازی حساب سرمایه تنها عامل مهم بود که به بحران انجامید».

11. Stiglitz, *Globalization and its Discontents*, 129–30.
12. Ibid.
13. Vasquez, 'The Brady Plan'.
14. D. MacLeod, *Downsizing the State: Privatization and the Limits of Neoliberal Reform in Mexico* (University Park: Pennsylvania University Press, 2004).
15. C. Lomnitz-Adler, 'The Depreciation of Life During Mexico City's Transition into "The Crisis"', in J. Schneider and I. Susser (eds.), *Wounded Cities* (New York: Berg, 2004) 47–70.
16. D. Davis, *Urban Leviathan: Mexico City in the Twentieth Century* (Philadelphia: Temple University Press, 1994).
17. MacLeod, *Downsizing the State*, 90–4.
18. Ibid. 71.
19. J. Nash, *Mayan Visions: The Quest for Autonomy in an Age of Globalization* (New York: Routledge, 2001).

17. J. Kahn, 'China Gambles on Big Projects for its Stability', *New York Times*, 13 Jan. 2003, A1 and A8; K. Bradsher, 'Chinese Builders Buy Abroad', *New York Times*, 2 Dec. 2003, W1 and W7; T. Fishman, 'The Chinese Century', *New York Times Magazine*, 4 July 2004, 24-51.
18. H. French, 'New Boomtowns Change Path of China's Growth', *New York Times*, 28 July 2004, A1 and A8.
19. K. Bradsher, 'Big China Trade Brings Port War', *International Herald Tribune*, 27 Jan. 2003, 12.
20. S. Sharma, 'Stability Amidst Turmoil: China and the Asian Financial Crisis', *Asia Quarterly* (Winter 2000), www.fas.harvard.edu/~asiactr/haq/2000001/0001a006.htm.
21. Hale and Hale, 'China Takes Off', 40.
22. H. Liu, 'China: Banking on Bank Reform', *Asia Times Online*, atimes.com, 1 June 2002.
23. K. Bradsher, 'A Heated Chinese Economy Piles up Debt', *New York Times*, 4 Sept. 2003, A1 and C4; K. Bradsher, 'China Announces New Bailout of Big Banks', *New York Times*, 7 Jan. 2004, C1.
24. Liu, 'China: Banking on Bank Reform'.
25. C. Buckley, 'Let a Thousand Ideas Flower: China Is a New Hotbed of Research', *New York Times*, 13 Sept. 2004, C1 and C4.
26. J. Warner, 'Why the World's Economy is Stuck on a Fast Boat to China', *The Independent*, Jan. 24, 2004, 23.
27. C. Buckley, 'Rapid Growth of China's Huawei Has its High-Tech Rivals on Guard', *New York Times*, 6 Oct. 2003, C1 and C3.
28. K. Bradsher, 'GM To Speed Up Expansion in China: An Annual Goal of 1.3 Million Cars', *New York Times*, 8 June 2004, W1 and W7.
29. Z. Zhang, *Whither China? Intellectual Politics in Contemporary China* (Durham, NC: Duke University Press, 2001).
30. K. Bradsher, 'China's Factories Aim to Fill Garages Around the World', *New York Times*, 2 Nov. 2003, International Section, 8; id., 'GM To Speed Up Expansion in China'; id., 'Is China The Next Bubble?', *New York Times*, 18 Jan. 2004, sect. 3, 1 and 4.
31. K. Bradsher, 'Chinese Provinces Form Regional Power Bloc', *New York Times*, 2 June 2004, W1 and W7.
32. H. Yasheng and T. Khanna 'Can India Overtake China?', *China Now Magazine*, 3 Apr. 2004, www.chinanowmag.com/business/business.htm.
33. P. Dicken, *Global Shift: Reshaping the Global Economic Map in the 21st Century*, 4th edn. (New York: Guilford Press, 2003), 332.
34. T. Hout and J. Lebreton, 'The Real Contest Between America and China', *The Wall Street Journal on Line*, 16 Sept. 2003;

جالب توجه است که این دقیقاً همان نکته‌ای است که مارکس درباره‌ی اختلاف کاربرد فناوری بین ایالات متحده و بریتانیا در قرن نوزدهم بیان می‌کند، نگاه کنید به:

Capital (New York: International Publishers, 1967), i. 371-2.

- Meets the World Bank, the IMF and International Finance* (London: Zed Books, 2003)
41. World Bank, *World Development Report 2005*.
 42. Stiglitz, *Globalization and its Discontents*, frequently returns to this point.
 43. J. Mittelman, *The Globalization Syndrome: Transformation and Resistance* (Princeton: Princeton University Press, 2000), 90-106.

فصل ۵

1. N. Lardy, *China's Unfinished Economic Revolution* (Washington, DC: Brookings Institution, 1998); S.-M. Li and W.-S. Tang, *China's Regions, Polity and Economy* (Hong Kong: Chinese University Press, 2000),
۲. تا حدودی به تفسیر دومی تکیه می‌کنم، ولی نه به شدت Burkett, Hart-Landsberg که در اینجا به‌طور مفصلی از کتاب آن‌ها استفاده کرده‌ام. نگاه کنید به: M. Hart-Landsberg and P. Burkett, *China and Socialism: Market Reforms and Class Struggle* (New York, 2004; = *Monthly Review*, 56/3).
3. L. Cao, 'Chinese Privatization: Between Plan and Market', *Law and Contemporary Problems*, 63/13 (2000), 13-62.
4. This point is emphatically made in Y. Huang, 'Is China Playing by the Rules?', *Congressional-Executive Commission on China*, <http://www.cecc.gov/pages/hearings/092403/huang.php>.
5. Wang, *China's New Order*, 66.
6. D. Hale and L. Hale, 'China Takes Off', *Foreign Affairs*, 82/6 (2003), 36-53.
7. J. Kahn and J. Yardley, 'Amid China's Boom, No Helping Hand for Young Qingming', *New York Times*, 1 Aug. 2004, A1 and A6.
8. J. Yardley, 'In a Tidal Wave, China's Masses Pour from Farm to City', *New York Times*, Sept. 12, 2004, Week in Review, 6.
9. Kahn and Yardley, 'Amid China's Boom'.
10. C. Stevenson, *Reforming State-Owned Enterprises: Past Lessons for Current Problems* (Washington, DC: George Washington University), <http://www.gwu.edu/~ylowrey/stevensonc.html>.
11. Hart-Landsberg and Burkett, *China and Socialism*, 35; Li and Tang, *China's Regions*.
12. Hart-Landsberg and Burkett, *China and Socialism*, 38.
13. See *ibid.*, and Global Policy Forum, *Newsletter 'China's Privatization'*, <http://www.globalpolicy.org/soecon/ffd/fdi/2003/1112chinaprivatization>.
14. Li and Tang, *China's Regions*, ch. 6.
15. *Ibid.* 82.
16. China Labor Watch, 'Mainland China Jobless Situation Grim, Minister Says', http://www.chinalaborwatch.org/en/web/article.php?article_id=50043, 18 Nov. 2004.

55. C. Cartier, 'Symbolic City/Regions and Gendered Identity Formation in South China', *Provincial China*, 8/1 (2003), 60-77; Z. Zhang, 'Mediating Time: The "Rice Bowl of Youth" in Fin-de-Siècle Urban China', *Public Culture*, 12/1 (2000), 93-113.
56. S. K. Lee, 'Made In China: Labor as a Political Force?', panel statement, 2004 Mansfield conference, University of Montana, Missoula, 18-20 Apr. 2004.
57. Ibid.; J. Yardley, 'Chinese Appeal to Beijing to Resolve Local Complaints', *New York Times*, 8 Mar. 2004, A3.
58. E. Rosenthal, 'Workers Plight Brings New Militancy in China', *New York Times*, 10 Mar. 2003, A8.
59. E. Cody, 'Workers in China Shed Passivity: Spate of Walkouts Shakes Factories', *Washington Post*, 27 Nov. 2004, A01; A. Cheng 'Labor Unrest is Growing in China', *International Herald Tribune Online*, Oct. 27, 2004; Yardley, 'Farmers Being Moved Aside'.
60. Lee, 'Made In China'.
61. Cited in Cody, 'Workers in China Shed Passivity'; see also various issues of the *China Labor Bulletin*.
62. Cody, 'Workers in China'.

فصل ۶

1. Marx, *Theories of Surplus Value*, pt. 2, (London: Lawrence & Wishart, 1969), 200.
2. J. Gray, *False Dawn: The Illusions of Global Capitalism* (London: Granta Press, 1998).
3. Bond, 'US and Global Economic Volatility'.
4. The two best official assessments can be found in World Commission on the Social Dimension of Globalization, *A Fair Globalization: Creating Opportunities for All* (Geneva, International Labour Office, 2004); United Nations Development Program, *Human Development Report, 1999; Human Development Report, 2003*.
5. M. Weisbrot, D. Baker, E. Kraev, and J. Chen, 'The Scorecard on Globalization 1980-2000: Its Consequences for Economic and Social Well-Being', in V. Navarro and C. Muntaner, *Political and Economic Determinants of Population Health and Well-Being* (Amityville, NY: Baywood, 2004) 91-114.
6. G. Monbiot, 'Punitive- and It Works', *Guardian*, 11 Jan. 2005, online edition.
7. Henwood, *After the New Economy*; Duménil and Lévy, *Capital Resurgent*, fig. 17.1.

۸. ادبیات درباره‌ی جهانی شدن بسیار زیاد است. دیدگاه‌های من در:

9. Ibid., ch. 4.
10. M. Derthick and P. Quirk, *The Politics of Deregulation* (Washington, DC: Brookings Institution Press, 1985); W. Megginson and J. Netter, 'From State to Market: A Survey of Empirical Studies of Privatization', *Journal of Economic Literature* (2001), online.

35. See Hart-Landsberg and Burkett, *China and Socialism*, 94-5; K. Brooke, 'Korea Feeling Pressure as China Grows', *New York Times*, 8 Jan. 2003, W1 and W7.
36. J. Belson, 'Japanese Capital and Jobs Flowing to China', *New York Times*, 17 Feb. 2004, C1 and C4.
37. See Forero, 'As China Gallops'.
38. K. Bradsher, 'China Reports Economic Growth of 9.1% in 2003', *New York Times*, 20 Feb. 2004, W1 and W7.
39. K. Bradsher, 'Taiwan Watches its Economy Slip to China', *New York Times*, 13 Dec. 2004, C7.
40. W. Arnold, 'BHP Billiton Remains Upbeat Over Bet on China's Growth', *New York Times*, 8 June 2004, W1 and W7.
41. M. Landler, 'Hungary Eager and Uneasy Over New Status', *New York Times*, 5 Mar. 2004, W1 and W7; K. Bradsher, 'Chinese Automaker Plans Assembly Line in Malaysia', *New York Times*, 19 Oct. 2004, W1 and W7.
42. K. Bradsher, 'China's Strange Hybrid Economy', *New York Times*, 21 Dec. 2003, C5.
43. Volcker's remarks are cited in P. Bond, 'US and Global Economic Volatility: Theoretical, Empirical and Political Considerations', paper presented to the Empire Seminar, York University, Nov. 2004.
44. Wang, *China's New Order*; T. Fishman, *China Inc.: How the Rise of the Next Superpower Challenges America and the World* (New York: Scribner, 2005).
45. K. Bradsher, 'Now, a Great Leap Forward in Luxury', *New York Times*, 10 June 2004, C1 and C6.
46. X. Wu and J. Perloff, *China's Income Distribution Over Time: Reasons for Rising Inequality*, CUDARE Working Papers 977 (Berkeley: University of California at Berkeley, 2004).
47. Wang, *China's New Order*.
48. L. Wei, *Regional Development in China* (New York: Routledge/Curzon, 2000).
49. L. Shi, 'Current Conditions of China's Working Class', *China Study Group*, 3 Nov. 2003, <http://www.chinastudygroup.org/index.php?action=article&type>.
50. China Labor Watch, 'Mainland China Jobless Situation Grim'.
51. Shi, 'Current Conditions of China's Working Class'.
52. D. Barboza, 'An Unknown Giant Flexes its Muscles', *New York Times*, 4 Dec. 2004, C1 and C3; S. Lohr, 'IBM's Sale of PC Unit Is a Bridge Between Companies and Cultures', *New York Times*, 8 Dec. 2004, A1 and C4; S. Lohr, 'IBM Sought a China Partnership, Not Just a Sale', *New York Times*, 13 Dec. 2004, C1 and C6.
53. Wang, *China's New Order*; J. Yardley, 'Farmers Being Moved Aside by China's Real Estate Boom', *New York Times*, 8 Dec. 2004, A1 and A16.
54. C. Cartier, 'Zone Fever. The Arable Land Debate and Real Estate Speculation: China's Evolving Land Use Regime and its Geographical Contradictions', *Journal of Contemporary China*, 10 (2001), 455-69; Z. Zhang, *Strangers in the City: Reconfigurations of Space, Power, and Social Networks within China's Floating Population* (Stanford: Stanford University Press, 2001).

30. Petras and Veltmeyer, *System in Crisis*, ch. 6.
31. American Lands Alliance, 'IMF Policies Lead to Global Deforestation', <http://americanlands.org/imfreport.htm>.
32. D. Rodrik, *The Global Governance of Trade: As If Development Really Mattered* (New York, United Nations Development Program, 2001), 9.
33. D. Chandler, *From Kosovo to Kabul: Human Rights and International Intervention* (London: Pluto Press, 2002), 89.
34. Ibid. 230.
35. T. Wallace, 'NGO Dilemmas: Trojan Horses for Global Neoliberalism?', *Socialist Register* (2003), 202-19.

برای بررسی نقش عمومی سازمان‌های دولتی نگاه کنید به:

- M. Edwards and D. Hulme (eds.), *Non-Governmental Organisations: Performance and Accountability* (London: Earthscan, 1995).
36. L. Gill, *Teetering on the Rim* (New York: Columbia University Press, 2000); J. Cowan, M.-B. Dembour, and R. Wilson (eds.), *Culture and Rights: Anthropological Perspectives* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).
 37. A. Bartholomew and J. Breakspear, 'Human Rights as Swords of Empire', *Socialist Register* (London: Merlin Press, 2003), 124-45.
 38. Ibid. 126.
 39. Chandler, *From Kosovo to Kabul*, 27, 218.
 40. Ibid. 235.
 41. Marx, *Capital*, i. 225.
 42. D. Harvey, 'The Right to the City', in R. Scholar (ed.), *Divided Cities: Oxford Amnesty Lectures 2003* (Oxford, Oxford University Press, forthcoming).
 43. Harvey, *The New Imperialism*, ch. 2.

فصل ۷

۱. در نقد خردمندانه‌ی وینسته ناورو از سن نقل شده است، نگاه کنید به:

- Development as Quality of Life: A Critique of Amartya Sen's *Development as Freedom*, in Navarro (ed.), *The Political Economy of Social Inequalities* 13-26.
2. Polanyi, *The Great Transformation*, 257.

11. Dicken, *Global Shift*, ch. 13.
12. Panitch and Gindin, 'Finance and American Empire'; S. Soederberg, 'The New International Financial Architecture: Imposed Leadership and "Emerging Markets"', *Socialist Register* (2002), 175-92.
13. Corbridge, *Debt and Development*; S. George, *A Fate Worse Than Debt* (New York: Grove Press, 1988).
14. E. Toussaint, *Your Money or Your Life: The Tyranny of Global Finance* (London: Pluto Press, 2003); Stiglitz, *Globalization and its Discontents*, 225; Wade and Veneroso, 'The Asian Crisis', 21.
15. J. Farah, 'Brute Tyranny in China', *WorldNetDaily.com*, posted 15 Mar. 2004; I. Peterson, 'As Land Goes To Revitalization, There Go the Old Neighbors', *New York Times*, 30 Jan. 2005, 29 and 32.
16. J. Holloway and E. Pelaez, *Zapatista: Reinventing Revolution* (London: Pluto, 1998); J. Stedile, 'Brazil's Landless Battalions', in T. Mertes (ed.), *A Movement of Movements* (London: Verso, 2004).
17. D. Harvey, 'The Art of Rent: Globalization, Monopoly and the Commodification of Culture', *Socialist Register* (2002), 93-110.
18. Polanyi, *The Great Transformation*, 73.
19. K. Bales, *Disposable People: New Slavery in the Global Economy* (Berkeley: University of California Press, 2000); M. Wright, 'The Dialectics of Still Life: Murder, Women and the Maquiladoras', *Public Culture*, 11 (1999), 453-74.
20. A. Ross, *Low Pay High Profile: The Global Push for Fair Labor* (New York: The New Press, 2004), 124.
21. J. Seabrook, *In the Cities of the South: Scenes from a Developing World* (London: Verso, 1996), 103.
22. J. Sommer, 'A Dragon Let Loose on the Land: And Shanghai is at the Epicenter of China's Economic Boom', *Japan Times*, 26 Oct. 1994, 3.
23. C. K. Lee, *Gender and the South China Miracle* (Berkeley: University of California Press, 1998); C. Cartier, *Globalizing South China* (Oxford: Basil Blackwell, 2001), particularly ch. 6.
24. The global impacts are discussed in detail in Navarro, *The Political Economy of Social Inequalities*; Navarro and Muntaner, *Political and Economic Determinants*.
25. J. Kahn, 'Violence Taints Religion's Solace for China's Poor', *New York Times*, 25 Nov. 2004, A1 and A24.
26. Frank, *What's the Matter with Kansas*.
27. N. Myers, *Ultimate Security: The Environmental Basis of Political Stability* (New York: Norton, 1993); id., *The Primary Resource: Tropical Forests and Our Future/Updated for the 1990s* (New York: Norton, 1993); M. Novacek (ed.), *The Biodiversity Crisis: Losing What Counts* (New York: American Museum of Natural History, 2001).
28. Climate Change Science Program, 'Our Changing Planet: The US Climate Change Science Program for Fiscal Years 2004 and 2005', <http://www.usgcrp.gov/usgcrp/Library/ocp2004-5>; M. Townsend and P. Harris, 'Now the Pentagon Tells Bush: Climate Change Will Destroy Us', *Observer*, 22 Feb. 2004, online.
29. K. Bradsher, 'China's Boom Adds to Global Warming', *New York Times*, 22 Oct. 2003, A1 and A8; J. Yardley, 'Rivers Run Black, and Chinese Die of Cancer', *New York Times*, 12 Sept. 2004, A1 and A17; D. Murphy, 'Chinese Province: Stinking, Filthy, Rich', *Wall Street Journal*, 27 Oct. 2004, B2H.

بعضی از مشکلات کاربرد نظام اخلاقی جهانی را در این مقاله مرور کرده‌ام، نگاه کنید به:

D. Harvey, 'Cosmopolitanism and the Banality of Geographical Evils', in J. Comaroff and J. Comaroff, *Millennial Capitalism and the Culture of Neoliberalism* (Durham, NC: Duke University Press, 2000) 271-310.

۱۳. در مورد و لکر نگاه کنید به:

Bond, 'US and Global Economic Volatility'; M. Muheisen and C. Towe (eds.), *US Fiscal Policies and Priorities for Long-Run Sustainability*, Occasional Paper 227 (Washington, DC: International Monetary Fund, 2004).

14. Duménil and Lévy, 'Neoliberal Dynamics'.
15. Harvey, *Condition of Postmodernity*, 169.
16. H. Arendt, *Imperialism* (New York: Harcourt Brace Janovich, 1968 edn.); Harvey, *The New Imperialism*, 12-17.
17. D. King, *The Liberty of Strangers: Making the American Nation* (New York: Oxford University Press, 2004).
18. G. Arrighi and B. Silver, *Chaos and Governance in the Modern World System* (Minneapolis: Minnesota University Press, 1999); see also the Afterword to the paperback edition of Harvey, *The New Imperialism* (Oxford: Oxford University Press, 2005).

Harvey, *Condition of Postmodernity*, 168-70.

۱۹. نقل شده در:

20. S. Amin, 'Social Movements at the Periphery', in Wignaraja (ed.), *New Social Movements in the South*, 76-100.
21. W. Bello, *Deglobalization: Ideas for a New World Economy* (London: Zed Books, 2002); Bello, Bullard, and Malhotra (eds.), *Global Finance*; S. George, *Another World is Possible IF...* (London: Verso, 2003); W. Fisher and T. Ponniah (eds.), *Another World is Possible: Popular Alternatives to Globalization at the World Social Forum* (London: Zed Books, 2003); P. Bond, *Talk Left Walk Right: South Africa's Frustrated Global Reforms* (Scottsville, South Africa: University of KwaZulu-Natal Press, 2004); Mertes, *A Movement of Movements*; Gill, *Teetering on the Rim*; Brecher, Costello, and Smith, *Globalization from Below*.
22. Harvey, *Spaces of Hope*, 248-52.
23. Task Force on Inequality and American Democracy, *American Democracy*

تصویری آزاردهنده ترسیم می‌کند.

۲۴. برای مثال، این بحثی است که وانگ در کتابش China's New Order

در مورد چین مرتباً به آن رجوع می‌کند.

3. Zakaria, *The Future of Freedom*; A. Sen, *Development as Freedom* (New York: Knopf, 1999).
4. Marx, *Capital*, iii. 820.
5. R. Kaplan, *The Coming Anarchy: Shattering the Dreams of the Post Cold War* (New York: Vintage, 2001).
6. J. Walton, 'Urban Protest and the Global Political Economy: The IMF Riots', in M. Smith and J. Feagin (eds.), *The Capitalist City* (Oxford: Blackwell, 1987) 354-86.
7. D. Jensen, *The Culture of Make Believe* (New York: Context Books, 2002); J. Zergan, *Future Primitive and Other Essays* (Brooklyn, NY: Autonomedia, 1994).
8. Kahn, 'Violence Taints Religion's Solace for China's Poor'.
9. B. Gills (ed.), *Globalization and the Politics of Resistance* (New York: Palgrave, 2001); T. Mertes (ed.), *A Movement of Movements* (London: Verso, 2004); P. Wignaraja (ed.), *New Social Movements in the South: Empowering the People* (London: Zed Books, 1993); J. Brecher, T. Costello, and B. Smith, *Globalization from Below: The Power of Solidarity* (Cambridge, Mass.: South End Press, 2000).
10. Stiglitz, *Globalization and its Discontents*, and *The Roaring Nineties*; P. Krugman, *The Great Unravelling: Losing Our Way in the Twentieth Century* (New York: Norton, 2003). G. Soros, *George Soros on Globalization* (New York: Public Affairs, 2002); id., *The Bubble of American Supremacy: Correcting the Misuse of American Power* (New York: Public Affairs, 2003); J. Sachs, 'New Global Consensus on Helping the Poorest of the Poor', *Global Policy Forum Newsletter*, 18 Apr. 2000. Says Sachs, for example, 'I do not believe in global governance by the rich countries, or international voting weighted by money as in the IMF and the World Bank today, or permanent government by entrenched bureaucracies unencumbered by external review as has been true of the IMF, or governance by conditionality set by rich countries and imposed on the desperately poor.'

برای مثال ساش می‌گوید، «من به حکمرانی جهانی کشورهای ثروتمند، یا رای دادن بین‌المللی که امروز صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی آن‌را سبک و سنگین می‌کند، یا حکومت دائم بوسیله دیوان‌سالاری‌های تحکیم یافته تا مقید به دیدگاه‌های بیرون از خودشان همان‌گونه که در مورد صندوق بین‌المللی پول صدق داشته است، یا حکمرانی بوسیله شریطی که کشورهای فقیر تعیین و بر کشورهای به‌شدت فقیر تحمیل می‌کنند، باور ندارم».

۱۱. فقط این دو منبع را ذکر می‌کنم:

United Nations Development Program, *Human Development Report 1999*; World Commission on the Social Dimension of Globalization, *A Fair Globalization*.

12. D. Held, *Global Covenant: The Social Democratic Alternative to the Washington Consensus* (Cambridge: Polity, 2004);

کتاب شناسی

Press Comment and Web Sources

- Alvarez, L., 'Britain Says U.S. Planned to Seize Oil in '73 Crisis', *New York Times*, 4 Jan. 2004, A6.
- American Lands Alliance, 'IMF Policies Lead to Global Deforestation', <http://americanlands.org/imfreport.htm>.
- Arnold, W., 'BHP Billiton Remains Upbeat Over Bet on China's Growth', *New York Times*, 8 June 2004, W1 and W7.
- Barboza, D., 'An Unknown Giant Flexes its Muscles', *New York Times*, 4 Dec. 2004, C1 and C3.
- Belson, J., 'Japanese Capital and Jobs Flowing to China', *New York Times*, 17 Feb. 2004, C1 and C4.
- Bradsher, K., 'Big China Trade Brings Port War', *International Herald Tribune*, 27 Jan. 2003, 12.
- 'China Announces New Bailout of Big Banks', *New York Times*, 7 Jan. 2004, C1.
- 'China Reports Economic Growth of 9.1% in 2003', *New York Times*, 20 Feb. 2004, W1 and W7.
- 'China's Boom Adds to Global Warming', *New York Times*, 22 Oct. 2003, A1 and A8.
- 'China's Factories Aim to Fill Garages Around the World', *New York Times*, 2 Nov. 2003, International Section, 8.
- 'China's Strange Hybrid Economy', *New York Times*, 21 Dec. 2003, C5.
- 'Chinese Automaker Plans Assembly Line in Malaysia', *New York Times*, 19 Oct. 2004, W1 and W7.
- 'Chinese Builders Buy Abroad', *New York Times*, 2 Dec. 2003, W1 and W7.
- 'Chinese Provinces Form Regional Power Bloc', *New York Times*, 2 June 2004, W1 and W7.
- 'GM To Speed Up Expansion in China: An Annual Goal of 1.3 Million Cars', *New York Times*, 8 June 2004, W1 and W7.
- 'A Heated Chinese Economy Piles up Debt', *New York Times*, 4 Sept. 2003, A1 and C4.

- Kahn, J., and Yardley, J., 'Amid China's Boom, No Helping Hand for Young Qingming', *New York Times*, 1 Aug. 2004, A1 and A6.
- 'China Gambles on Big Projects for its Stability', *New York Times*, 13 Jan. 2003, A1 and A8.
- 'Violence Taints Religion's Solace for China's Poor', *New York Times*, 25 Nov. 2004, A1 and A24.
- Kirkpatrick, D., 'Club of the Most Powerful Gathers in Strictest Privacy', *New York Times*, 28 Aug. 2004, A10.
- Klein, N., 'Of Course the White House Fears Free Elections in Iraq', *Guardian*, 24 Jan. 2004, 18.
- Landler, M., 'Hungary Eager and Uneasy Over New Status', *New York Times*, 5 Mar. 2004, W1 and W7.
- Liu, H., 'China: Banking on Bank Reform', *Asia Times Online*, atimes.com, 1 June 2002.
- Liu Shi, 'Current Conditions of China's Working Class', *China Study Group*, 3 Nov. 2003, <http://www.chinastudygroup.org/index.php?action=article&type>.
- Lohr, S., 'IBM Sought a China Partnership, Not Just a Sale', *New York Times*, 13 Dec. 2004, C1 and C6.
- 'IBM's Sale of PC Unit Is a Bridge Between Companies and Cultures', *New York Times*, 8 Dec. 2004, A1 and C4.
- Malkin, E., 'A Boom Along the Border', *New York Times*, 26 Aug. 2004, W1 and W7.
- Monbiot, G., 'Punitive—and It Works', *Guardian*, 11 Jan. 2005, online edition. Montpelerin website, <http://www.montpelerin.org/aboutmps.html>.
- Murphy, D., 'Chinese Province: Stinking, Filthy, Rich', *Wall Street Journal*, 27 Oct. 2004, B2H.
- National Security Strategy of the United State of America website: www.whitehouse.gov/nsc/nss.
- Peterson, I., 'As Land Goes To Revitalization, There Go the Old Neighbors', *New York Times*, 30 Jan. 2005, 29 and 32.
- Rosenthal, E., 'Workers Plight Brings New Militancy in China', *New York Times*, 10 Mar. 2003, A8.
- Salerno, J., 'Confiscatory Deflation: The Case of Argentina', Ludwig von Mises Institute, <http://www.mises.org/fullstory.aspx?control=890>.
- Sharapura, S., 'What Happened in Argentina?', *Chicago Business Online*, 28 May 2002, <http://www.chibus.com/news/2002/05/28/Worldview>.
- Sharma, S., 'Stability Amidst Turmoil: China and the Asian Financial Crisis', *Asia Quarterly* (Winter 2000), www.fas.harvard.edu/~asiactr/haq/2000001/0001a006.htm.
- Shi, L., 'Current Conditions of China's Working Class', *China Study Group*, 3 Nov. 2003, <http://www.chinastudygroup.org/index.php?action=article&type>.

- Bradsher, K., 'Is China the Next Bubble?' *New York Times*, 18 Jan. 2004, sect. 3, 1 and 4.
- 'Now, a Great Leap Forward in Luxury', *New York Times*, 10 June 2004, C1 and C6.
- 'Taiwan Watches its Economy Slip to China', *New York Times*, 13 Dec. 2004, C7.
- Brooke, K., 'Korea Feeling Pressure as China Grows', *New York Times*, 8 Jan. 2003, W1 and W7.
- Brooks, R., 'Maggie's Man: We Were Wrong', *Observer*, 21 June 1992, 15.
- Buckley, C., 'Let a Thousand Ideas Flower: China Is a New Hotbed of Research', *New York Times*, 13 Sept. 2004, C1 and C4.
- 'Rapid Growth of China's Huawei Has its High-Tech Rivals on Guard', *New York Times*, 6 Oct. 2003, C1 and C3.
- Bush, G. W., 'President Addresses the Nation in Prime Time Press Conference', 13 Apr. 2004, <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2004/0420040413-20.html>.
- 'Securing Freedom's Triumph', *New York Times*, 11 Sept. 2002, A33.
- Cheng, A., 'Labor Unrest is Growing in China', *International Herald Tribune Online*, 27 Oct. 2004.
- China Labor Watch, 'Mainland China Jobless Situation Grim, Minister Says', http://www.chinalaborwatch.org/en/web/article.php?article_id=50043 (18 Nov. 2004).
- Climate Change Science Program, 'Our Changing Planet: The US Climate Change Science Program for Fiscal Years 2004 and 2005', <http://www.usgcrp.gov/usgcrp/Library/ocp2004-5>.
- Cody, E., 'Workers in China Shed Passivity: Spate of Walkouts Shakes Factories', *Washington Post*, 27 Nov. 2004, A01.
- Crampton, T., 'Iraqi Official Urges Caution on Imposing Free Market', *New York Times*, 14 Oct. 2003, C5.
- Farah, J., 'Brute Tyranny in China' *WorldNetDaily.com*, posted 15 Mar. 2004.
- Fishman, T., 'The Chinese Century', *New York Times Magazine*, 4 July 2004, 24-51.
- Forero, J., 'As China Gallops, Mexico Sees Factory Jobs Slip Away', *New York Times*, 3 Sept. 2003, A3.
- French, H., 'New Boomtowns Change Path of China's Growth', *New York Times*, 28 July 2004, A1 and A8.
- Global Policy Forum, Newsletter 'China's Privatization', <http://www.globalpolicy.org/soecon/fdi/fdi/2003/1112chinaprivatization>.
- Hout, T., and Lebreton, J., 'The Real Contest Between America and China', *The Wall Street Journal on Line*, 16 Sept. 2003.
- Huang, Y., 'Is China Playing by the Rules?', *Congressional-Executive Commission on China*, <http://www.cecc.gov/pages/hearings/092403/huang.php>.

- Benn, T., *The Benn Diaries, 1940-1990*, ed. R. Winstone (London: Arrow, 1996).
- Blyth, M., *Great Transformations: Economic Ideas and Institutional Change in the Twentieth Century* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002).
- Boddy, M., and Fudge, C. (eds.), *Local Socialism? Labour Councils and New Left Alternatives* (London: Macmillan, 1984).
- Bond, P., *Against Global Apartheid: South Africa Meets the World Bank, the IMF and International Finance* (London: Zed Books, 2003).
- *Elite Transition: From Apartheid to Neoliberalism in South Africa* (London: Pluto Press, 2000).
- *Talk Left Walk Right: South Africa's Frustrated Global Reforms* (Scottsville, South Africa: University of KwaZulu-Natal Press, 2004).
- 'US and Global Economic Volatility: Theoretical, Empirical and Political Considerations', paper presented to the Empire Seminar, York University, November 2004.
- Brecher, J., Costello, T., and Smith, B., *Globalization from Below: The Power of Solidarity* (Cambridge, Mass.: South End Press, 2000).
- Brenner, R., *The Boom and the Bubble: The US in the World Economy* (London: Verso, 2002).
- Cao, L., 'Chinese Privatization: Between Plan and Market', *Law and Contemporary Problems*, 63/13 (2000), 13-62.
- Cartier, C., *Globalizing South China* (Oxford: Basil Blackwell, 2001).
- 'Symbolic City/Regions and Gendered Identity Formation in South China', *Provincial China*, 8/1 (2003), 60-77.
- 'Zone Fever. The Arable Land Debate and Real Estate Speculation: China's Evolving Land Use Regime and its Geographical Contradictions', *Journal of Contemporary China*, 10 (2001), 455-69.
- Chambers, S., and Kymlicka, W. (eds.), *Alternative Conceptions of Civil Society* (Princeton: Princeton University Press, 2001).
- Chandler, D., *From Kosovo to Kabul: Human Rights and International Intervention* (London: Pluto Press, 2002).
- Chang, H.-J., *Globalisation, Economic Development and the Role of the State* (London: Zed Books, 2003).
- Chibber, V., *Locked in Place: State-Building and Late Industrialization in India* (Princeton: Princeton University Press, 2003).
- Chua, A., *World on Fire: How Exporting Free Market Democracy Breeds Ethnic Hatred and Global Instability* (New York: Doubleday, 2003).
- Clarke, S. (ed.), *The State Debate* (London: Macmillan, 1991).
- Corbridge, S., *Debt and Development* (Oxford: Blackwell, 1993).
- Court, J., *Corporate Power: How Corporate Power Steals your Personal Freedom* (New York: J. P. Tarcher/Putnam, 2003).
- Cowan, J., Dembour, M.-B., and Wilson, R. (eds.), *Culture and Rights:*

- Sommer, J., 'A Dragon Let Loose on the Land: And Shanghai is at the Epicenter of China's Economic Boom', *Japan Times*, 26 Oct. 1994, 3.
- Stevenson, C., *Reforming State-Owned Enterprises: Past Lessons for Current Problems* (Washington, DC: George Washington University), <http://www.gwu.edu/~ylowrey/stevensonc.html>.
- Townsend, M., and Harris, P., 'Now the Pentagon Tells Bush: Climate Change Will Destroy Us', *Observer*, 22 Feb. 2004, online.
- Treanor, P., 'Neoliberalism: Origins, Theory, Definition', <http://web.international.net/users/Paul.Treanor/neoliberalism.html>.
- Warner, J., 'Why the World's Economy Is Stuck on a Fast Boat to China', *Independent*, 24 Jan. 2004, 23.
- Yardley, J., 'Chinese Appeal to Beijing to Resolve Local Complaints', *New York Times*, 8 Mar. 2004, A3.
- 'Farmers Being Moved Aside by China's Real Estate Boom', *New York Times*, 8 Dec. 2004, A1 and A16.
- 'In a Tidal Wave, China's Masses Pour from Farm to City', *New York Times*, 12 Sept. 2004, 'Week in Review', 6.
- 'Rivers Run Black, and Chinese Die of Cancer', *New York Times*, 12 Sept. 2004, A1 and A17.
- Yasheng, H., and Khanna, T., 'Can India Overtake China?', *China Now Magazine*, 3 Apr. 2004, www.chinanowmag.com/business/business.htm.

Books and Journal Articles

- Amin, S., 'Social Movements at the Periphery', in P. Wignaraja (ed.), *New Social Movements in the South: Empowering the People* (London: Zed Books, 1993), 76-100.
- Angell, M., *The Truth About the Drug Companies: How They Deceive Us and What To Do About It* (New York: Random House, 2004).
- Arendt, H., *Imperialism* (New York: Harcourt Brace Janovich, 1968).
- Armstrong, A., Glynn, A., and Harrison, J., *Capitalism Since World War II: The Making and Breaking of the Long Boom* (Oxford: Basil Blackwell, 1991).
- Arrighi, G., and Silver, B., *Chaos and Governance in the Modern World System* (Minneapolis: Minnesota University Press, 1999).
- Bales, K., *Disposable People: New Slavery in the Global Economy* (Berkeley: University of California Press, 2000).
- Bartholomew, A., and Breakspear, J., 'Human Rights as Swords of Empire', *Socialist Register* (London: Merlin Press, 2003), 124-45.
- Bello, W., *Deglobalization: Ideas for a New World Economy* (London: Zed Books, 2002).
- Bullard, N., and Malhotra, K. (eds.), *Global Finance: New Thinking on Regulating Speculative Markets* (London: Zed Books, 2000).

- Freeman, J., *Working Class New York: Life and Labor Since World War II* (New York: New Press, 2001).
- George, S., *Another World is Possible IF...* (London: Verso, 2003).
- *A Fate Worse Than Debt* (New York: Grove Press, 1988).
- 'A Short History of Neoliberalism: Twenty Years of Elite Economics and Emerging Opportunities for Structural Change', in W. Bello, N. Bullard, and K. Malhotra (eds.), *Global Finance: New Thinking on Regulating Capital Markets* (London: Zed Books, 2000) 27–35.
- Gill, L., *Teetering on the Rim* (New York: Columbia University Press, 2000).
- Gills, B. (ed.), *Globalization and the Politics of Resistance* (New York: Palgrave, 2001).
- Gowan, P., *The Global Gamble: Washington's Faustian Bid for World Dominance* (London: Verso, 1999).
- Gramsci, A., *Selections from the Prison Notebooks*, trans. Q. Hoare and G. Nowell Smith (London: Lawrence & Wishart, 1971).
- Gray, J., *False Dawn: The Illusions of Global Capitalism* (London: Granta Press, 1998).
- Greenberg, M., 'The Limits of Branding: The World Trade Center, Fiscal Crisis and the Marketing of Recovery', *International Journal of Urban and Regional Research*, 27 (2003), 386–416.
- Haggard, S., and Kaufman, R. (eds.), *The Politics of Economic Adjustment: International Constraints, Distributive Conflicts and the State* (Princeton: Princeton University Press, 1992).
- Hale, D., and Hale, L., 'China Takes Off', *Foreign Affairs*, 82/6 (2003), 36–53.
- Hall, P., *Governing the Economy: The Politics of State Intervention in Britain and France* (Oxford: Oxford University Press, 1986).
- Hall, S., *Hard Road to Renewal: Thatcherism and the Crisis of the Left* (New York: Norton, 1988).
- Harloe, M., Pickvance, C., and Urry, J. (eds.), *Place, Policy and Politics: Do Localities Matter?* (London: Unwin Hyman, 1990).
- Hart-Landsberg, M., and Burkett, P., *China and Socialism: Market Reforms and Class Struggle* (New York, 2004; = *Monthly Review*, 56/3).
- Harvey, D., 'The Art of Rent: Globalization, Monopoly and the Commodification of Culture', *Socialist Register* (2002), 93–110.
- *The Condition of Postmodernity* (Oxford: Basil Blackwell, 1989).
- 'Cosmopolitanism and the Banality of Geographical Evils', in J. Comaroff and J. Comaroff, *Millennial Capitalism and the Culture of Neoliberalism* (Durham, NC: Duke University Press, 2000) 271–310.
- 'From Managerialism to Entrepreneurialism: The Transformation of Urban Governance in Late Capitalism', in id., *Spaces of Capital* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 2001), ch.16.
- *The Limits to Capital* (Oxford: Basil Blackwell, 1982).

- Anthropological Perspectives* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).
- Dahl, R., and Lindblom, C., *Politics, Economy and Welfare: Planning and Politico-Economic Systems Resolved into Basic Social Processes* (New York: Harper, 1953).
- Davis, D., *Urban Leviathan: Mexico City in the Twentieth Century* (Philadelphia: Temple University Press, 1994).
- Derthick, M., and Quirk, P., *The Politics of Deregulation* (Washington, DC: Brookings Institution Press, 1985).
- Dicken, P., *Global Shift: Reshaping the Global Economic Map in the 21st Century*, 4th edn. (New York: Guilford Press, 2003).
- Dixit, A., *Lawlessness and Economics: Alternative Modes of Governance* (Princeton: Princeton University Press, 2004).
- Drury, S., *Leo Strauss and the American Right* (New York: Palgrave Macmillan, 1999).
- Duménil, G., and Lévy, D., *Capital Resurgent: Roots of the Neoliberal Revolution*, trans. D. Jeffers (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2004).
- 'The Economics of US Imperialism at the Turn of the 21st Century', *Review of International Political Economy*, 11/4 (2004), 657–76.
- 'Neoliberal Dynamics: Towards A New Phase?', in K. van der Pijl, L. Assassi, and D. Wigan (eds.), *Global Regulation: Managing Crises after the Imperial Turn* (New York: Palgrave Macmillan, 2004) 41–63.
- 'Neoliberal Income Trends: Wealth, Class and Ownership in the USA', *New Left Review*, 30 (2004), 105–33.
- Edsall, T., *The New Politics of Inequality* (New York: Norton, 1985).
- Edwards, M., and Hulme, D. (eds.), *Non-Governmental Organisations: Performance and Accountability* (London: Earthscan, 1995).
- Eley, G., *Forging Democracy: The History of the Left in Europe, 1850–2000* (Oxford: Oxford University Press, 2000).
- Evans, P., *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation* (Princeton: Princeton University Press, 1995).
- Fisher, W., and Ponniah, T. (eds.), *Another World is Possible: Popular Alternatives to Globalization at the World Social Forum* (London: Zed Books, 2003).
- Fishman, T., *China Inc.: How the Rise of the Next Superpower Challenges America and the World* (New York: Scribner, 2005).
- Fourcade-Gourinchas, M., and Babb, S., 'The Rebirth of the Liberal Creed: Paths to Neoliberalism in Four Countries', *American Journal of Sociology*, 108 (2002), 533–79.
- Frank, T., *One Market Under God: Extreme Capitalism, Market Populism and the End of Economic Democracy* (New York: Doubleday, 2000).
- *What's the Matter with Kansas: How Conservatives Won the Hearts of America* (New York: Metropolitan Books, 2004).

- Lomnitz-Adler, C., 'The Depreciation of Life During Mexico City's Transition into "The Crisis"', in J. Schneider and I. Susser (eds.), *Wounded Cities* (New York: Berg, 2004) 47-70.
- Lu, M., Fan, J., Liu, S., and Yan, Y., 'Employment Restructuring During China's Economic Transition', *Monthly Labor Review*, 128/8 (2002), 25-31.
- Luders, R., 'The Success and Failure of the State-Owned Enterprise Divestitures in a Developing Country: The Case of Chile', *Journal of World Business* (1993), 98-121.
- Lyotard, J.-F., *The Postmodern Condition* (Manchester: Manchester University Press, 1984).
- McCartney, P., and Stren, R., *Governance on the Ground: Innovations and Discontinuities in the Cities of the Developing World* (Princeton: Woodrow Wilson Center Press, 2003).
- MacLeod, D., *Downsizing the State: Privatization and the Limits of Neoliberal Reform in Mexico* (University Park: Pennsylvania University Press, 2004).
- Mann, J., *The Rise of the Vulcans: The History of Bush's War Cabinet* (New York: Viking Books, 2004).
- Martin, R., *The Financialization of Daily Life* (Philadelphia: Temple University Press, 2002).
- Marx, K., *Capital*, vols. i and iii (New York: International Publishers, 1967).
- , *Theories of Surplus Value*, pt. 2 (London: Lawrence & Wishart, 1969).
- Meggison, W., and Netter, J., 'From State to Market: A Survey of Empirical Studies of Privatization', *Journal of Economic Literature* (2001), online.
- Mertes, T. (ed.), *A Movement of Movements* (London: Verso, 2004).
- Miliband, R., *The State in Capitalist Society* (New York: Basic Books, 1969).
- Mittelman, J., *The Globalization Syndrome: Transformation and Resistance* (Princeton: Princeton University Press, 2000).
- Muhleisen, M., and Towe, C. (eds.), *US Fiscal Policies and Priorities for Long-Run Sustainability*, Occasional Paper 227 (Washington, DC: International Monetary Fund, 2004).
- Myers, N., *The Primary Resource: Tropical Forests and Our Future/Updated for the 1990s* (New York: Norton, 1993).
- , *Ultimate Security: The Environmental Basis of Political Stability* (New York: Norton, 1993).
- Nash, J., *Mayan Visions: The Quest for Autonomy in an Age of Globalization* (New York: Routledge, 2001).
- Navarro, V. (ed.), 'Development as Quality of Life: A Critique of Amartya Sen's Development as Freedom', in id. (ed.), *The Political Economy of Social Inequalities* 13-26.
- , *The Political Economy of Social Inequalities: Consequences for Health and the Quality of Life* (Amityville, NY: Baywood, 2002).
- , and Muntaner, C., *Political and Economic Determinants of Population Health and Well-Being* (Amityville, NY: Baywood, 2004).

- Harvey, D., *The New Imperialism* (Oxford: Oxford University Press, 2003).
- , 'The Right to the City', in R. Scholar (ed.), *Divided Cities: Oxford Amnesty Lectures 2003* (Oxford: Oxford University Press, forthcoming).
- , *Spaces of Hope* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 2000).
- Hayter, T., and Harvey, D. (eds.), *The Factory in the City* (Brighton: Mansell, 1995).
- Healy, D., *Let Them Eat Prozac: The Unhealthy Relationship Between the Pharmaceutical Industry and Depression* (New York: New York University Press, 2004).
- Held, D., *Global Covenant: The Social Democratic Alternative to the Washington Consensus* (Cambridge: Polity, 2004).
- Henderson, J., 'Uneven Crises: Institutional Foundation of East Asian Turmoil', *Economy and Society*, 28/3 (1999), 327-68.
- Henwood, D., *After the New Economy* (New York: New Press, 2003).
- Hofstadter, R., *The Paranoid Style in American Politics and Other Essays* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1996).
- Holloway, J., and Pelaez, E., *Zapatista: Reinventing Revolution* (London: Pluto, 1998).
- Jensen, D., *The Culture of Make Believe* (New York: Context Books, 2002).
- Jessop, B., 'Liberalism, Neoliberalism, and Urban Governance: A State-Theoretical Perspective', *Antipode*, 34/3 (2002), 452-72.
- Juhász, A., 'Ambitions of Empire: The Bush Administration Economic Plan for Iraq (and Beyond)', *Left Turn Magazine*, 12 (Feb./Mar. 2004), 27-32.
- Kaldor, M., *New and Old Wars: Organized Violence in a Global Era* (Cambridge: Polity, 1999).
- Kaplan, R., *The Coming Anarchy: Shattering the Dreams of the Post Cold War* (New York: Vintage, 2001).
- King, D., *The Liberty of Strangers: Making the American Nation* (New York: Oxford University Press, 2004).
- Koolhaas, R., *Delirious New York* (New York: Monacelli Press, 1994).
- Krasner, S. (ed.), *International Regimes* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1983).
- Krugman, P., *The Great Unravelling: Losing Our Way in the Twentieth Century* (New York: Norton, 2003).
- Lardy, N., *China's Unfinished Economic Revolution* (Washington, DC: Brookings Institution, 1998).
- Lee, C. K., *Gender and the South China Miracle* (Berkeley: University of California Press, 1998).
- Lee, S. K., 'Made In China: Labor as a Political Force?', panel statement, 2004 Mansfield conference, University of Montana, Missoula, 18-2 Apr. 2004.
- Li, S.-M., and Tang, W.-S., *China's Regions, Polity and Economy* (Hong Kong: Chinese University Press, 2000).

- Smith, N., *American Empire, Roosevelt's Geographer and the Prelude to Globalization* (Berkeley: University of California Press, 2003).
- *The Endgame of Globalization* (New York: Routledge, 2005).
- Soederberg, S., *Contesting Global Governance in the South: Debt, Class, and the New Common Sense in Managing Globalisation* (London: Pluto Press, 2005).
- 'The New International Financial Architecture: Imposed Leadership and "Emerging Markets"', *Socialist Register* (2002), 175–92.
- Soros, G., *The Bubble of American Supremacy: Correcting the Misuse of American Power* (New York: Public Affairs, 2003).
- *George Soros on Globalization* (New York: Public Affairs, 2002).
- Stedile, J., 'Brazil's Landless Battalions', in T. Mertes (ed.), *A Movement of Movements* (London: Verso, 2004).
- Stiglitz, J., *Globalization and its Discontents* (New York: Norton, 2002).
- *The Roaring Nineties* (New York: Norton, 2003).
- Tabb, W., *The Long Default: New York City and the Urban Fiscal Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1982).
- Task Force on Inequality and American Democracy, *American Democracy in an Age of Rising Inequality* (American Political Science Association, 2004).
- Toussaint, E., *Your Money or Your Life: The Tyranny of Global Finance* (London: Pluto Press, 2003).
- United Nations Development Program, *Human Development Report, 1996* (New York: Oxford University Press, 1996).
- *Human Development Report, 1999* (New York: Oxford University Press, 1999).
- *Human Development Report, 2003* (New York: Oxford University Press, 2003).
- Valdez, J., *Pinochet's Economists: The Chicago School in Chile* (New York: Cambridge University Press, 1995).
- Vasquez, I., 'The Brady Plan and Market-Based Solutions to Debt Crises', *The Cato Journal*, 16/2 (online).
- Wade, R., *Governing the Market* (Princeton: Princeton University Press, 1992).
- and Veneroso, F., 'The Asian Crisis: The High Debt Model versus the Wall Street–Treasury–IMF Complex', *New Left Review*, 228 (1998), 3–23.
- Wallace, T., 'NGO Dilemmas: Trojan Horses for Global Neoliberalism?', *Socialist Register* (2003), 202–19.
- Walton, J., 'Urban Protest and the Global Political Economy: The IMF Riots', in M. Smith and J. Feagin (eds.), *The Capitalist City* (Oxford: Blackwell, 1987) 354–86.
- Wang, H., *China's New Order: Society, Politics and Economy in Transition* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2003).
- Wei, L., *Regional Development in China* (New York: Routledge/Curzon, 2000).

- Novacek, M. (ed.), *The Biodiversity Crisis: Losing What Counts* (New York: American Museum of Natural History, 2001).
- Nozick, M., *Anarchy, State and Utopia* (New York: Basic Books, 1977).
- Ohmae, K., *The End of the Nation State: The Rise of the Regional Economies* (New York: Touchstone Press, 1996).
- Panitch, L., and Gindin, S., 'Finance and American Empire', in *The Empire Reloaded: Socialist Register 2005* (London: Merlin Press, 2005) 46–81.
- Peck, J., 'Geography and Public Policy: Constructions of Neoliberalism', *Progress in Human Geography*, 28/3 (2004), 392–405.
- and Tickell, A., 'Neoliberalizing Space', *Antipode*, 34/3 (2002), 380–404.
- Petrus, J., and Veltmeyer, H., *System in Crisis: The Dynamics of Free Market Capitalism* (London: Zed Books, 2003).
- Piketty, T., and Saez, E., 'Income Inequality in the United States, 1913–1998', *Quarterly Journal of Economics*, 118 (2003), 1–39.
- Piore, M., and Sable, C., *The Second Industrial Divide: Possibilities for Prosperity* (New York: Basic Books, 1986).
- Polanyi, K., *The Great Transformation* (Boston: Beacon Press, 1954).
- Pollin, R., *Contours of Descent* (London: Verso, 2003).
- Poulantzas, N., *State Power Socialism*, trans. P. Camiller (London: Verso, 1978).
- Prasad, E. (ed.), *China's Growth and Integration into the World Economy: Prospects and Challenges*, Occasional Paper 232 (Washington, DC: International Monetary Fund, 2004).
- Rapley, J., *Globalization and Inequality: Neoliberalism's Downward Spiral* (Boulder, Col.: Lynne Reiner, 2004).
- Rees, G., and Lambert, J., *Cities in Crisis: The Political Economy of Urban Development in Post-War Britain* (London: Edward Arnold, 1985).
- Robinson, W., *A Theory of Global Capitalism: Production, Class, and State in a Transnational World* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2004).
- Rodrik, D., *The Global Governance of Trade: As If Development Really Mattered* (New York: United Nations Development Program, 2001).
- Rosenblum, N., and Post, R. (eds.), *Civil Society and Government* (Princeton: Princeton University Press, 2001).
- Ross, A., *Low Pay High Profile: The Global Push for Fair Labor* (New York: The New Press, 2004).
- Roy, A., *Power Politics* (Cambridge, Mass.: South End Press, 2001).
- Sachs, J., 'New Global Consensus on Helping the Poorest of the Poor', *Global Policy Forum Newsletter*, 18 Apr. 2000.
- Seabrook, J., *In the Cities of the South: Scenes from a Developing World* (London: Verso, 1996).
- Sen, A., *Development as Freedom* (New York: Knopf, 1999).

نمایه

ب

بآد، آرن، ۸۶
بارتولومو، ۲۴۹
بافت، وارن، ۵۰
بانک جهانی، ۱۰، ۲۰، ۴۵، ۸۰، ۱۰۵
۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲
۲۴۶، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۵
برتن وودز، ۱۷۱، ۱۹۸
برلینگور، انریکو، ۲۳
بومر، پل، ۱۶-۱۸، ۲۵۱، ۲۵۷
برنسون، ریچارد، ۴۷
بریکسیر، ۲۴۹
بلایت، ۶۶، ۷۹، ۱۶۲
بلر، تونی، ۲۴، ۹۱، ۹۲، ۱۳۳
بوش، جورج و، ۱۴، ۲۸، ۵۶، ۶۰، ۱۰۲
۱۱۰، ۱۲۰، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۲
۲۵۴، ۲۵۵-۷، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۳
بیکر، جیمز، ۱۰۶، ۱۴۲
بیکن، فرانسیس، ۱۰۰
بیوکن، جیمز، ۷۹

پ

پارک چونگ هی، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
پاول، لویس، ۶۴، ۶۵، ۶۶
پتراس، ۱۵۱
پرکینز، جان، ۴۳
پروتکل مونترال، ۲۴۱
پوپر، کارل، ۳۲

آ

آتلانتیس جدید، ۱۰۰
آرنت، هانا، ۲۷۱
آرنولد، متیو، ۱۴
آزادی انتخاب، ۶۶
آسدان، ۱۱۴
آلن، پل، ۵۱
آلنده، سالواتور، ۱۶، ۴۴

الف

اجلاس اجتماعی جهانی، ۲۷۹
اجماع واشنگتن، ۲۴، ۱۳۳، ۱۷۲
اڈسل، توماس، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۱
استانیسلاوف، ۷۶
استیگلتز، جوزف، ۴۵، ۷۶، ۱۰۶، ۱۳۹
۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۶، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۶۰
اسلیم، کارلوس، ۲۹، ۵۱، ۵۳، ۱۴۷
اسماجا، ۱۱۶
اسمیت، آدام، ۳۳، ۸۴، ۲۵۷
اشتراوس، لئو، ۱۱۷
اشواب، ۱۱۶
اعترافات یک جنایتکار اقتصادی، ۴۳
اکونومیست، ۱۵
امبرالیسم جدید، ۲۷۱، ۲۷۳
انجمن مونت پلرین، ۳۲، ۳۵، ۵۴
ایزاکز، ویلیام، ۲۶۸
ایگلتن، تری، ۲۷۵

- Weisbrot, M., Baker, D., Kraev, E., and Chen, J., 'The Scorecard on Globalization 1980-2000: Its Consequences for Economic and Social Well-Being', in V. Navarro and C. Muntaner, *Political and Economic Determinants of Population Health and Well-Being* (Amityville, NY: Baywood, 2004) 91-114.
- Wignaraja, P. (ed.), *New Social Movements in the South: Empowering the People* (London: Zed Books, 1993).
- Williams, R., *Culture and Society, 1780-1850* (London: Chatto & Windus, 1958), 118.
- Woo-Cummings, M. (ed.), *The Developmental State* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1999).
- *South Korean Anti-Americanism*, Japan Policy Research Institute Working Paper 93 (July 2003).
- World Bank, *World Development Report, 2005: A Better Investment Climate for Everyone* (New York: Oxford University Press, 2004).
- World Commission on the Social Dimension of Globalization, *A Fair Globalization: Creating Opportunities for All* (Geneva: International Labour Office, 2004).
- Wright, M., 'The Dialectics of Still Life: Murder, Women and the Maquiladoras', *Public Culture*, 11 (1999), 453-74.
- Wu, X., and Perloff, J., *China's Income Distribution Over Time: Reasons for Rising Inequality*, CUDARE Working Papers 977 (Berkeley: University of California at Berkeley, 2004).
- Yergin, D., and Stanislaw, J., *Commanding Heights: The Battle between Government and the Marketplace that is Remaking the Modern World* (New York: Simon & Schuster, 1998).
- Yew, L. K., *From Third World to First: The Singapore Story, 1965-2000* (New York: HarperCollins, 1999).
- Zakaria, F., *The Future of Freedom: Illiberal Democracy at Home and Abroad* (New York: Norton, 1998).
- Zergan, J., *Future Primitive and Other Essays* (Brooklyn, NY: Autonomedia, 1994).
- Zevin, R., 'New York City Crisis: First Act in a New Age of Reaction', in R. Alcalay and D. Mermelstein (eds.), *The Fiscal Crisis of American Cities: Essays on the Political Economy of Urban America with Special Reference to New York* (New York: Vintage Books, 1977), 11-29.
- Zhang, Z., 'Mediating Time: The "Rice Bowl of Youth" in Fin-de-Siècle Urban China', *Public Culture*, 12/1 (2000), 93-113.
- *Strangers in the City: Reconfigurations of Space, Power, and Social Networks within China's Floating Population* (Stanford: Stanford University Press, 2001).
- *Whither China? Intellectual Politics in Contemporary China* (Durham, NC: Duke University Press, 2001).

پوتین، ولادیمیر، ۱۲۳
بودهورتس، نورمن، ۷۴
پورتیلو، ۱۴۱
پولانی، کارل، ۷-۵۴، ۱۰۱، ۱۱۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۵
پینوشه، اگوستینو، ۱۶، ۱۷

ت

تاچر، مارگارت، ۷، ۸، ۱۸، ۱۹، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۵۹، ۶۱، ۸۴، ۹۲-۸۶، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۶۹
تالک، گوردون، ۸۰
تایمز مالی، ۸۳
تب، ۷۱
توافق پلازا، ۱۳۴
توافق های برتون وودز، ۲۰
توسعه یعنی آزادی، ۲۵۶

ج

جنیش کرایم تینک، ۲۵۹
جنسین، دریک، ۲۵۹
جنگ جهانی دوم، ۲۱-۱۹، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۳، ۸۲، ۸۳، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۶۲
جوزف، کیت، ۳۶، ۸۴، ۹۱
جوئز، ویلیام استنلی، ۳۳
چندلر، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰
چینی، دیک، ۱۱۰، ۲۶۶

حزب انقلابی نهادی، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۱۱

د

دال، رابرت، ۱۹
داؤس (اجلاس)، ۱۱۶
دلاروا، ۱۵۰

دلامادرید، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
دنگ شیائوپینگ، ۷، ۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۳۵
دوآلد، ۱۵۰
دور اوروگوئه، ۱۵۳
دومینیل، ژرار، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۲۶۵

ذکریا، فرید، ۲۵۶

ر

راکفلر، جان دی، ۳۴
رکود بزرگ، ۱۹، ۲۶۲
روآتین، فلیکس، ۶۸، ۷۵
رودریک، جیمز، ۴۹
روزولت، تنودور، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۶
ریستون، والتر، ۴۱، ۶۷، ۶۹
ریکاردو، دیوید، ۳۳

ریگان، رونالد، ۷، ۸، ۱۸، ۳۹، ۴۴، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۸۰-۷۶، ۸۰، ۸۶، ۹۱، ۹۲-۱۰۵، ۱۲۰-۷، ۱۲۶، ۲۴۱، ۲۶۶

ز

زاپاتیستا (جنبش)، ۱۴۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۷۷، ۲۸۴
زوین، ۶۸

س

ساخت آزادی، ۳۵
سازمان جهانی تجارت، ۱۰، ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۵
سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، ۲۹، ۱۵۶
ساش، جفری، ۲۶۰
سالیانس، ۱۴۳، ۱۴۴

ک

ساندینو، اگوستو، ۴۲
سایمون، ویلیام، ۶۹، ۷۳
سن، آمارتیا، ۲۵۶
سوروس، جورج، ۴۷، ۵۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۲۶۰
سوموزا، ۴۳
سوهارتو، ۵۱، ۲۴۵
شرایط پست مدرنیته، ۱۱
شوگ ولکر، ۴۴

صلح سبز (جنبش)، ۲۷۹

صندوق بین المللی پول، ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۶۱، ۷۱، ۸۰، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۰-۴، ۱۳۲، ۱۳۷-۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۸۵

ط

طرح بریدی، ۱۰۷
طرح رن - مایدنر، ۲۵، ۱۵۹
طرح مارشال، ۲۲۷، ۲۷۳

ف

فازن افروز، ۲۴۶
فاکس نیوز، ۵۶
فالول، جری، ۷۴
فرانک، توماس، ۲۴۰

فریدمن، میلتون، ۱۷، ۳۲، ۳۵، ۶۶، ۷۹
فریمن، ۶۹
فلتمیر، ۱۵۱
فوریز، ۱۴۷
فورد، جرال، ۶۹
فوکس، ویسنته، ۱۴۰

ل

لافر، ۸۰
لافر، آرتور، ۸۰
لانگ، اسکار، ۳۴
لوکاس، رابرت، ۷۹
لوی، دومینیک، ۲۸، ۴۵، ۲۶۵
لی، کیت، ۱۱۰، ۲۰۷، ۲۰۹

چارلز، ۱۹.
مار، فرانسوا، ۱۱، ۲۷۵

ماتو تسه دون، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۰
مارتین، ژندی، ۴۹
مارشال، آلفرد، ۳۳
مارکس، کارل، ۳۳، ۸۶، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۳
ماستریخت (پیمان)، ۱۲۷، ۱۳۳
مرداک، راپرت، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۲۳۲
مصدق، محمد، ۴۳
ملون، اندرو، ۲۲۸
مین، کارلوس، ۱۴۸
موریسون، هربرت، ۸۱
میزس، لودویگ فن، ۳۲، ۱۵۱

ن

نظام برتون وودز، ۲۲
نظریه‌ی عقیده اخلاقی، ۲۵۷
نفتا، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۹۴
نگری، آنتونیو، ۲۷۹
نوژیک، ۶۶
نیکسون، ریچارد، ۲۴، ۲۵، ۶۴، ۶۷، ۲۷۲
نیویورک دیلی نیوز، ۶۹

افشا

و

وال استریت جورنال، ۸۰
والتون، ۵۱
والراس، لئون، ۳۳
وانگ، ۱۱۶، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۰۵
وضعیت پست مدرن، ۲۷۵
ولکس، ۷، ۸، ۹، ۳۷، ۷۶، ۱۴۱، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹
ویروسو، ۲۲۷
وید، ۲۲۷

ه

هارت، دیوید، ۲۷۹
هایک، فریدیش فن، ۳۲، ۳۵، ۵۵، ۶۰، ۶۴، ۸۳
هرج و مرج آینده، ۲۵۸
هسنون (لرد)، ۴۷
هوفستاتر، ۱۱۸

یرگین، ۷۶

نئولیبرالیسم، نظریه‌ای که مبادله‌ی مبتنی بر بازار را یک نظام اخلاقی می‌داند که می‌تواند رهنمونی برای همه‌ی کنش‌های انسانی باشد، از حدود دهه‌ی ۱۹۷۰ بر اندیشه و عمل بسیاری از رهبران و مردم کشورهای جهان حاکم شده است. این نظریه بر بازنگری قدرت‌های دولت و به‌ویژه بر خصوصی‌سازی، اداره‌ی امور مالی، و فرآیندهای بازار تاکید می‌کند. بر اساس اصول نئولیبرالیسم، از یک سو مداخله‌ی دولت در اقتصاد به حداقل می‌رسد و از سوی دیگر تعهدات آن در مورد تامین رفاه شهروندانش کاهش می‌یابد. دیوید هاروی استاد ممتاز دانشگاه نیویورک و مؤلف کتاب‌های «وضعیت پست مدرن» و «امپریالیسم نوین»، در کتاب حاضر داستان سیاسی اقتصادی خاستگاه نئولیبرالیسم و گسترش آن در سطح جهان را بازگو می‌کند. اگرچه از مارگارت تاجر، نخست‌وزیر پیشین بریتانیا و رونالد ریگان رئیس جمهور سابق ایالات متحده آمریکا، به‌عنوان بانیان اصلی چرخش نئولیبرالی نام می‌برند، هاروی نشان می‌دهد که چگونه مجموعه‌ای از نیروها، از شیلی تا چین و از نیویورک تا مکزیکو سیتی، در این فرآیند نقش داشته‌اند.

دیوید هاروی شاهکار دیگری آفریده است. او توصیفی بسیار زنده، خواندنی، جامع، و انتقادی از آن‌چه می‌توان «وضعیت نئولیبرالیسم» نامید عرضه کرده و خاستگاه‌های آن را افشا کرده است. هاروی گسترش نئولیبرالیسم در جهان را دنبال می‌کند و آثار ویران‌کننده‌ی آن بر اکثریت بزرگی از مردم در همه کشورها را آشکار می‌سازد. لئو پانیچ، استاد اقتصاد سیاسی تطبیقی، دانشگاه پوری، کانادا.

۳۶۰۰ تومان

ISBN: 978-964-8897-26-5



نشر اختران